

حافظ



در خانه من
ایرانی را یاد دادم
و ای رفت که غریب به فریاد دادم

از نگاه
نصرت مردانی

بنای عتیق تو دو چشم اندرون دادند
جفای تنه حافظ بنویز بر صدایت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حافظ

از نگاه
نصرت‌مردانی

مرکز نشر
مسترا

اللَّهُمَّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

تمام شد
خدمت استاد عزیز را
فنا بآغای دسر داد؛

حافظ

نصرا الله مروانی ۱۳۹۳/۴/۲۷

از نگاه
نصرا الله مروانی

مرکز نشر
همسرا

حافظه شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق.

[دیوان]

حافظ / از نگاه نصرالله مردانی. - تهران: صدا، ۱۳۷۵.
۶۳۰ ص.

بها: ۲۸۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)

کتابنامه: ص. ۶۲۷ - ۶۳۰، همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی - قرن ۸ ق. الف. مردانی. نصرالله، ۱۳۲۶ -
مصحح. ب. عنوان.

PIR

۵۴۲۴

پ ۱۳۷۵

۸۴۱/۲۲

۱۳۹۵-۷۵ م

کتابخانه ملی ایران

مرکز نشر
چهار

حافظ از نگاه نصرالله مردانی

حروفچینی بهینه

نسخه پردازان گروه نسخه پردازي مرکز نشر صدا

خوشنویسی مرتضی

طراحی جلد ح زاهدی

لیتوگرافی متن آریا

لیتوگرافی جلد کیهان گرافیک

چاپ متن یاران

چاپ جلد فروغ دانش

صحافی محمد

تعداد ۵۰۰۰

قیمت ۲۸۰۰ تومان

«حق چاپ محفوظ است»

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	ترانه‌های توفانی
۱۱	مقدمه
۲۱	مقدمه گل اندام
۲۷	در دریای غزل
۲۹	غزل‌ها
۵۱۹	قصیده‌ها
۵۳۳	شعری‌ها
۵۴۵	قطعه‌ها
۵۶۷	رباعی‌ها
۵۷۹	غزل‌های مشکوک
۵۹۵	دسته‌بندی غزل‌ها
۶۰۳	فهرست الفبایی مطلع و قافیه
۶۲۷	فهرست منابع

ترانه‌های توفانی

از گذشته‌های دور که در حلقه شب‌نشینی یاران نزدیک، خلوت‌مان از عطرِ ترِ چکامه‌های
قله‌نشینان ستیغ سخن معطر می‌شد و تالو کلام هرکدام، ما را به گونه‌ای مجذوب خویش
می‌کرد. شکوه کلام آسمانی لسان‌الغیب، کهکشانی از آینه می‌نمود که شطی از خورشید
در آن جاری باشد؛ و من هربار که دیوانش را می‌گشودم، افق‌های تازه‌ای از نور و حیرت به
رویم گشوده می‌شد؛ افق‌هایی لایتناهی و نامکشوف.

او گوهری بود بیرون از صدف کون و مکان که در هر واژه از سفینه سخنش، دریایی بود
ناپیدا کرانه، و هرهجایی از ترانه‌های توفانیش، موج‌هایی آتشین که سر بر ساحل ابدیت
می‌کوبند.

براستی که خواجه شیراز فرصت از ازل تا به ابد را خوب دریافته بود؛ چراکه همواره
چشم بر آن دقیقه‌ای داشته که تاکنون شعاع فکر هیچ آفریده‌ای به ژرفای آن راه نیافته و راز
سر به مهرش همچنان ناگشوده مانده است.

او در غزل حماسه‌ای جاودانه است و در میدان سخن گردی بی‌همانند که راه را بر

تمامی سواران عرصه اندیشه تا همیشه تاریخ بسته است و همان نقشی که رستم را در گستره شاهنامه است، حافظ در پهنه ادب درخشان پارسی دارد.

منظومه بلند افکارش در آسمان خیال، چنان نزدیک می نماید که گویی می توان ستاره های تابناکش را به آسانی دستچین کرد؛ اما هرچه فراتر می روی، فاصله بیشتر و بیشتر می شود.

او که بر لب بحر فنا، گذر عمر را پرشتاب و فرصت حیات را از لب تا به دهان می یابد ارتفاع عیش را در آفتاب قدح می جوید و با وزیدن نسیم حیات از مشرق پیاله به بانگ بلند می گوید:

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
و از ساقی سیم ساقش می خواهد تا در بزمگاهی که چمن، حکایت اردیبهشت می گوید
و ارغوان جام عقیقی به سمن داده است، فرصت را غنیمت شمارد شراب ارغوانی را
گلاب اندر قدح ریزد، تعلل در گردش ساغر روا ندارد و عشرت امروز را به فردا میفکند که
مایه نقد بقا را ضمانتی نیست و از دیوان قضا خط امانی نمی توان گرفت.

آری، او از فریاد بیدارباش جرس، و خروش سیلی که دمام در این منزل خواب است دریافته که در زیر این طارم فیروزه جای امن عیش نیست؛ باید محمل ها را بریست و آماده رحیل با کاروانی بود که مسافران ناخواسته در سفرند؛ سفری هول انگیز و راهی بی بازگشت که بدایت و نهایتش را صورت نمی توان بست.

چنین است که او از مکر آسمان و لعب زهره چنگیش که هر روزه کشتی ارباب هنر می شکنند ایمن نیست؛ و آنگاه که می بیند مهندس فلکی، راه دیر شش جهتی را چنان بر وی بسته است که راهی جز وادی خاموشان در زیر دام مغاک نیست، هراسناک فریاد می دارد:

پیاله برکفتم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

این رهرو منزل عشق که از سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده و می‌داند که مراد ما از تماشای باغ عالم، گل چیدن به دست مردم چشم است، هرگز دیده به بد دیدن نیالوده و تا هنوز هم از خرّمی سلامش که صدای سخن عشق است بوی خوش آشنایی می‌آید؛ و آنگاه که از بی‌مهری مدّعیان حسود و صرّافانِ گوهرناشناس روزگار خویش دلتنگ می‌شود و زمام مراد به دست مردم نادان می‌بیند، غریبانه می‌سراید:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

شاید آنچه بیشتر از هر چیز این صافی پاک نهاد را در تسخیر دلها بلندآوازه کرده، ستیز او با تزویر زهدفروشان گران‌جان و سالوس صوفیان ریاکار است که با درخشش پنداری نیک در روشنایی گفتارش آشکار است.

این وضو ساخته از چشمهٔ عشق که باده از جام تجلّی صفاتش داده‌اند، در کنج خلوت شبهای تار، حافظِ آسمانی‌ترین کتابِ عشق با چهارده روایت می‌شود، و چون عشقش به فریاد می‌رسد تا سرچشمهٔ خورشید رقص کنان می‌رود و چنان نوری از دلش به آفاق می‌دمد که تا همیشه، انفاس سحرخیزان از آن معطر است.

این رندِ راه‌نشین کیست که ساکنانِ حرمِ سترِ عفافِ ملکوت با او بادهٔ مستانه می‌زنند و او سر به دنیا و عقبی فرو نمی‌آرد! رندی که شعرش در زمان آدم در باغِ خلد رونق دفترِ نسرين و گل است و اینهمه لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ اوست، پیرمغانش کیست که سجاده را به می‌رنگین می‌خواهد و درویشان درگاهش گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند. دیرمغانش کجاست که شعاع جام و قدحش نور ماه می‌پوشاند و عذار مغیجگانش راه آفتاب می‌زند! دیری که پیرگلرنگش رخصت خبث به ازرق پوشان نمی‌دهد و در نگاه

رندان صبحی زده‌اش مفتاح مشکل گشایی است!

آیا شاخ نبات این خسرو شیرین دهنان که اینهمه شهد و شکر از سخنش می‌ریزد و در همه دیرمغان شیدایی چون او نیست، همان لولی شهرآشوبی است که زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست نیمه شب به بالینش می‌آید، یا آن نگاری است که مکتب نرفته به غمزه مسأله آموز صد مدرس می‌شود و با یاد خم ابرویش در نماز حالتی می‌رود که محراب به فریاد می‌آید. هیچ کس نمی‌داند در آن هنگامی که او سر به لحد می‌نهد، چشمانش تا دم صبح قیامت نگران کدامین دلستان است. آن لولی سرمست خاکی، یا آن نگار بی‌نشان افلاکی.

پاسخ اینهمه، ریشه در اندیشه رندانه او دارد؛ چراکه زمانی در دایره قسمت یک نکته خطا از کم و بیش نمی‌بیند و زمانی دیگر بر نظر پیر خطا پوشش آفرین می‌گوید. گاه مستانه می‌خواهد فلک را سقف بشکافد و چرخ برهم زند تا از نو عالم و آدمی دیگر بسازد و گاه اعتراف می‌کند که در اختیار به رویش باز نیست و آنچه می‌گوید در پس آینه، طوطی صفتش آموخته‌اند؛ زیرا که جام می و خون دل، هریک به کسی داده‌اند و در کار گلاب و گل حکم ازلی این بوده است.

... و اینگونه بود که پیوسته جذبه‌ای پنهانی همراه با موجی از شور و طرب مرا به سوی اقیانوس موج و بی‌کرانه شعرش می‌کشید و من که از خمخانه غزلهایش آبی طربناک نوشیده بودم، دلم را که زخمی فریادهای جاودانه‌اش بود، بر برگ برگ آن دفتری برافشاندم که او غرق می‌نابش می‌خواست.

اما آنچه برایم همچنان شگفت‌انگیز می‌نماید، رازناکی شعر و زندگی اوست که همانند قلّه‌ای سترگ در انبوهی از مه فرو رفته و کاوشگرانی بسیار را بهت زده به تماشای ناپیدایی

خویش کشانده است؛ قلّه‌ای که دامنه‌هایش شکفتن‌گاهِ غنچه‌هایِ ذوق، و فراز و فرودش چراگاهِ غزالانِ غزل است؛ قلّه‌ای که پرشتاب‌ترین گامها را از رفتن بازمی‌دارد و هرچند فتح ناشدنی است، اما هرگز مشتاقان خود را تهی دست برنمی‌گرداند و شاید که راز جاودانگیش در همین باشد.

و من که سالها، تماشاگرِ این بلندِ دست‌نایافته بودم و آرزویِ دست‌یافتن برستیغِ آن را در سر داشتم، کنجکاوانه در پیِ ردّ پایِ کاوشگرانِ سخت‌کوش در دشتهایِ درشت به جستجویِ راههایِ سفر به اوجِ این خطرگاهِ محال پرداختم؛ برکه تا برکه تشنگی پیمودم، و بیابان در بیابان خستگی؛ و هرچه بیشتر رفتم و پیشتر، شیفته‌تر شدم و برآشفته‌تر؛ و هرگاه خواستم از دریچه‌نگاه دیگران به تماشایِ این سقفِ بلندِ ساده بسیار نقش بنشینم، خود را چندان خشنود نیافتم و هیچگاه تصویری شایسته و تمام از منشورِ شعرش در آینه ضمیرم گل نینداخت. سرانجام، خسته و دل شکسته به خلوتِ خویش بازگشتم و سر به گریبان اندیشه فرو بردم و این قطره محال‌اندیش را خیالِ حوصله بحر در سرافتاد و سفینه دل را به دریایِ متلاطم شعر او سپرد.

اینک با پشت سر گذاشتن صد بحر آتشین، خرسندم که به شرحِ این سفرِ خطرآفرین بنشینم. هرچند این معما شرح و بیان ندارد.

نصرالله مردانی

کازرون ۷۴/۱۰/۲۰

مقدمه

همانطور که در پیشگفتار، انگیزه تصحیح دیوان حافظ با اشاره‌ای کوتاه بیان شد، در اینجا نیز اضافه می‌کنیم که اساسی‌ترین مسأله‌ای که ما را برانگیخت تا بدین کار اهتمام ورزیم، این بود که هیچیک از نسخه‌های موجود به تنهایی روح تشنه ارباب ذوق را سیراب نمی‌کرد؛ و سالها بود که با استمداد از لسان غیبی خواجه در پی آن بودیم تا حافظانه‌ترین مجموعه اشعارش را فراهم آورده و به گزینش نهایی او در سروده‌هایش دست یابیم. از میان تمام نسخه‌هایی که در دسترس بود نسخه خطی ۸۲۷ خلخال که مبنای کار علامه قزوینی بوده و نسخه چاپی دکتر خانلری^۱ که براساس ۱۴ نسخه کهن تدوین گردیده و تا حدودی نسبت به دیگر نسخ از اعتبار بیشتری برخوردار بودند، در مرتبه اول اهمیت - البته نه به عنوان نسخه‌های اساس - قرار دادیم.

آنگاه باتوجه به راز و رمز زبان و اندیشه حافظ و زیباییهای لفظی و معنوی و دیگر هنرهای خاص او به گزینش متن پرداختیم و هر جا که دونسخه یاد شده را پاسخگوی ذوق و معیار خود نیافتیم به سراغ سایر نسخه‌ها رفته، وجهی را که به صواب نزدیکتر بود از میان آنها برگزیدیم.

۱. نانل خانلری، پرویز؛ دیوان حافظ؛ انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲ (ج ۱ و ۲).

ممکن است کسانی خرده بگیرند که این شیوه مبتنی بر معیارهای علمی نیست. در پاسخ ایشان باید گفت: گزینش و انتخاب ما با تکیه بر ذوق و ظرفیتهای زبانی شاعر بوده که در اصل خمیرمایه کار اوست. البته نمی‌خواهیم اهمیت روش علمی را (که ما نیز از آن سود جسته‌ایم) نادیده بگیریم؛ بلکه می‌خواهیم بگوییم یکی از بهترین راههای رسیدن به صحت و اصالت اشعار هر شاعر، توجه کردن به محورهای ذوقی و زیبایی شناسی شعر اوست. امام محمد غزالی (که خود از بزرگان علم و اندیشه است) درخصوص اهمیت ذوق، پس از برشمردن پنج مرتبه برای روح می‌گوید:

«آخرین درجه کمال آدمی را نمی‌توان در عقل خلاصه و منحصر ساخت. وجود ذوق شعر و ذوق موسیقی و سایر انواع هنر در برخی از آدمیان و فقدان آنها در برخی دیگر، شاهدی بر این مدعا به شمار می‌آید. ذوق شعر و ذوق هنر، چیزی است که به فهم مردم نزدیک است... علم، فوق ایمان است و البته ذوق از علم بالاتر است؛ زیرا ذوق وجدان است و علم قیاس»^۱

همانگونه که گفتیم برای گزینش متن و انتخاب هرکلمه، مصراع یا بیت، معیار اصلی ما ذهن و زبان شاعر بوده است که ویژگیهایی چون اندیشه ژرف، بیان رندانه، ظرفیتهای زبانی و صور خیال (از قبیل استعاره، ایهام، ایجاز، تشخیص، موسیقی، واژه‌های کلیدی و...) را دربر می‌گیرد. البته برای دست یافتن بدین امر مهم از همه عواملی که ما را به مقصد نزدیک می‌کرد یاری جسته‌ایم؛ از جمله مقدمه ارزشمند محمد گلندام که کهنترین و معتبرترین سند مربوط به شعر حافظ است و در این مقدمه ابیات و مضامینی از خواجه ثبت شده که چگونگی ضبط برخی از اشعار او را به دست می‌دهد و می‌تواند چراغی فرازاه محققان باشد؛ زیرا که محمد گلندام از دوستان نزدیک و همدرس خواجه بوده و آخرین تغییرات و نظریات شاعر را درباره سروده‌هایش از زبان او شنیده است.

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین؛ منطق و معرفت غزالی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول تهران، ۱۳۷۰.

❖ ابتدا در نظر داشتیم تنها به بررسی و تصحیح غزل‌های خواجه پردازیم؛ اما با توجه به اینکه در مثنوی‌ها نیز جلوه‌های شاعرانه‌ای وجود دارد که چشم‌پوشی از آنها سزاوار نیست، و در قصاید و قطعات نیز نکات تاریخی قابل توجهی دیده می‌شود که در جای خود می‌تواند برای اهل تحقیق سودمند و راهگشا باشد و کار دستیابی علاقه‌مندان به مجموعه آثار وی را آسانتر سازد به سایر قالب‌های شعری او نیز پرداخته شد.

❖ انتخاب قصیده‌ها، قطعه‌ها و رباعی‌ها، بیشتر براساس چاپ قزوینی صورت گرفته است و از مجموع رباعی‌های منسوب به خواجه بنا به تحقیق دکتر محمد امین ریاحی در حافظ‌شناسی^۱ تعداد سیزده رباعی و در کتاب گلگشت^۲ بیست رباعی از دیگر شاعران دانسته شده است، که ما در پاورقی مربوط به رباعی‌ها از تحقیق ایشان بهره‌مند بوده‌ایم.

❖ بی‌تردید خواجه برای رسیدن به نابترین و زیباترین گونه‌های سخن تا آخرین لحظه‌های حیات در مورد شعر خود سختگیر و کوشا بوده و شاید همین دقت و وسواس او مهمترین عامل پیدایش این همه اختلاف در نسخه‌ها شده است.

❖ به اقرار همه حافظ پژوهان تاکنون هیچ نسخه‌ای از دیوان حافظ پیدا نشده که ترتیب ابیات آن به تایید خود شاعر رسیده باشد و پس و پیش شدن ابیات غزل‌ها از طرف کاتبان – با توجه به نسخه‌های موجود – به روشنی آشکار است. ما نیز هر جا که ترتیب ابیات را به نوعی دچار اشکال دیدیم، آنها را به گونه‌ای که دریافتیم، مرتب نمودیم.

❖ گاه به دلایل سست و نامعلوم، ابیات یا غزلی برجسته در نسخه‌های معتبر و معروف حذف گردیده است که ما آنها را در متن آوردیم؛ از جمله:

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

۱. ریاحی، محمد امین؛ حافظ‌شناسی به کوشش سعید نیاز کرمانی، جلد هشتم، چاپ اول، بهار ۱۳۶۷، ص ۱۳.

۲. ریاحی، محمد امین؛ گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، انتشارات علمی، زمستان ۱۳۶۸، ص ۳۶۹ تا ۳۷۱.

واعظ ز تاب فکرت بی حاصلم بسوخت ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم
 که در چاپ قزوینی و خاثلری نیامده است؛ و یا ابیاتی چون:
 مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما
 راه تو چه راهی ست که از غایت تعظیم دریای محیط فلکش عین حباب است
 که در چاپ قزوینی نیست؛ و یا ابیاتی چون:
 خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
 سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم دست از سر آبی که جهان جمله سراب است
 که در متن خاثلری نیامده است؛ و یا غزل معروف با مطلع
 مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
 که در چاپ قزوینی نیست.

❖ تمام غزلهای موجود در متن را با توجه به مراتبی که در آنها مشاهده می شد، بر اساس دریافتهای ذوقی و باورهای شخصی به شش دسته «عالی ۱»، «عالی ۲»، «خوب ۱»، «خوب ۲»، «متوسط ۱»، «متوسط ۲» تقسیم کردیم که در جدولی آخر کتاب همراه با شماره غزلهای متن ما آمده است. اگرچه نمی توان گفت بهترین و پخته ترین سروده های هر شاعری مربوط به دوران آخر زندگی اوست؛ ولی به نظر می رسد با اینگونه تقسیم بندیها می توان مرزهایی هرچند کمرنگ بین دوران جوانی، میانسالی و پختگی شاعر در آثارش ترسیم کرد.

❖ مسأله تکرار قافیه و چگونگی پیدایش آن در دیوان حافظ نیز از موضوعاتی است که سزاوار بازنگری است. گونه های مختلف تکرار قافیه را در غزلهای خواجه می توان به پنج دسته تقسیم کرد:

الف) در برخی موارد، شاعر ابتدا بیتی سروده و بعد آن را ضعیف یافته و بیت دیگری را جایگزین آن کرده است؛ ولی بعدها این جایگزینی از طرف کاتبان رعایت نشده و هر دو

بیت در دیوان شاعر باقی مانده و باعث تکرار قافیه شده است؛ مانند نمونه‌های زیر که نخست بیت ضعیف و سپس بیت قوی آورده شده است:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
ب) در برخی موارد خواجه بنا به سنت مرسوم شاعران غزلی را سروده و سپس بیتی از آن سروده را با بافت کلی غزل ناهماهنگ یافته و در نتیجه بیت دیگری را جایگزین آن کرده است؛ مانند این بیت:

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند
که به تنهایی بیت زیبایی است؛ ولی با فضای کلی غزل همخوانی ندارد. بنابراین بیت زیر را جایگزین آن کرده است:

مفلسانیم و هوای می مطرب داریم آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
که هر دو بیت توسط کاتبان به دیوان شاعر راه یافته است.
ناگفته نماند که بیت اول در چاپ قزوینی و خانلری نیز به همین صورت آمده است ولی در برخی نسخه‌ها، مصراع دوم آن به شکل «بعد ازین خرقه پشمین به گرو نستانند» ضبط شده که دلیل دیگری بر صحت مدعای ماست؛ و در جای دیگر نیز به همین شیوه، نخست این بیت را سروده است:

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم بس آبروی که با خاک ره برآمیزد
و سپس بیت زیر را که با ابیات دیگر غزل سازگاری بیشتری دارد جایگزین آن کرده است:
چو گویمش که چرا با کسان برآمیزی چنان کند که سرشکم به خون درآمیزد
ج) در مواردی شاعر دوبیت با تکرار یک قافیه و مضمون مشابه سروده که هر دوبیت به

دلیل قوّت و زیبایی، مقبول طبع او بوده و هیچ یک را حذف نکرده است. به تعبیری دیگر، باید گفت که قافیه خود را بر شاعر تحمیل کرده است؛ مانند دوبیت ذیر در غزل شماره ۲۵۷:

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
و این دو بیت در غزل شماره ۱۶۲:

جان عشاق سپند رخ خود می دانست و اتش چهره بدین کار برافروخته بود
کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود
(د) در مواقعی دیگر دو بیت با دو مضمون متفاوت و قافیه‌ای مشترک به سراغ شاعر آمده که گیرایی و صلابت هر دو بیت موجب گردیده تا وی آگاهانه به استقبال تکرار قافیه برود، مانند ابیات زیر در غزل شماره ۳۹:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سرماست
از آن به دیر مغنم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
و این دو بیت در غزل شماره ۱۹:

شهسوار من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
(ه) آخرین نوع تکرار قافیه آن است که به دست کاتبان صورت گرفته و شاعر نقشی در آن نداشته است؛ به عنوان نمونه وی ابتدا بیت زیر را می سراید:

باده لعل لبش کز لب من دور مباد راح روح که و پیمانده پیمانه کیست

سپس در نگاه بعد درمی یابد که اگرچه هر دو مصراع به تنهایی از استحکامی شایسته برخوردارند، اما ارتباط آنها چندان قوی نیست. آنگاه مصراع «آن می لعل که ناخورده مرا کرده خراب» را سروده و جایگزین مصراع «باده لعل لبش کز لب من دور مباد» می کند. و چون کاتبان در این غزل، مصراعی را اضافه و معلق دیده اند، مصراع «همنشین که و همکاسه و پیمانه کیست» را از خود ساخته و بر آن افزوده اند و بیت زیر ساخته شده است:

آن می لعل که ناخورده مرا کرده خراب
همنشین که و همکاسه و پیمانۀ کیست

دلیل دیگر ادعای ما این است که معمولاً هرچه نسخه‌ها از زمان شاعر بیشتر فاصله می‌گیرند، تکرار قافیه‌هایی از این دست بیشتر می‌شود.

در پایان اضافه می‌شود که ما از پنج دسته قافیه‌های تکراری که بحث آن گذشت، تنها دونوع مورد قبول شاعر یعنی نمونه‌های «ج» و «د» را در متن انتخابی خود آورده‌ایم.

❖ هنرنامه‌های ظریف و ریزه‌کاری‌های حافظ از جنبه‌های مختلف قابل تأمل است که بی‌توجهی به شیوه‌های رندانه کلامش موجب تصحیفها و لغزشهایی ناروا در دیوان وی شده است. اینک نمونه‌هایی از این دست را بررسی می‌کنیم:

بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس عزیز من که بجز باد نیست دمسازم

این بیت به همین صورت در اکثر قریب به اتفاق نسخه‌ها ضبط شده است؛ از جمله در نسخ دکتر خانلری، علامه قزوینی، قدسی، جلالی نائینی، سلیم نیساری، خلخال، پژمان بختیاری، مسعود فرزاد، انجوی شیرازی، ادیب برومند، سایه، خرمشاهی و اما با توجه به ساختار کلی غزل که آکنده از فضای غریبانه است، ترکیب «عزیز من» علاوه بر حشو بودن، جایگاهی مناسب در این بیت ندارد و ضبط نسخه کهنه ایرج افشار که در نیمه اول قرن نهم کتابت شده بسیار حافظانه‌تر می‌نماید:

بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس غریب من که بجز باد نیست دمسازم

روشن است که ترکیب «غریب من» چه رستاخیزی در این بیت ایجاد کرده است و شباهت نوشتاری غریب و عزیز را نباید از نظر دور داشت.

یا:

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم که داد خود بستانم ز مکر و دستانش

اگر نسخه بدل «مکر ز دستانش» را جایگزین «ز مکر و دستانش» کنیم، علاوه بر اینکه دو کلمه مترادف مکر و دستان پشت سر هم قرار نمی‌گیرند - که شایسته زبان حافظ نیست -

ایهام ظریف دستان (دستها - مکر) زیبا تر رخ می نماید:

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم که داد خود بستانم مگر ز دستانش
می بینیم که بیت با این گزینش چه جان تازه ای گرفته است.

البته در مواردی نیز تشخیص اینگونه متشابهات و قضاوت در خصوص برتری وجهی بر وجه دیگر، کار آسانی نیست؛ مانند: «فکر» و «مکر» در ابیات زیر که از نظر نوشتاری بسیار به هم شبیه و از نظر مضمون نیز متناسب با بیت هستند.

هزار حيله برانگيخت حافظ از سر فکر در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد
هزار حيله برانگيخت حافظ از سر مکر در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

یا:

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
این بیت در اکثر قریب به اتفاق نسخه ها، بجز نسخه کهنه ایرج افشار با ضبط «دوام» آمده است؛ ولی بی تردید ضبط «مدام» با معنی «شراب - دائم» با توجه به ایهام حافظانه اش بر ضبط «دوام» ترجیح دارد. واژه «مدام» در دیوان خواجه بیست بار بکار رفته که بجز دو سه مورد، همه جا علاوه بر ایهام و ایهام تناسب، با کلماتی چون ساقی، قدح، ساغر، بزم، دور، پیاله، باده، در کشیدن، شرب و ... هم نشین شده است. در این بیت نیز واژگان بزم، دور، قدح و در کشیدن، گزینش مدام را بر دوام تأیید می کنند و برتری انتخاب «عمرتان بادا مدام» به جای «عمرتان باد و مراد» در بیت زیر روشن می شود:

عمرتان بادا مدام ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

کاربرد واژه «مدام» در ابیات زیر نیز مؤید گزینش ما در دو بیت بالاست:

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق
ساقی ار باده از این دست به جام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد
عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
با محتسم عیب مگویند که او نیز پیوسته چو ما در طلب شرب مدام است

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
 هرکس که به دست جام دارد
 مدام مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت
 بنوش می‌که سبک روحی و لطیف مدام
 بر آستان میکده خون می‌خورم مدام
 بیار می‌که چو حافظ مدام استظهار
 ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب
 عیشم مدام است از لعل دلخواه
 مدام خرقه حافظ به باده در گرو است
 ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من
 آنکه مدام شیشه‌ام در پی عیش داده است
 ای بی‌خبر زلذت شرب مدام ما
 سلطانی جـم مدام دارد
 خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
 علی‌الخصوص در آن دم که سرگران دازی
 روزی ما ز خوان قدر این نواله بود
 به گریه سحری و نیاز نیم شبی ست
 که بوی باده مدام دماغ تر دارد
 کـارم به کـام است الحمدلله
 مگر ز خاک خرابات بود فطرت او
 کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
 شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هرزمان

❖ ما برای پرهیز از زیاد شدن حجم پاورقیها از میان نسخه‌های مورد استفاده، تنها اختلاف دو نسخه قزوینی و خانلری را در پاورقی آورده‌ایم؛ بنابراین یکی از ویژگیهای کتاب حاضر علاوه بر متن انتخابی، دربرداشتن دو نسخه دیگر یعنی خانلری و قزوینی می‌باشد و چنانچه زمانی ضرورت ثبت همه دگرسانیها احساس شود، در مجلدی جداگانه اقدام به انتشار آن خواهد شد.

❖ بالای هر غزل ۳ شماره دیده می‌شود: شماره سمت چپ نشانگر شماره غزل در چاپ خانلری و شماره سمت راست نشانگر شماره غزل در چاپ قزوینی و شماره برجسته میانی ترتیب غزل را در متن حاضر نشان می‌دهد. حروف «خ» و «ق» در پاورقی به ترتیب نشانگر چاپ خانلری و چاپ قزوینی است.

❖ با همه کوششی که شد، آیا می‌توان مطمئن بود که تمام این راه پرفراز و نشیب را

بی لغزش آمده ایم! داوری با دیگران است.

❖ تعدادی از غزلها که منسوب به حافظ و مشکوک به نظر می‌رسید در پایان متن آورده شد. که شاید برخی از این غزلها سیاه مشقه‌های دوران نوجوانی خواجه باشد.

❖ در پایان از آقایان دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، محمد خلیل جمالی، دکتر کاووس حسنلی، خسرو قاسمیان که در پیمودن این راه دشوار ما را یار بوده‌اند سپاسگزارم. همچنین از آقای مهدی تقی‌نژاد، و خواهران برازجانی، عسکری، جاودان روسپید و میر استوار که در بازنویسی و بازخوانی متن همکاری داشته‌اند، تشکر می‌کنم. گردانندگان محترم مرکز نشر صدا، آقایان دکتر معظمی و موسوی نسب و همکاران گرامیشان، آقایان نیکنام و شاهمرادی (مسئول حروفچینی بهینه)، و سرکار خانم کاشانی با حسن سلیقه خود کتاب را اینگونه آراسته‌اند که منت پذیر آنان نیز هستم.

نصرالله مردانی

کازرون ۷۴/۱۰/۲۰

مقدمهٔ گل اندام

حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ و سپاس بی قیاس خداوندی را که جمع دیوان حافظان ارزاق به پروانهٔ سلطان ارادت و مشیّت اوست؛ بی مانندی که رفع بنیان سبع طباق نشانهٔ عرفان حکمت بی علت اوست؛ حکیمی که طوطی شکرخای ناطقهٔ انسانی را در محاذات آیینۀ تأمل عرایس معانی به ادای دلگشای ان من البیان لسخراً، گویا کرد؛ علیمی که بلبل دستان سرای خوش نوای زبان را در قفس تنگ دهان به قوت اذهان در ترنم و تنغم ان من الشعر لحکمة آورد؛

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد	در کلام در صدف هر زبان نهاد
جان را ز لطف عذب غذایی لطیف داد	دل را مفرّحی ز سخن در بیان نهاد
در بحر سینه در معانی بپرورید	در کان طبع لعل سخن بیکران نهاد

و جواهر منظوم صلوات بی نهایت، و زواهر منشور تحیات بی منتهی و غایات نثار روح پرفتوح و صدر مشروح زبان آوری که ندای جانفزای «انا افصح العرب والعجم» به مسامع سکنه مضلّه غبرا و سفره مظلّه خضرا رسانید، و از شمیم نسیم روح پروران روح القدّس نفث فی روعی مشام جان زنده دلان در دو جهان معطر و مروح گردانید، و سر زلف عروسان سخن را به دستیاری «الا ائی اوتیت القرآن و مثله معه» حسن بیان او پیراست، و

گردن و گوش خزاین دلها به درر فواید جانفزای و غرر فواید معجزنمای «اوتیت جوامع الکلم» لفظ گهربار او آراست، اعنی جناب رسالت مآب، خواجه کشور دانایی، دیباچه دفتر سخن آرای، صادق برهان ص والقرآن ذی الذکر، صاحب دیوان و ما علمناه الشعر، صدر جریده انبیا، بیت قصیده اصفیا، محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات الزاکیات المبارکات:

چشم و چراغ جمع رسل هادی سبل	سلطان چار بالش ایوان اصفیا
گنجینه حقایق اسرار کاینات	مجموعه مکارم اخلاق انبیا
دستش محیط جود و دمش کیمیای علم	نطقش مکان صدق و دلش معدن صفا

و درود بی کران و تحیات بی پایان بر ارواح طیبیه و اشباح طاهره جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب او باد که سمنند خوش خرام عبارت و رخس تیزگام مجاز و استعارت را زین تزئین بر نهاده، و در میدان بیان جولان نموده، و به چوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری و سخندانی از مصافع خطبا و ادباء اقاصی و ادانی در ربودند، تا صدای صیت رسالت و ندای صوت جلالت محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار به گوش هوش فصحاء اطراف عالم و به لغاء اکناف امم رسانیدند، سنان لسان و تیغ بیان والشعراء یتبعهم الغاؤون از هیبت جلال نبوت در غمد کلال و نبوت بمانند، و مشاهیر صف قتال:

یرمون بالخطب الطوال و تارة	وحی الملاحظ خيفة الرقباء
----------------------------	--------------------------

هنگام تحدی و جدال از معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و ابتهال در روی قیل و قال کشیدند که «لایأتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیراً»:

مستغرق درود و ثنا باد روحشان	تا روز را فروغ بود شمع را شعاع
------------------------------	--------------------------------

بر نقادان رسته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت، نامداران خطه سخن و شهنشوران عرصه ذکا و فطن، سالکان مسالک نظم و نثر و مالکان ممالک دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و باصفا و کلام منظوم در نفس

خود عظیم نفیس و گرانبهاست؛ در دکان امکان هیچ متاعی از و گرانمایه تر نتوان خرید، و در بازار ادوار هیچ بضاعت از و بارفعت تر نتوان دید، صیرفی خرد را نقدی از آن عزیزتر به دست دل نیاید، و نقشبند فکرت را صورتی از آن زیباتر در پرده خیال رخ ننماید؛ وزن و مقدار این در شاهوار ندانند الا خردمندان کامل، و قدر و اعتبار این نقد تمام عیار نشناسند الا جوهریان عاقل:

گر بدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن

و هو میدان لایقطع الا بسوابق الاذهان، و میزان لایرفع الا بایدی بصائر البیان؛ اما تفتن اسالیب کلام و تنوع تراکیب نثر و نظام بسیار و بی شمار است و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنرپروان به حسب مناسبت نفوس و طباع و رعایت موافقت رسوم و اوضاع بود، و قد قیل لیست البلاغة ان یطال عنان القلم و اسنانه او یبسط رهان القول و میدانه بل هی ان یبلغ امد المراد، بالفاظ اعیان و معان افراد، هر شاعر ماهر که به کنه این نکته رسد و بر جلیه این قضیه واقف شود رخساره عبارت او نضارت گیرد و جمال مقالت او طراوت پذیرد، تا بجایی رسد که یک بیت او نایب مناب قصیده‌ای شود، و یک غزل او واقع موقع دیوانی گردد، و از قطعه مملکتی اقطاع یابد، و به رباعی از ربع مسکون خراج ستاند:

قافیه سنجان چو قلم برکشند گنج دو عالم به سخن درکشند

خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست

و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا الاعظم السعید، المرحوم الشهید، مفخر العلماء، استاد نحائر الادباء، معدن اللطائف الروحانیة، مخزن المعارف السبحانیة، شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب الله تربته، و رفع فی عالم القدس رتبه، که اشعار آبدارش رشک چشمه حیوان، و بنات افکارش غیرت حور و ولدانست، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسان:

کنظم الجمان و روض الجنان و امن القواد و طیب الرقاد

مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده، و دهان خواص را به معنی مبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را به دو ابواب آشنایی گشوده، و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنایی افزوده؛ در هر واقعه‌ای سخنی مناسب حال گفته، و برای هر معنی لطیف غریبه‌ای انگیزته، و معانی بسیار به لفظ اندک خرج کرده، و انواع ابداع در درج انشا درج کرده، گاه سرخوشان کوی محبت را بر جاده معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطفی ارادت را به ملازمت پیر دیرمغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص و عام را شامل و شایع است، و افادت آثار فضل فیاضش کمشکوة فیها مصباح اقاصی و ادانی را لایح و ساطع، سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده، و عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر و کان برده، رشحات ینابیع ذهن وقادش حدائق مجلس انس را «بزال معین و من الماء کل شیء حی» صفت نضارت بخشیده، و نفحات گلزار فکرتش در ریاض جانها معنی آیت «فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها» فاش کرده، کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده، و رشحات اقلام خضر خاصیتش بر سریر سخن ید بیضا نموده، گویی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده و عذار گل و نسرين زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته، و قد شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رأی او پذیرفته:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

و بی تکلف هر درّ و گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از بهر زیب و

زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده، لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته دید، زبان به دعوی برگشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روز نوبت اوست
و با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی درآویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزم‌ها ساخته و در هر مقامی شغیها آمیخته و شورها انگيخته:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه به دامن عصمتشان نرسیده، و گوشه طره عفتشان به سرانگشت خیانت کسی فرو نکشیده، و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته‌اند:

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
لاجرم رواحل غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده، و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی به اضراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، قدهب هبوب الريح و دب دبیب المسیح، بل سار مسیر الامثال و سری سر [ی] الخیال، سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی:

غزل سرایی حافظ بدان رسید که چرخ نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز برکنی گویی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
اما به واسطه محافظت درس قرآن، و ملازمت بر تقوی و احسان، و بحث کشف و مفتاح، و مطالعه مطالع و مصباح، و تحصیل قوانین ادب، و تجسس دواوین عرب به جمع اشتات غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد، و مسود این ورق عظمه

عنه ماسبق در درس‌گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة والدين عبدالله اعلى الله درجاته فى اعلى عليين به كرات و مرات كه به مذاكره رفتى در اثناء محاوره گفتى كه اين فرايد فوايد را همه در يك عقد مى بايد كشيد و اين غرر درر را در يك سلک مى بايد پيوست تا قلاده جید و جود اهل زمان و تميمه و شاح عروسان دوران گردد، و آن جناب حوالت رفع ترفيع اين بنا بر ناراستى روزگار كردى و بغدر اهل عصر عذر آوردى تا در تاريخ سنه اثنى و تسعين و سبعمائة وديعت حيات به موكلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهليز تنگ اجل بيرون برد و روح پاكش با ساكنان عالم علوى قرين شد و همخوابه پاكيزه رويان حورالعين گشت:

بسال باء و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت ميمون احمد
بسوى جنت اعلى روان شد	فرید عهد شمس الدين محمد
بخاک پاک او چون برگزدم	نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت، و لوازم عهود محبت، و ترغيب عزيزان باصفا، و تحريض دوستان باوفا، كه صحيفه حال از فروغ روى ايشان جمال گيرد، و بضاعت افضال به حسن تربيت ايشان كمال پذيرد، حامل و باعث اين فقير شد بر ترتيب اين كتاب و تبويب اين ابواب، اميد به كرم واهب الوجود و مفيض الخير والوجود آنكه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال اين احوال و اثنای اين اشتغال حياتى تازه و مسرتى بى اندازه كرامت گرداند و عثرات را به فضل شامل و لطف كامل درگذراند، انّه على ذلك لتقدير و بالاجابة جدیر.

دُرّ دریای غزل

حافظ آن آتش اندیشه که در جام تو بود
خنده بر گریه رندان قلندر می زد
آتشی کز نفس پیر مغان تو شکفت
بر لب بحر فنا باده باقی ساقی
مست از کوثر شعر تو شد آدم به بهشت
آن که آموخت تو را علم نظر می داند
نشد از شاخ شکر بار نبات شیرین
خوش نمودی سخن از قصه گیسوی نگار
آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
از بلندای زمان مرغ خیال تو گذشت
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
وانچه غواص خرد یافت به گرداب جنون
روزگاری که شب آینه مهتاب نداشت
ارغنون ساز طربخانه جمشید فلک
بر در میکده گفتند صبحی زدگان
شب قدری که تو را مست به دوش آوردند
دوش می رفتی و با خلوتیان ملکوت

از خمستان ازل حاصل فرجام تو بود
گرمی آتش زرتشت که در جام تو بود
سوخت هر پخته که در راه طلب خام تو بود
ریخت در کام تو آن مایه که آرام تو بود
شور مستان همه از باده گلفام تو بود
توسن سرکش اندیشه چرا رام تو بود
تلخی آنهمه بیداد که در کام تو بود
زلف خاتون غزل سایه ای از شام تو بود
کیمیایی ست که در جوهر الهام تو بود
کز ازل تا به ابد گردش ایام تو بود
سر این نکته ناگفته در ابهام تو بود
دُرّ دریای غزل در صدف نام تو بود
آفتاب هنر از کنگره بام تو بود
زهره با رطل گران مشتری جام تو بود
پیر گلرنگ تو در پرده ایهام تو بود
روشن از پرتو می روی گل اندام تو بود
آسمان تا به زمین وسعت یک گام تو بود

زیر این گنبد دَوّار ندیدم خوشتر

از صدای سخن عشق که پیغام تو بود

غزل



۱



أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَنَاوِلْهَا
 به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طَرَه بگشاید
 به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 همه کارم ز خودکامی به بدنای کشید آخر^۲

که عشق آسان نمود اَوَّل ولی افتاد مشکلها
 ز تاب جعد^۱ مشکینش چه خون افتاد در دلها
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها
 کجا دانستند حال ما سبکباران ساحلها
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند^۳ محفلها

حضورِی گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
 مَتَى مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا

۱. خ: ز تاب زلف

۲. خ: کشید آری

۳. خ: کز آن سازند

۳

۲

۳

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
 ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
 من از آن حُسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
 اگر دشنام فرمایی وگر نفرین دعا گویم^۲
 نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند^۳
 حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

به خال هندویش^۱ بخشم سمرقند و بخارا را
 کنار آب رکناباد و گلگشت مصلّا را^۲
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوانِ یغما را
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 جواب تلخ می زید لب لعل شکرخا را
 جوانان سعادتمند پسند پیر دانا را
 که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقدِ ثریا را

۱. خ: به خال هندوش

۲. خ: گلگشت مصلی را

۳. خ: بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی

۴. ق: دوست تر دارند



۳



ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
 کس به دور نرگست طرفی نسبت از عافیت
 عمرتان بادا مدام^۱ ای ساقیان بزم جم
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 با صبا همراه بفرست از رُخت گلدسته‌ای
 می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

آبروی خوبی از چاه زن‌خدا شما
 بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
 کاندین ره کشته بسیارند قریان شما
 به که نفروشد مستوری به مستان شما
 گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما
 خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 زانکه زد بر دیده آب روی^۲ رخشان شما
 بو که بویی بشنوم^۳ از خاک بستان شما
 روزی ما باد لعل شگرافشان شما
 کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
 بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

۱. خ و ق: عمرتان باد و مراد

۲. ق: آبی روی

۳. خ: که بویی بشنوم

اشاره: خاتلری و قزوینی دو بیت زیر را اضافه دارند:

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید

ای شهنشا بلند اختر خدا را همتی

در قزوینی «تا بیوسم همچو اختر» آمده است.

زینهار ای دوستان جان من و جان شما

تا بیوسم همچو گردون خاک ایران شما



۴



به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
 ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
 چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی
 دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
 مژده سیاهت ار کرد به خون ما اشارت
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
 مگر آن شهاب ثاقب مددی کند سها را^۱
 دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را
 تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا
 ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
 به پیام آشنایی بنوازد^۲ آشنا را

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز

که به وقت صبحگاهان اثری بود دعا را^۳

۲. خ و ق: به پیام آشنایان بنوازد

۱. خ و ق: مددی دهد خدا را

۳. خ و ق: که دعای صبحگاهی اثری کند شما را



۵



دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
 ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
 در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
 آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائش خواند^۳
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
 آینه سکندر جام می است بنگر
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
 ترکان پارسی گوء بخشدگان عمرند
 در کوی نیکنای ما را گذر ندادند

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 باشد که باز بینیم^۱ دیدار آشنا را^۲
 نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
 هَاتِ الصُّبُوحُ هُيَبُوا يَا أَيُّهَا السُّكَّارَا
 أَشْهَى لَنَا وَ أَخْلَى مِنْ قُبْلَةَ الْعِذَارَا
 کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 تا بر تو عرضه دارد احوال مُلک دارا
 دلبر که در کف او موم است سنگ خارا^۴
 روزی تـفـقـدی کـن درویش بینوا را
 با دوستان مـرـو ت با دشمنان مدارا
 در وجد و حالت آرد رندان باصفا را^۵
 ساقی بشارتی ده پیران پارسا را^۶
 گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را^۷

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

۱. ق: باز بینم

۲. خ: آن یار آشنا را

۳. خ: بنت العنب که زاهد ام‌الخبائش خواند

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۵. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۶. خ و ق: خویان پارسی‌گو

۷. خ: ساقی بده بشارت پیران پارسا را - ق: ساقی بده بشارت رندان پارسا را

۸. خ و ق: تغییر کن قضا را



۶



دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 ما مریدان روبه سوی کعبه^۱ چون آریم چون
 در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم^۲
 مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود
 عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
 روی خویت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
 روی سوی خانه خمّار دارد پیر ما
 کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
 زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما^۳
 عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 زان سبب جز^۴ لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 آه آتش ناک و^۵ سوز ناله شبگیر ما^۶

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

۱. خ: ما مریدان روی سوی کعبه - ق: ما مریدان روی سوی قبله

۲. خ: ما نیز هم منزل شویم - ق: در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

۳. قزوینی این بیت را ندارد و خانلری بیت را به صورت زیر آورده است:

مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود

زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما

بی تردید گزینش ما به دلیل ابهام چندپهلویی که در واژه «باز» نهفته است و نیز ارتباط شاعرانه‌ای که با واژه‌های مرغ، صید، دام، نخجیر و زلف بگشادی دارد به زبان جادویی حافظ نزدیکتر است. «باز» در اینجا دارای چند معنی است: «دوباره»، «آزاد و رها» و اینکه نخجیر ما مانند باز (= بازوار) از دست ما رفت و نیز واژه «باز» یا «باز» به معنی پرند شکاری هم به نوعی ابهام تناسب دارد و حتی از نظر آهنگ و

موسیقی هم بیت را درخور توجه بیشتری کرده است.

۴. ق: زان زمان جز

۶. ق: سوز سینه شبگیر ما

۵. خ: آه آتش بار و

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد:

باد بر زلف تو آمد شد جهان پر من سیاه

نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما



۷



رونق عهد شباب است دگر بستان را
ای صباگر به جوانان چمن باز رسی
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
در سر زلف ندانم که چه سودا داری
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
هر که را خوابگاه آخر ز دو مشتی خاک است^۵
ملک آزادگی و گنج قناعت گنجی است
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش
ترسم این قوم^۸ که بر دُر دکشان می خندند

می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
مضطرب حال مگردان من سرگردان را
که به هم بر زده ای گیسوی مشک افشان را^۱
تانه سرگشته شوی دایره امکان را^۲
گاه آن^۳ است که بدرود کنی زندان را
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
کاین^۴ سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را^۶
که به شمشیر میسر نشود سلطان را^۷
خاکروب در میخانه کنم مژگان را
در سر کار خرابات کنند ایمان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. ق: وقت آن

۴. ق: کان

۵. خ: آخر نه که مشتی خاک است - ق: آخر مشتی خاک است

۶. خ: که بر آری به فلک ایوان را - ق: که به افلاک

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

۸. خ: ترسم آن قوم



۸



ساقیا برخیز و درده جام را
 ساغر می بر کفم نه تا ز سر^۱
 گرچه بدنامی است نزد عاقلان
 باده درده چند از این باد غرور
 دود آه سینه سوزان من^۲
 محرم راز دل شیدای خود
 با دلارامی مرا خاطر خوش است
 ننگرد دیگر به سرو اندر چمن

خاک بر سر کن غم ایام را
 بر کشم این دلق ازرق فام را
 ما نمی خواهیم ننگ و نام را
 خاک بر سر نفس نافر جام را
 سوخت این افسردگان خام را
 کس نمی بینم ز خاص و عام را
 کز دلم یکباره برد آرام را
 هر که دید آن سرو سیم اندام را

صبر کن حافظ به سختی روز و شب
 عاقبت روزی بیابی کام را

۱. خ وق: تاز بر

۲. خ وق: سینه نالان من



۹



ساقی به نور باده برافروز جام ما
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
 چندان بود کمرشमे و ناز سهی قدان
 هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
 مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است
 ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
 ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
 گونام ما زیاد به عمدا چه می‌بری
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
 ای بسی خبر ز لذت شرب مدام ما
 کآید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 زان رو سپرده‌اند به مستی زمام ما
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 زنه‌ار عرضه ده بر جانان پیام ما
 خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما



۱۰



صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
 غرور حسن^۱ اجازت مگر نداد ای گل
 چو با حبيب نشینی و باده پیمایی
 به حسن خلق توان^۳ کرد صید اهل نظر
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
 که سربه کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
 تفقدی نکنند طسوطی شکرخا را
 که پرسشی نکنی^۲ عندلیب شیدا را
 به یاددار مجنّان بادپما را
 به دام و دانه نگیرند^۴ مرغ دانا را
 که رسم مهر و وفا^۵ نیست روی زیبا را
 سهی قدان سسیه چشم ماه‌سیما را

در آسمان نه عجب گربه گفته حافظ

سماع زهره^۶ به رقص آورد مسیحا را

۱. ق: غرور حسنت

۲. خ: که پرسشی بکنی

۳. خ و ق: به خلق و لطف توان

۴. خ و ق: به بند و دام نگیرند

۵. خ و ق: که وضع مهر و وفا

۶. ق: سرود زهره



۱۱



صلاح کار کجا و من خراب کجا
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
 چو گُل حل بینش ما خاک آستان شماس
 مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است
 بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
 باین تفاوت ره از کجاست^۱ تا به کجا
 کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
 سماع و عظم کجا نغمه ریاب کجا
 چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 کجا رویم بفرما از این جناب کجا
 کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
 خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا^۲

۱. خ و ق: کز کجاست

۲. خ: صبوری کدام خواب کجا



۱۲



صوفی بیا که آینه صافی ست جام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس
عنقا شکار کس نشود^۲ دام بازچین
من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است

تا بنگری صفای می لعل فام را
کاین حال نیست زاهد عالی مقام^۱ را
کانجا^۳ همیشه باد به دست است دام را
کاین دل نهاد در کف عشقت زمام را^۴
آدم بهشت روضه دارالسلام را
یعنی طمع مدار وصال مدام را^۵
پیرانه سر مکن هوس^۶ ننگ و نام را
ای خواجه بازین به ترخم غلام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

۱. خ: صوفی عالی مقام

۲. خ: شکار می نشود

۳. خ: کاینجا

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. خ و ق: وصال دوام را؛ تا آنجا که ملاحظه شد تمام نسخه های موجود به جز نسخه کهنه ایرج افشار «وصال دوام» را ثبت کرده اند. اما ما بی تردید «وصال مدام» را صحیح تر دانسته؛ دلیل برتری انتخاب خود را هم این می دانیم که حافظ واژه «مدام» را بیش از بیست بار در اشعار خود آورده که بجز یکی دو مورد، همه جا با ایهام یعنی به دو مفهوم شراب - دائم به کار رفته است. از طرفی ارتباط و مراعات‌الانتظیر بین واژه های بزم، دور، قدح و درکشیدن دلیل محکمی بر این گزینش است. برای اطلاع بیشتر ر. ک: مقدمه کتاب حاضر.

۶. خ: پیرانه سر بکن هنری - ق: پیرانه سر مکن هنری



۱۳



صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب نکته گوی
خلوت خاص است و جای امن نزهتگاه اُنس
شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گوی
شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پایکوب
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
از پی تفریح طبع و زیور حُسن و طرب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
اینکه می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب^۱
حافظ شیرین کلام بذله گو حاضر جواب^۲
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب
خوش بود ترکیب ز زین جام با لعل مذاب
تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ را به گوش^۳
می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب

۱. خ: این بیت را ندارد و مصراع دوم این بیت از انوری است که حافظ آن را تضمین کرده است.

۲. خ: این بیت را ندارد. ۳. خ: باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر

۱۴

۱۴

۱۵

گفتم ای سلطان خویان رحم کن بر این غریب
 گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
 خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
 ای که در زنجیر زلفت جان چندین^۱ آشناست
 می نماید عکس می در رنگ روی مهوش
 بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رُخت^۲
 گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو

گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب
 خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
 گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب
 خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
 همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب
 گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب
 در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
 دور نبود گر نشیند خسته و غمگین^۳ غریب

۱. ق: جای چندین

۲. خ: مور خط گرد رخ

۳. ق: خسته و مسکین

۱۳

۱۵

۱۳

می دمد صبح و کله بست سحاب
 می چکد ژاله بر رخ لاله
 می وزد از چمن نسیم بهشت
 تخت زُمرّد زده است گل به چمن
 گر نشان ز آب زندگی خواهی
 در چنین^۳ موسمی عجب باشد
 در میخانه بسته اند دگر
 الفُجُوح الفُجُوح یا اصحاب
 المُدام المُدام یا احباب
 هان بنوشید دم به دم می ناب^۱
 راح چون لعل آتشین دریاب
 می نوشین بجو به بانگ رباب^۲
 که ببندند^۴ میکه به شتاب
 افُتَح یا مُفُتَح الأبواب

حافظا غم مخور که شاهد بخت

عاقبت برکشد ز چهره نقاب^۵

۱. خ: پس بنوشید دائماً می ناب

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. ق: این چنین

۴. خ: که ببستند

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

اشاره: قزوینی دو بیت زیر را اضافه دارد:

لب و دندانت را محفوق نسیم

بر رخ صفای پری پسگر

مست بر جسان و سینه های کباب

محمّد حافظ بنوش باده ناب

۶۰

۱۶

۶۲

آن پیک^۱ نامور که رسید از دیار دوست
خوش می دهد نشان جمال و جلال یار^۳
دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
شکر خدا که از مدد بخت کارساز
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند
کحل الجواهری به من آرای نسیم صبح
ماییم و آستانه عشق و سر نیاز

آورد حرز جان^۲ ز خط مشکبار دوست
خوش می کند حکایت عز و وقار دوست^۴
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
برحسب آرزوست همه کار و بار دوست
در گگردشتن برحسب اختیار دوست
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست^۵

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

۱. خ: این پیک

۲. و آورد حرز جان

۳. ق: نشان جلال و جمال یار

۴. خ: تا در طلب شود دل امیدوار دوست

۵. خ: این بیت را ندارد.

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین^۱
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش
دور از رخ او^۲ دم به دم از چشمه^۳ چشم^۳
از پای فتادیم چو آمد غم هجران
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
احرام چه بستیم چو آن قبله نه اینجاست
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید

آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت
آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
در درد بماندیم^۴ چو از دست دوا رفت
عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت
در سمی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت^۵
هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه

زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

۱. ق: آن چشم جهان‌بین

۲. ق: دور از رخ تو

۳. ق: از گوشه چشم

۴. خ: از کعبه صفا رفت

۵. ق: در درد بمردیم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
 گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
 روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک
 خال مشکین^۲ که بر آن^۳ عارض گندمگون است
 دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
 با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

چشم میگون لب خندان دل خرم^۱ با اوست
 او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
 لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
 سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
 چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
 کُشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

۱. خ: لب خندان رخ خرم

۲. خ: خال شیرین

۳. ق: که بدان

۳۱

۱۹

۳۰

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
شهبوار من که مه آینه دار روی اوست
تاب خوی^۲ بر عارضش بین کآفتاب گرم رو
اندر آن موکب که^۳ بر پشت صبا بندند زین
آب حیوانش ز مستفاد بلاغت می چکد
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
هر دلی از حلقه‌ای^۱ در ذکر یارب یارب است
صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغب است
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است^۴
زاغ کلک من به نام ایزد چه عالی مشرب است
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می زند
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است

۱. خ: هر دلی در حلقه‌ای

۲. ق: عکس خوی؛ واژه «تاب» از جهت ارتباط معنایی با «خوی» و همجناسی با «تب» و «آفتاب» و ایجاد همصدایی و زیبایی موسیقایی و نیز ابهامی که در آن نهفته است، بر واژه «عکس» ارجح می نماید و جایی که سخن از گرمی آفتاب است، تاب هم معنی تابش می دهد و هم معنی پیچ و تاب.

۳. ق: اندر آن ساعت که

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴۱

۲۰

۴۲

اگرچه باده فرح بخش و باد گلپیز است
 صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می^۱
 مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر^۲
 سپهر برشده پرویز نیست خون افشان

به بانگ چنگ مخور می که محاسب تیز است
 به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
 که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
 که ریزه اش سر کمری و تاج پرویز است

عراق و فارس^۳ گرفتی به شعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

۱. خ: به رنگ باده بشویم خرقه‌ها در اشک

۳. خ: عراق و فارس

۲. ق: بازگون سپهر

۶۴

۲۱

۶۵

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 در این چمن گل بی خار کس نجید آری
 سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرور شد
 به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
 جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
 دوی درد خود اکنون از آن مفرح جوی

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
 بسوخت دیده ز حیرت^۱ که این چه بُلعجی است
 چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است
 که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
 مرا که مصطفی ایوان و پای خم طنبی است
 که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است
 که در صراحی چینی و ساغر حلبی است^۲

بیار باده که حافظ مدامش استظهار^۳
 به گریه سحری و نیاز نیم شبی است

۱. خ: بسوخت عقل ز حیرت

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ: بیار می که چو حافظ مدامم استظهار - ق: بیار می که چو حافظ هزارم استظهار

اشاره: قزوینی بیت زیر را که مصراع اول آن در دیوان شمس آمده است اضافه دارد:

کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبی است

هزار عقل و ادب داشتم من ای خرابه



۲۲



المُنَّةُ لِلَّهِ كَه در می‌کده باز است
 خُمها همه در جوش و خروشد ز مستی
 از وی همه مستی و غرورست و تکبر
 شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
 بسار دل مجنون و خم طرّه لیلی
 بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
 رازی که بر غیر نگفتم و نگویم
 در کعبه کوی تو هر آن کس که درآید^۱

زان رو که مرا بر در او روی نیاز است
 وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
 وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
 کوه نتوان کرد که این قصه دراز است
 رخساره محمود و کف پای ایاز است
 تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
 با دوست بگویم که او محرم راز است
 از قبله ابروی تو در عین نماز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
 از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

۱۵

۲۳

۱۶

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز
 درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
 راه دل عشاق زد آن چشم خمارین^۲
 تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
 هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
 ای قصر دل افروز که منزلگه انسی
 دور است سرِ آب از این بادیه^۳ هشدار
 تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
 کآغوش که شد منزل آسایش و خوابت^۱
 اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
 پیداست ازین شیوه که مست است شرابت
 تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت
 پیداست نگارا که بلند است جنابت
 یارب مکناد آفت ایام خرابت
 تا غول بیابان نفرید به سرابت
 باری به غلط صرف شد ایام شبابت

حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد

لطفی کن و باز آ^۴ که خرابم ز عتابت

۱. خ: منزل و مأواگه خوابت

۲- ق: چشم خماری

۳. خ: درین بادیه

۴. ق: صلی کن و باز آ

۹۱

۲۴

۹۲

ای غایب از نظر به خدا می سپارم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
محراب ابرویت بنما تا سحرگهی
خواهم که پیش میرم ای بی وفا طبیب
خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن^۲
صدجوی آب بسته ام از دیده بر کنار^۴
بارم ده از کرم سوی خود تا به سوز دل

جانم بسوختی و ز جان دوست دارم^۱
باور مکن که دست ز دامن بدارم
صدگونه جادویی بکنم تا بیارم
دست دعا برآرم و در گردن آرمت
بیمار باز پرس که در انتظارم
منت پذیر غمزه خنجر گذارم^۳
بر بوی تخم مهر که در دل بکارم
در پای دم به دم گهر از دیده بارم^۵

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست

فی الجمله می کنی و فرومی گذارم

۱. ق: ز دل دوست دارم

۲. ق: خونم بریخت و ز غم عشقم خلاص داد

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: از دیده در کنار

۵. خ: این بیت را در متن ندارد.

اشاره: قزوینی بیت زیر را اضافه دارد؛ گمان می رود که خواجه خود بیت ۷ را جایگزین این بیت کرده باشد:

تخم محبت است که در دل بکارم

می گیرم و مرادم از این میل اشکبار

۱۹

۲۵

۲۷

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش
باد و مطرب و گل^۳ جمله مهیاست ولی
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست
آتش طور کجا موعِد دیدار کجاست
در خرابات می‌رسید^۱ که هشیار کجاست
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست^۲
عیش بی‌یار مهتا نشود^۴ یار کجاست
یار ترس‌ناچه و خانه خمار کجاست^۵

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست

۱. ق: در خرابات بگوید

۲. خ: این بیت را ندارد

۳. ق: ساقی و مطرب و می

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ و ق: مهتا نشود



۲۶



ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
 حیف است طایری چو تو در خاکدان غم
 در راه عشق مرحله قُرب و بُعد نیست
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر
 در روی خود تفرّج صنع خدای کن
 تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
 ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
 تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
 ساقی بیا که هاتف غیم به مژده گفت

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
 زینجا به آشیان وفا^۱ می فرستمت
 می بینمت عیان و دعا می فرستمت
 در صحبت شمال و صبا می فرستمت
 کآینه خدای نما می فرستمت
 جان عزیز خود به نوا می فرستمت
 می گویم دعا و ثنا می فرستمت
 قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
 با درد صبر کن که دوا می فرستمت

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست

بشتاب هان که اسب و^۲ قبا می فرستمت

۱. خ: به آسمان وفا

۲. خ: تعجیل کن که اسب و

۳۹

۲۷

۴۰

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
ای نازنین صنم^۲ تو چه مذهب گرفته‌ای
چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه
ما باده می‌خوریم و حریفان غم جهان
از آستان پیرمغان سر چرا کشیم^۴
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب^۷
دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
در کوی ما^۹ شکسته دلی می‌خرند و بس

شمشاد خانه پرور ما^۱ از که کمتر است
کت خون ما حلالتر از شیر مادر است
تشخیص کرده‌ایسم و مداوا مقّر است
روزی به قدر همت هرکس میسر است^۳
دولت درین سرا^۵ و گشایش برین در است^۶
کز هر زبان که^۸ می‌شنوم نامکّر است
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
تا آب ما که منبعش الله اکبر است
با پادشه بگویی که روزی مقدر است
بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است^{۱۰}

حافظ چه طرفه شاخ‌نباتی است کِلک تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

۱. خ: خانه پرور من

۲. ق: ای نازنین پسر

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ: سر چرا کشم

۵. ق: در آن سرا

۶. خ: در این در است - ق: در آن در است

۷. ق: غم عشق وین عجب

۸. خ: کز هر کسی که

۹. خ: در راه ما

۱۰. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۸

۲۸

۲۴

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
 سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد^۱
 بکن معامله ای وین دل شکسته بخر
 شدم ز عشق تو^۲ شیدای کوه و دشت و هنوز
 دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
 زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
 به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
 که مونس دم صبحم دعای دولت تست
 ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
 که با شکستگی ارزد به صدهزار درست
 نمی کنی به ترخم نطق سلسله سست
 چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست
 که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست
 که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست^۳

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
 گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست^۴

۱. ق: نوح دست برد؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) «دست برده آمده که باگزینش متن ما برابر است.

۲. خ و ق: شدم ز دست تو ۳. خانلری این بیت را ندارد.

۴. خ: چو این درخت نرست

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد؛ شاید خواجه خود بیت ۷ را جایگزین این بیت کرده باشد:

ملاطم به خرابی مکن که سرشد عشق
حوالتم به خرابیات کرد روز نخست

۷۲

۲۹

۷۳

بحری ست بحر عشق^۱ که هیچش کناره نیست
 هر دم که دل^۲ به عشق دهی خوش دمی بود
 ما را ز منع^۳ عقل مترسان و می بیار
 از چشم خود بپرس که ما را که می کشد
 رویش به چشم^۴ پاک توان دید چون هلال
 فرصت شمر طریقه رندی که این طریق^۵

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 در کار خبر حاجت هیچ استخاره نیست
 کآن شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
 جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در توگریه حافظ به هیچ روی^۶
 حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

۱. خ و ق: راهبیت راه عشق

۲. خ و ق: هر که که دل

۳. خ و ق: که این نشان

۴. خ و ق: او را به چشم

۵. خ: ما را به منع

۶. ق: به هیچ رو



۳۰



به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است
گسرت ز دست برآید مراد خاطر ما
به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
به مشک چین و چگل نیست چین گل^۲ محتاج
مرو به خانه ارباب بی مروت دهر

بگش به غمزه که اینش سزای خویشان است
به دست باش که خیری به جای خویشان است
شبان تیره مرادم فنای خویشان است
مکن که آن گل خندان برای^۱ خویشان است
که نافه هاش ز بند قبای خویشان است
که گنج عافیت در سرای خویشان است

بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی^۳

هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است

۱. خ: آن گل خودرو به رای

۲. ق: نیست بوی گل

۳. خ و ق: در شرط عشق بازی او

۳۵

۳۱

۳۶

برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست
 به کام تا نرساند مرا لبش چون نای
 میان او که خدا آفریده است از هیچ
 گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
 اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
 دلا منال ز بیداد و جور یار که یار

مرا فتاده دل^۱ از ره ترا چه افتادست
 نصیحت همه عالم به گوش من بادست
 دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست
 اسیر بسند تو^۲ از هر دو عالم آزادست
 اساس هستی من زان خراب آبادست
 ترا نصیب همین کرده است و این دادست^۳

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
 کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

۱. ق: اسیر عشق تو

۲. غ و ق: مرا فتاد دل

۳. ق: تو را نصیب همین کرد و این از آن دادست

۴۷

۳۲

۴۸

به کوی می‌کده هر سالکی که ره دانست
 بر آستانه میخانه هر که یافت سری^۱
 زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
 ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
 هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
 خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
 دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
 ز جور کوبک طالع سحرگهان چشم

دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
 ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
 که سرفرازی عالم در این کُله دانست
 که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
 رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
 هلال یکشبه و ماه چارده دانست^۲
 چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
 چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان^۳

چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

۱. خ و ق: هر که یافت رهی

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ و ق: ساغر که می زند پنهان

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارند:

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر

نمونه ای ز خم طاق بارگه دانست

۷۷

۳۳

۷۹

بلیلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حُسن دوست
خیز تا بر کلک آن نقّاش جان افشان کنیم
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفت ما را جلوه‌ معشوق در این کار داشت
پادشاهی کامران بود از گدایان عار^۱ داشت
خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
ذکر تسبیح ملک در حلقه زُئار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنّات تجری تحیتها الانهار داشت

۶۶

۳۴

۶۷

بنال بلبل اگر با منت سر یار است
 در آن چمن که^۱ نسیمی وزد ز طره دوست
 بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 خیال زلف تو پختن نه کار خامان است^۲
 لطیفه ای است نهانی که عشق از آن خیزد^۳
 جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال^۴
 قلندران طریقت^۵ به نیم جو نخرند
 بر آستان تو مشکل توان رسید آری
 سحر کرشمه چشمت به خواب می دیدم

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است
 چه جای دم زدن از نافه های تاتاری است
 که مست جام غروریم و نام هشیاری است
 که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
 هزار نکته در این کار و بار دلداری است
 قباب اطلس آن کس که از هنر عاری است
 عروج بر فلک سروری به دشواری است
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
 که رستگاری جاوید در کم آزاری است

۱. خ و ق: در آن زمین

۲. ق: نه کار هر خامیست

۳. ق: ازو خیزد

۴. خ: نه چشم است و روی و عارض و خط

۵. خ: مجرّدان طریقت - ق: قلندران حقیقت

۳۷

۳۵

۳۷

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
 ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر
 نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
 رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل

بیار باده که بنیاد عمر بریادست
 ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
 سروش عالم غیم چه مژده‌ها دادست
 نشیمن تونه این کنج محنت آبادست
 ندانمت که در این دامگه چه افتادست
 که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
 که این عجزه^۱ عروس هزار دامادست^۲
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 بنال بلبل بیدل^۳ که جای فریادست

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

۱. ق: که این عجز

۲. مصراع دوم این بیت از اوحدی مراغه‌ای است که حافظ آن را تضمین کرده و شاید منظور خواجه از پیر طریقت حضرت علی (ع) باشد؛ زیرا که بارها مضمون این مصراع در نهج البلاغه آمده است.

۳. خ: بنال بلبل عاشق

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند که گمان می‌رود خواجه خود بیت ۶ را جایگزین این بیت کرده است:
 غم جهان مخور و پسند من میر از یاد که این لطفه عشقم ز رهروی یاد است

۳۸

۳۶

۳۹

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
 هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
 می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت
 در هجر تو گر چشم مرا آب نماند^۱
 نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند^۲
 وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
 صبر است مرا چاره هجران تو لیکن
 من بعد چه سود آر قدمی رنجه کند دوست

وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
 دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
 هیات ازین گوشه که معمور نماندست
 گو خون جگر ریز که معذور نماندست
 دور از درت آن خسته مهجور^۳ نماندست
 از دولت هجر تو کنون دور نماندست
 چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
 کز جان رمقی در تن رنجور نماندست^۴

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
 ماتم زده را داعیه سوز نماندست

۱. ق: آب روان است

۲. خ و ق: که رقیب تو بگوید

۳. ق: دور از رخت این خسته رنجور

۴. ق: این بیت را ندارد.

۳۶

۳۷

۳۸

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده‌ست
چشم جادوی تو خود عین سواد نحر است
در خم زلف تو آن خال سبه دانی چیست
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
دل من از هوس بوی تو^۱ ای مونس جان
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
سایه سرو تو^۲ بر قالیم ای عیسی‌دم
آن که جز کعبه مقامش نبند از یاد لب

دل سودازده از غصه دو نسیم افتاده‌ست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده‌ست
نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده‌ست
چیست طاووس که در باغ نعیم افتاده‌ست
خاک راهی است که در دست نسیم افتاده‌ست
از سرکوی تو زانرو که عظیم افتاده‌ست
عکس روحی‌ست^۳ که بر عظم ریم افتاده‌ست
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتاده‌ست

حافظ دلشده^۵ را با غمت ای جان عزیز^۶

اتحادی‌ست که در عهد قدیم افتاده‌ست

۱. ق: دل من در هوس روی تو

۲. خ: که دریای نسیم

۳. ق: سایه قد تو

۵. خ و ق: حافظ گمشده

۶. ق: ای یار عزیز

۴. خ: عکس روح است

۷۶

۳۸

۷۶

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن
 مباحث در پی آزار و هرچه خواهی کن
 غلام نرگس جمّاش آن سهی سروم^۱
 زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر
 چرا ز کوی خرابیات روی برتابم
 چنین که از همه سودام راه می بینم
 عقاب جور گشادست بال در همه شهر

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
 که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
 که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
 که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
 بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
 کزین به هم به جهان هیچ رسم و راهی نیست
 به از حمایت زلفت مرا^۲ پناهی نیست
 کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست^۳

خزینۀ دل حافظ به خط و خال مده
 که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست

۱. خ: آن سهی قدم

۲. ق: حمایت زلفش مرا

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

اشاره: بیت زیر در چاپ خاتلری و قزوینی اضافه است؛ شاید خواجه خود بیت ۸ را جایگزین این بیت کرده است:
 صدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
 که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست
 در چاپ قزوینی «که تیغ ما» آمده است.

۲۲

۳۹

۲۶

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 نخفته ام ز خیالی که می پرد دل من^۳
 چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
 از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
 چه راه بود^۴ که در پرده می زد آن مطرب^۵

سخن شناس نیی جان من خطا^۱ اینجاست
 تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست
 که من خموشم و او در خروش و در غوغاست^۲
 بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست
 رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
 خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
 گرم به باده بشوید حق به دست شماست
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست^۶

ندای عشق تو دوشم^۷ در اندرون دادند

فضای سینۀ حافظ هنوز^۸ پر ز صداست

۱. خ: نشی دلبر! خطا

۴. خ و ق: چه ساز بود

۷. ق: عشق تو دیشب

۲. خ و ق: در فغان و در غوغاست

۵. خ: که بنواخت دوش آن مطرب

۸. خ: سینۀ ز شوقم هنوز

۳. خ: ز خیالی که می بزم شبهاست

۶. خ: دماغم هنوز پر ز هواست



۴۰



چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
ز حال ما دلت آگه شود مگر روزی^۲
روان تشنه ما را به جرعه‌ای دریاب^۳
صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی گفت^۵
دلم مقیم در تست حرمتش می‌دار

حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
که کارخانه دوران مباد بسی رقمت
که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت^۱
که گر سرم برود برندارم از قدمت
که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت
چو می دهند زلال خضر^۴ ز جام جمت
رقیب کی ره غماز داد در حرمت^۶
به شکر آن که خدا داشته است محترمت^۷

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش‌باد
که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت

۱. خ و ق: نیست سهو بر قلمت

۲. خ: شود ولی وقتی - ق: مگر وقتی

۳. خ: تو را ز حال دل‌خستگان چه غم که مدام

۴. خ: می دهند شراب خضر

۵. خ: حدیثی راند

۶. ق: این بیت را ندارد.

۷. ق: این بیت را ندارد.

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند؛ شاید خواجه خود بیت ۸ را جایگزین این بیت کرده است:

که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق

۷۴

۴۱

۷۵

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
مَنْت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
دولت آن است که بی خون دل آید به کنار^۲
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار
دردمندی من سوخته زار نزار^۵

باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
غرض این است و گرنه دل و^۱ جان این همه نیست
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
ورنه با سعی و عمل^۳ باغ جنان این همه نیست
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
فرستی‌دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
که ره صومعه^۴ تا دیر مغان این همه نیست
ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

۱. خ: همه آن است و گرنه دل و

۲. خ: دل افتد به کنار

۳. خ: سعی عمل

۵. ق: زار و نزار

۴. ق: که ره از صومعه

۴۲

۴۲

۴۳

حال دل با تو گفتم هوس است
 طمع خام بین که قصه فاش
 شب قدری چنین عزیز و شریف^۱
 وه که دُرْدانه‌ای چنین نازک
 ای صبا امشبم مدد فرمای
 از برای شرف به نوک مرّه

خبر دل شنفتم هوس است
 از رقیبان نهفتم هوس است
 با تو تا روز خفتم هوس است
 در شب تار سفتم هوس است
 که سحرگه شکفتم هوس است
 خاک راه تو رفتم هوس است

همچو حافظ به رغم مدعیان
 شمر زندانه گفتم هوس است

حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
 می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو^۱
 افشای راز خلوتیان خواست کرد^۲ شمع
 آن روز شوق ساغر^۳ می‌خرمنم بسوخت
 خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان
 آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم
 زین آتش نهفته که در سینه من است
 می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید
 بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
 از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
 شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
 کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت
 دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
 خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
 از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
 کان کس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
 حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

۱. غ و ق: رنگ و بوی دوست

۲. غ: راز خلوت ما خواست کرد

۳. غ: آن روز عشق ساغر

اشاره: خاتلری بیت زیر را اضافه دارد:

فرصت نگر که فتنه چو دو عالم اوفتاد

صوفی به جام می‌زد و از غم کران گرفت



۴۴



خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
 مرا و سرو چمن را به خاک راه نشانده^۱
 ز کار ما و دل غنچه بس گره^۳ بگشود
 هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد
 مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
 چو ناله بر دل مسکین من گره مفکن
 تو خود حیات دگر^۶ بودی ای نسیم وصال^۸

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
 زمانه تا قصب زرکش قباب^۲ تو بست
 نسیم صبح چو دل در ره صفای تو بست^۴
 چو غنچه هر که دل تنگ در هوای تو بست^۵
 ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
 که عهد^۷ با سر زلف گره گشای تو بست
 خطا نگر که دل امید در بقای تو بست^۹

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
 به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۳. ق: غنچه صد گره

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۸. خ: ای زمان وصال

۲. خ: نرگس و قباب - ق: نرگس قباب

۷. ق: تو خود وصال دگر

۱. خ: مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام

۴. خ و ق: نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

۶. خ: چو عهد

۹. خ و ق: در وفای تو بست

۳۳

۴۵

۳۴

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
 جانا به حاجتی که تو را هست با خدای^۱
 ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
 جام جهان ناست ضمیر منیر دوست
 آن شد که بار منت ملاح بر دمی
 ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
 محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست^۲
 ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
 ای پادشاه حُسن خدا را بسوختیم

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
 آخر دمی^۲ بپرس که ما را چه حاجت است
 در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
 اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
 گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
 احباب حاضرند به اعداء چه حاجت است
 چون رخت از آن تست به یغما چه حاجت است
 می دانست وظیفه تقاضا چه حاجت است
 آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود

با مدعی نزاع و محابا^۳ چه حاجت است

۱. ق: هست با خدا

۲. خ و ق: کاخر دمی

۳. خ: گرت قصد جان ماست

۴. خ و ق: نزاع و محاکا

۵۵

۴۶

۵۶

خـم زلف تو دام کفر و دین است
جـمالت معجز حُسن است لیکن
ز چشم شوخ تو جان کی توان برد
بر آن چشم سیه^۱ صد آفرین باد
عجب علمست علم هیأت عشق
نو پنداری^۲ که بدگورفت و جان برد

ز کارستان او یک شـمّه این است
حدیث غمزات سحر مبین است
که دایم با کمان اندر کمین است
که در عاشق کشی سحر آفرین است
که چرخ هشتمش هفتم زمین است
حسابش با کرام الکاتبین است

مـشـو حـافظ ز کید زلفش ایمن
که دل برد و کنون در بند دین است

۱. خ: بدان چشم سیاه

۲. خ: نپنداری

۱۶

۴۷

۱۷

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
 شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن^۲
 به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
 بنفشه طرّه مفتول خود گره می زد
 به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
 ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردند^۴
 نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود^۵
 من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش
 کنون به آب می لعل خرقه می شویم

به قصد جان^۱ من زار ناتوان انداخت
 که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت
 چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت^۳
 صبا حکسایت زلف تو در میان انداخت
 فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
 زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
 هوای مغبجگانم در این و آن انداخت
 نصیب ازل از خود نمی توان انداخت

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
 که بخشش ازلش در می مغان انداخت

۱. خ: به قصد خون

۲. ق: می روی به چمن

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. ق: نسبتش کردم

۵. ق: نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

اشاره: خاتلری و قزوینی بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارد:

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان

مرا به بندگی خواجه جهان انداخت



۴۸



خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
 از لب شیر روان بود که من می گفتم
 چشمه آب حیاتست دهانت اما
 جان درازی تو باد که یقین می دانم
 مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق
 دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت
 تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
 این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
 زیر لب چاه زنخدان تو بی چیزی نیست^۱
 در کمان ناوک مرغان تو بی چیزی نیست
 ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 ای گل این چاک گریان تو بی چیزی نیست
 درد عشق ارچه دل از خلق نهان می دارد
 حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

۱. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

اشاره: خاثری این غزل را خارج از متن اصلی در بخش ملحقات آورده است.

۶۵

۴۹

۶۶

خوشت‌ز عیش و صحبت باغ^۱ و بهار چیست
 هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار
 پیوند عمر بسته به موئیست هوش دار
 معنی آب زندگی و روضه^۲ ارم
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
 راز درون پرده چه داند فلک خموش
 سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار^۳

ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
 جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
 ما دل به عشوه^۴ که دهیم اختیار چیست
 ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست^۳

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
 تا در میانه خواسته^۵ کردگار چیست

۱. خ و ق: صحبت و باغ و

۲. خ: گرش هست اعتبار - ق: گرش اعتبار نیست؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار فزونی) «گرش نیست اعتبار» آمده که با متن ما برابر

۳. خ: معنی لطف و رحمت پروردگار چیست

است.

۲۳

۵۰

۲۹

خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست
 به‌رغم مدّعیانی که منع عشق کنند
 بین که سیب زرخدان تو چه می‌گوید
 اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
 به حاجب در خلوت سرای خاص بگو
 به صورت از نظر ما اگرچه محجوبست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
 جمال چهره تو حجت موجه ماست
 هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
 گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
 فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست
 همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست

اگر به سالی حافظ دری زند بگشای

که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

۵۹

۵۱

۵۸

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
 دائم که بگذرد ز سر جرم من که او
 بی‌گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
 عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
 هیچ است آن دهان و نبینم^۱ ازو نشان
 دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
 چندان گریستیم که هرکس که برگذشت
 ما سر چو گوی بر سر^۲ کوی تو باختم

کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
 گرچه پری‌وش است ولیکن فرشته‌خوست
 با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوست
 زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
 مویی^۳ است آن میان و ندانم که آن چه موست
 از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و شوست
 در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
 واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه کوست^۴

حافظ بد است حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف دوست پریشانیت^۵ نکوست

۱. خ: دهان که نبینم

۲. ق: مویت آن

۳. خ: سرها چو گوی در سر

۴. ق: این بیت را ندارد.

۵. ق: زلف یار پریشانیت

۲۷

۵۲

۲۳

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
 در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا
 آخر ز چه^۱ گویم هست از خود خیرم چون نیست
 شمع دل دمسازان^۲ بنشست چو او برخاست
 گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
 وز قند بلند او بالای صنوبر پست
 وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست
 وافغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست
 ور وسمه کمانکش گشت بر ابروی^۳ او پیوست

بازای که بازآید عمر شده حافظ
 هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست

۱. خ. وق: آخر به چه

۲. ق: دل دمسازم

۳. خ. وق: در ابروی

۴۵

۵۳

۴۶

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
 جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
 نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
 به چشم عقل در این رهگذار پیر آشوب
 بگیر طرّه مه طلعتی^۲ و قصّه مخوان
 دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت
 ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
 خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی

صراحی می ناب^۱ و سفینه غزل است
 پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
 ملالت علما هم ز علم بی عمل است
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
 که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
 ولی اجل به ره عمر رهزن امل است
 به شست و شوی نگرده سفید و این مثل است^۳
 مگر بنای محبت که خالی از خلل است^۴

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
 چنین که حافظ ما مست باده ازل است

۱. خ: صراحی می صاف

۲. خ و ق: طرّه مه چهره‌ای و

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵۶

۵۴

۶۰

دل سرپا پردهٔ محبت اوست
 من که سر در نیاورم به دو کون
 تو و طویی و ما و قامت یار
 گر من آلوده دامنم چه عجب^۱
 من که باشم در آن حرم که صبا
 بی خیالش مباد منظر چشم
 هر گل نو که شد چمن آرای
 دور مجنون گذشت و نوبت ماست
 ملکت عاشقی و گنج طرب
 من و دل گرفتار شدیم چه باک

دیده آئینه دار طلعت اوست
 گردنم زیر بار منت اوست
 فکر هر کس به قدر همت اوست
 همه عالم گواه عصمت اوست
 پرده دار حریم حرمت اوست
 زانکه این گوشهٔ خاص خلوت اوست^۲
 اثر^۳ رنگ و بوی صحبت اوست^۴
 هر کسی پنج روزه نوبت^۵ اوست
 هر چه دارم ز یمن دولت اوست^۶
 غرض اندر میان سلامت اوست^۷

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینهٔ محبت اوست

۱. خ: دامنم چه زیان

۳. ق: ز اثر

۶. ق: ز یمن همت اوست

۲. ق: جای خلوت اوست - خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۷. خ: این بیت را در متن ندارد.

۵. خ و ق: پنج روز نوبت

۲۱

۵۵

۲۸

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
 که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
 شمع اگر زان لب خندان^۱ به زبان لافی زد
 در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
 مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
 پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
 که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
 پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
 به هواداری آن عارض و قامت برخاست
 به تماشای تو آشوب قیامت برخاست
 سرو سرکش که به ناز از قد و قامت^۲ برخاست

حافظ این خرقه بسنداز مگر جان ببری
 کآتش از خرمن سالوس و کرامت^۳ برخاست

۱. خ: زان رخ خندان

۲. خ: به ناز قد و قامت

۳. خ: سالوس کرامت - ق: از خرقه سالوس

۷۸

۵۶

۸۰

دیدى که یار جز سر جور و ستم نداشت
یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم
با این همه هر آن که نه خواری کشید از او
برمن جفا ز بخت بد آمد و گر نه یار
ساقی بیار باده و با مدعی بگوی^۳
خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت
بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت^۴
بشکست عهد و از غم ما^۱ هیچ غم نداشت
افکند و کشت و حرمت صید حرم^۲ نداشت
هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت^۴

حافظ ببر توگوی فصاحت که مدعی^۵

هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

۱. ق: عهد و ز غم ما

۲. خ و ق: عزت صید حرم

۳. ق: با محتسب بگو

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. خ: گوی سعادت که مدعی

اشاره: خاقلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

هر راهرو که ره به حریم درش تبرد

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

۳۴

۵۷

۳۵

رواق منظر چشم من آشیانه تست^۱
 به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
 دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد^۳
 علاج ضعف دل ما به لب حواله کن
 به تن مقصرم از دولت ملازمت
 من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
 تو خود چه لعبتی ای شهباز شیرین کار
 چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز

کرم نما^۲ و فرود آ که خانه خانه تست
 لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست
 که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
 که آن مفرح^۴ یاقوت در خزانه تست
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
 در خزانه به مهر تو و نشانه تست
 که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
 از این حیل که در انبانه بهانه تست

سرود مجلس اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

۱. خ: آستانه تست

۲. خ: کرم نمای

۳. خ: بلبل بحر خوش باد

۴. ق: که این مفرح

۵۲

۵۸

۵۳

روزگاری ست که سودای بتان دین من است
دیدن روی ترا^۱ دیده جان بین باید
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد^۲
یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
یارب آن^۳ کعبه مقصود تماشاگاه کیست
دولت فقر خلائیا به من ارزانی دار
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش

غم این کار نشاط دل غمگین من است
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است
از مه روی تو و اشک چو پروین من است
که مفیلاں طریقش گل و نسرين من است
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

۱. خ: دیدن لعل ترا

۲. ق: سخن گفتن کرد

۳. ق: یارب این

روژه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست
 نوبت زهدفروشان^۱ اگرانجان بگذشت
 چه ملامت بود آن را که چو ما باده خورد^۲
 باده نوشی که در او روی و ریایی نبود
 چه شود گر من و تو یک دو قلدح^۳ باده خوریم
 این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود
 مانده یاران ریایم^۴ و حریفان نفاق
 فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم

می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست
 وقت شادی^۵ و طرب کردن رندان برخاست^۶
 این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست^۷
 بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست
 باده از خون رزان است نه از خون شماست
 و ربود عیب چه شد^۸ مردم بی عیب کجاست
 آن که او عالم سر است برین حال^۹ گواست
 و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردان است

همچو پرگار، ولی نقطه دل پابرجاست^{۱۰}

۱. خ و ق: نوبه زهد فروشان

۲. خ و ق: وقت رندی

۳. خ: رندان برجاست - ق: رندان پیداست

۴. خ و ق: که چنین باده خورد

۵. خ و ق: این چه عیب است بدین بیخردی وین چه خطاست

۶. خ و ق: من و تو چند قلدح

۷. خ و ق: و ربود نیز چه شد

۸. خ: ما نه مردان ریایم - ق: ما نه رندان ریایم

۹. ق: بدین حال

۱۰. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷۳

۶۰

۷۴

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
 ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی^۱
 اشک غماز من از سرخ برآمد^۳ چه عجب
 تا به دامن نشیند ز نسیمت گردی^۴
 تا دم از شام سر زلف تو هرجا نزنند^۶
 من از این طالع شوریده برنجم ورنه^۷
 از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
 آب چشمم که بر او منت خاک در تست
 از وجودم قدری نام و نشان هست که هست
 شیر در بادیه عشق تو روباه شود
 نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
 سر سودای تو^۲ در هیچ سری نیست که نیست
 خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
 سیل خون از مژه ام بر گذری نیست^۵ که نیست
 با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
 بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست
 غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
 زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
 ورنه از ضعف در اینجا اثری^۸ نیست که نیست
 آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
 از غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست^۹
 ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

۱. خ و ق: صاحب نظرانند آری

۲. خ و ق: سرگسوی تو

۳. خ: اشک من گر ز غمت سرخ برآمد

۵. خ و ق: سیل خیز از نظرم رهگذری نیست

۴. ق: ز نسیمش گردی

۸. خ و ق: در آنجا اثری

۷. ق: به رنجم ورنه

۶. ق: هرجا نزنند

۹. خ و ق: این بیت را ندارند.

روضه خلد برین خلوت درویشان است
کنج عزلت^۱ که طلسمات عجایب دارد
قصر فردوس که رضوانش به درباری رفت
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه
آن که پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
خسروان قبله حاجات جهانند ولی
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند
از کران تابه کران لشکر ظلم است ولی
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
گنج فارون که فرو می‌رود^۲ از قهر هنوز

مایه محترمی خدمت درویشان است
فتح آن در نظر رحمت درویشان است
منظری از چمن نزهت درویشان است
کیمیایی ست که در صحبت درویشان است
کبریایی ست که در حشمت درویشان است
بی تکلف بشنو دولت درویشان است
سبیش بستندگی حضرت درویشان است^۳
مظهرش آینه طلعت درویشان است
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
سر و زر در کنف همت درویشان است
خواننده باشی که هم از غیرت^۴ درویشان است

حافظ از آب حیات ازلی می‌خواهی
منبعش خاک در خلوت درویشان است

۱. خ: گنج عزت

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. ق: که فرو می‌شود

۴. خ: صدمه‌ای از اثر غیرت

اشاره: خانلری و قزوینی دو بیت زیر را به ترتیب اضافه دارند:

حافظ اینجا به ادب پاش که سلطانی و ملک

بسته آصف عهدم که درین سلطنتش

همه از بستندگی حضرت درویشان است

صورت خواجگی و سیرت درویشان است

که در چاپ قزوینی مصراع اول بیت دوم، «من غلام نظر آصف عهدم کو راه آمده است».

۶۳

۶۲

۶۴

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
 گر آمدم به گوی تو چندان غریب نیست
 در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
 هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
 آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
 عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
 چون من در این دیار^۱ هزاران غریب هست
 هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 لیکن امید وصل توأم عن قریب هست^۲
 ناقوس دیر^۳ راهب و نام صلیب هست
 ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هم قصه‌ای غریب و حدیثی غریب هست

۱. خ: در آن دیار

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ: ناموس دیر



۶۳



زان یار دلتوازم شکری ست با شکایت
بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد^۲ کس
در زلف چون کمندش ای دل می‌چ کآنجا
هرچند بردی آبم روی از درت نتابم
چشم به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
این راه را نهایت صورت کجا توان بست
ای آفتاب خویان می‌جوشد اندرونم

گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت^۱
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت
سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت
جانا روا نباشد خونریز را حمایت
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
کش صدهزار منزل بیش است در بدایت
یک ساعت بگنجان در سایه عنایت^۳

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان^۴ حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت^۵

۱. ق: بشنو تو این حکایت

۲. خ: جامی نمی‌دهد

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: ور خود بسان - ق: ار خود بسان

۵. خ و ق: در چارده روایت

۷۱

۶۴

۷۲

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
 در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست
 تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
 این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است^۲
 چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
 صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب
 هرکه خواهد گویا و هرکه خواهد گو برو^۳
 بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
 هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشرب است^۶

عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
 بر صراط^۱ مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 کاندین طغرا نشان جَسَبه^۴ لاله نیست
 کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه^۵ نیست
 خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه^۵ هست و گاه نیست

۱. ق: در صراط

۲. خ: قادر حاکم است

۳. خ و ق: هرچه خواهد گو بگو

۴. ق: بدین درگاه

۵. خ: شیخ و واعظ گاه

۶. خ: ز عالی همیت

۵۴

۶۵

۵۵

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
 به یاد لعل لب و چشم مست^۱ می‌گونت
 ز مشرق سرکوی آفتاب^۲ طلعت تو
 حکایت لب شیرین کلام فرهادست
 دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است
 ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی
 از آن زمان که ز چشمم برفت^۳ رود عزیز
 چگونه شاد شود اندرون غمگینم

ببین که در طلبت حال مردمان چون است
 ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خون است
 اگر طلوع کند طالع همایون است
 شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است
 سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است
 که رنج خاطر از جور دور گردون است
 کنار دامن من همچو رود جیحون است
 به اختیار که از اختیار بیرون است

ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ

چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

۱. خ: به یاد لعل تو بی چشم مست - ق: به یاد لعل تو و چشم مست
 ۳. خ: از آن زمان که ز جنگم برفت - ق: از آن دمی که

۲. ق: ز مشرق سر کو آفتاب

۲۶

۶۶

۲۲

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان
 سر فراگوش من آورد و به آواز حزین^۱
 عاشقی را^۳ که چنین باده شبگیر^۴ دهند
 بروای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
 آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
 نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 گفت کای عاشق^۲ دیرینه من خوابت هست
 کافر عشق بود گر نشود باده پرست^۵
 که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
 اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست^۶

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

۱. ق: آورد به آواز حزین

۲. ق: گفت ای عاشق

۳. خ: عارفی را

۵. خ: گر نبود باده پرست

۶. ق: بهشت است و گر باده مست

۴. خ: ساغر شبگیر

۳۰

۶۷

۳۲

زلفت هزار دل به یکی تار مو^۱ ببست
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان^۲
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
یارب چه غمزه کرد^۳ صراحی که خون خم
مطرب چه پرده ساخت که در حلقه سماع^۵

راه هزار چاره گر از چارسو ببست
بگشود نوافه‌ای و در آرزو ببست
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست
این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست
با نغمه‌های قلقلش^۴ اندر گلو ببست
بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

۱. خ و ق: به یکی تاره مو

۲. خ: تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان

۳. خ: یارب چه نغمه کرد

۴. خ: با نغمه‌های قلقلش

۵. خ و ق: که در پرده سماع

۱۸

۶۸

۱۹

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
شادی مجلسیان در قدم فرخ تست^۱
برسان بستگی دختر رزگو بدر آی
در شگفتم که درین مدت ایام فراق
چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد^۲
شکر ایزد که ز تاراج خزان^۳ رخنه نیافت

وان مواعید که کردی مژواد از یادت
جای غم باد هر آن دل^۴ که نخواهد شادت
که دم همت ما^۵ کرد ز بند آزادت
برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت
طالع نامور و دولت مادرزادت
بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

حافظ از دست مده دولت این^۶ کشتی نوح
ورنه توفان حوادث ببرد بسنیادت

۱. خ و ق: در قدم و مقدم تست

۲. ق: مران دل. متن ما با نسخه خطی ۸۲۷ که اساس کار فزونی بوده برابر است.

۳. خ و ق: که دم و همت ما

۴. ق: تفرقهات باز آورد

۵. خ: که از این باد خزان

۶. خ: مده صحبت این

۸۴

۶۹

۸۴

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
 وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
 در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
 مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
 بر بوی آن که جرعه جامت به ما رسد
 دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
 نقد دلی که بود مرا صرف باده شد

درده قلدح که موسم ناموس و نام رفت
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
 می ده که عمر در سر سودای خام رفت
 در عرصه خیال که آمد کدام رفت
 در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
 تا بسویی از نسیم می‌اش در مشام رفت
 رنند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

دیگر مکن نصیحت^۱ حافظ که ره نیافت
 گم گشته‌ای که باده نابخش به کام رفت



۷۰



کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
وین پیرسالخورده جوانی ز سرگرفت
وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
کسوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت^۱
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
زنهار از آن عبارت شیرین و دلفریب
هر حور و ش که^۲ بر مه و خور حسن می فروخت
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

حافظ تو این سخن^۳ ز که آموختی که یار^۴

تعوید کرد شعر تو را و به زر گرفت

۳. خ: حافظ تو این دعا

۲. ق: هر سرو قد که

۱. خ: که تقوی ز ره برفت

۴. خ و ق: که بخت

۵۸

۷۱

۵۷

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
 نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
 زبان ناطقه در وصف حسن او لال است^۲
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
 نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس
 مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
 نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
 رخ تو در نظر آمد^۶ مراد خواهم یافت

که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
 نهادم آینه‌ها در مقابل^۱ رخ دوست
 چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست
 که چون شکنج ورقهای غنچه تودرتوست^۳
 بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سیوست^۴
 که باد غالیه ساگشت و خاک^۵ عنبر بوست
 فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست
 چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است^۷

که داغدار ازل همچو لاله خود دوست

۱. خ: آینه‌ها را مقابل

۳. خ و ق: تو برتوست

۶. خ و ق: رخ تو در دلم آمد

۲. خ: در وصف شوق ما لال است - ق: در وصف شوق نالان است

۴. خ: خاک و سیوست

۵. خ: غالیه‌سای است و خاک

۷. خ و ق: در آتش هوس است



۷۲



سینه‌ام ز آتش^۱ دل در غم جانانه بسوخت
 تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
 خرقه زهد مرا آب خرابیات ببرد
 سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
 ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 هر که زنجیر سر زلف گیر تو دید^۴
 آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
 جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
 همچو لاله جگرم بی می و پیمانه^۲ بسوخت
 خانه عقل مرا آتش میخانه^۳ بسوخت
 دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
 خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 شد پریشان و دلش بر من^۵ دیوانه بسوخت^۶
 چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

۱. ق: سینه از آتش

۲. ق: بی می و خمخانه

۳. خ: آتش خمخانه

۴. خ: زلف پری روی تو دید

۵. خ: دل سودازده‌اش بر من

۶. ق: این بیت را ندارد.

۸۵

۷۳

۸۵

شربت‌ی از لب لعش نچشیدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
عشوه می‌داد که از کوی ارادت نروم^۱
شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
گفت از خود ببرد هرکه وصال طلبد

روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت
بار بریست و به گردش نرسیدیم و برفت
وز پشاش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
دیدنی آخر که چسان عشوه^۲ خریدیم و برفت
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
ما به امید وی از خویش بریدیم و برفت^۳

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

۱. خ: از کوی ملامت نرویم - ق: عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد

۲. ق: چنین عشوه - خ: چنان عشوه

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۵

۷۴

۲۰

شکفته شد گل حمرا^۱ و گشت بلبل مست
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
 بیار باده که در بارگاه استغنا
 از این رباط^۳ دو در چون ضرورت است رحیل
 مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
 شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
 به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست^۲
 ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
 چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست
 رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
 بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
 که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
 به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست
 هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که تحفه سخت^۴ می برند دست به دست

۱. خ: گل خمیری

۲. خ: صوفیان وقت پرست

۳. خ: در این رباط

۴. خ و ق: که گفته سخت

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
نشان یار سفر کرده از که پرسم باز^۱
فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست^۲
من و مقام رضا بعد از این و جور رقیب^۳
غم کهن به می سالخورده دفع کنید
گره به باد مزین گرچه بر مراد رود^۴
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
مزن ز چوون و چیرا دم که بنده مُقبل

فسراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
کنایتی است که از روزگار هجران گفت
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
که تخم خوشدلی این است پیر^۵ دهقان گفت
که این سخن به مثل مور با سلیمان^۶ گفت
ترا که گفت که این زال ترک‌دستان گفت
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد^۷

من این نگفته‌ام، آن کس که گفت بهتان گفت

۱. خ: از که پرسم راست

۲. ق: نامهربان مهر گسل

۳. خ و ق: شکر رقیب

۴. خ: این است و پیر

۵. خ: بر مراد وزد

۶. خ و ق: باد با سلیمان

۷. خ و ق: تو آمد باز

۶۱

۷۶

۶۱

صبا اگر گزری افتدت به کشور دوست
 به جان او که بشکرانه جان برافشانم
 وگر چنانکه^۱ در آن حضرت نباشد بار
 من گدا و تمنای وصل او هیات
 اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را
 دل صنوبریم همچو بید لرزان است

بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست
 اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
 برای دیده بیاور^۲ غباری از در دوست
 مگر به خواب ببینم^۳ خیال منظر دوست
 به عالمی نفروشم مویی از سر دوست
 ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
 چو هست حافظ مسکین^۴ غلام و چاکر دوست

۱. خ: اگر چنانکه

۲. خ: بدین دو دیده بیاور

۳. خ: کجا به چشم ببینم

۴. خ: حافظ خوشخوان

صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت
 گل بخندید کہ از راست نرنجیم ولی
 گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
 تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
 در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
 گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
 سخن عشق نہ آن است کہ آید بہ زبان

ناز کم کن کہ در این باغ بسی چون تو شکفت
 هیچ عاشق سخن سخت بہ معشوق نگفت
 ای بسا دُر کہ بہ نوک^۱ مژہات باید سفت
 ہر کہ خاک در میخانہ بہ رخسارہ نرفت
 زلف سنبیل ز نسیم سحری^۲ می آشفست
 گفت افسوس کہ آن دولت بیدار بخفت
 ساقیا می ده و کوتاہ کن این گفت و شفت

اشک حافظ خرد و صبر بہ دریا انداخت
 چہ کند سوز غم عشق نیارست نہفت

۱. خ: دُر و یا قوت بہ نوک

۲. خ و ق: بہ نسیم سحری

۴۳

۷۸

۴۴

صبحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود
 ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
 مرغ شبخوان را^۱ بشارت باد کاندلر راه عشق
 نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست
 از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش

وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است
 آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
 ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران^۱ خوش است
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
 شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است
 کاندلرین دیر کهن حال سبکیاران^۳ خوش است

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است

تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

۱. ق: دل افکاران

۲. ق: خوشخوان را

۳. خ و ق: کار سبکیاران

عارف از^۱ پرتو می راز نهانی دانست
 شرح مجموعه گل^۲ مرغ سحر داند و بس
 عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده
 آن شد اکنون که ز ابنای عوام^۳ اندیشم
 دلبر آسایش ما^۴ مصلحت وقت ندید
 سنگ و گِل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 می بیاور که ننازد به گل باغ جهان

گوهر هرکس از این لعل توانی دانست
 که نه هرگو ورقی خواند معانی دانست
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 هرکه قدر نفس باد یمانی دانست
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 هرکه غارتگری باد خزانگی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تربیت^۵ آصف ثانی دانست

۱. خ و ق: صوفی از
 ۲. خ: لطفش آسایش ما

۲. خ و ق: قدر مجموعه گل
 ۵. ق: ز اثر تربیت

۳. خ: که ز افسوس عوام

۷۸

۸۰

۸۰

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش^۱
 نالمیدم مکن از سابقه لطف ازل
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 سرتسلیم من و خشت در میکرده‌ها
 نه من از پرده تقوی^۲ بدر افتادم و بس
 که گناه دگران بر تو^۳ نخواهند نوشت
 هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
 تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت^۴
 همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
 مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی
 یکسر از کوی خرابات برنندت به بهشت^۵

۱. خ: که گناه دیگری بر تو
 ۲. خ: تو پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت
 ۳. خ: نه من از خلوت تقوی
 ۴. خ: خرابات برو تا به بهشت
 ۵. خ: برو خود را کوش

اشاره: خاطری بیت زیر را اضافه دارد:

گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد

و سرشت همه این است زهی خوب سرشت

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
 روی تو مگر آینه لطف الهیست
 زاهد دهمد پند ز روی تو زهی روی
 از بهر خدا زلف مپیرای که ما را
 بازای که بی روی تو ای شمع دل افروز
 تیمار غریبان سبب ذکر^۳ جمیل است
 چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان
 دی می شد و گفتم صنما عهد بجای آر
 گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
 گفتم بر خورشید که من چشمه نورم
 در صومعه زاهد و در خلوت عابد^۴

در رهگذر کیست که این دام بلا نیست^۱
 حقاً که چنین است و در این روی و ریا نیست
 هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست^۲
 شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
 در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
 جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
 دنبال تو بودن^۳ گنه از جانب ما نیست
 گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
 در هیچ سری نیست که سزای ز خدا نیست
 دانند بزرگان که سزاوار سها نیست^۵
 جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ

فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست^۶

۱. ق: که دامی ز بلا نیست

۲. ق: این بیت را در متن ندارد.

۳. ق: غریبان اثر ذکر

۴. ق: همراه تو بودن

۵. ق: این بیت را ندارد.

۶. خ: در خلوت حافظ - ق: در خلوت صوفی

۷. خ: این بیت را در متن ندارد.

اشاره: قزوینی دو بیت زیر را اضافه دارد:

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت

بیا هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

نرگس طلبد شیره چشم تو زهی چشم

مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

۴۵

۸۲

۴۴

به صدهزار زبان بلبش در اوصاف است
 چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
 که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
 که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است
 که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 همان حکایت زردوز و بوریا باف است

کنون که بر کف گل جام باده صاف است
 بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 به دُرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
 بپُر ز خلق و ز عنقا^۱ قیاس کار بگیر
 حدیث مدعیان و خیال همکاران

خמוש حافظ و این نکته های چون زر سرخ
 نگاهدار که قلاب شهر صراف است

۱. ق: پُر ز خلق چو عنقا



۸۳



کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید
به می‌عمارت جان کن^۱ که این جهان خراب
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
مکن به نامه‌سیاهی ملامت من مست

من و شراب فرح‌بخش و یار حورس‌رشت
که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت
نه عاقل است^۲ که نسیه خرید و نقد بهشت
بر آن سراست که از خاک ما بسازد خشت
چو شمع صومعه^۳ افروزی از چراغ کنشت
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت

۱. خ: نه عارف است

۲. ق: عمارت دل کن

۳. خ: که شمع صومعه

۸۳

۸۴

۸۳

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
 برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
 گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
 عشقبازی را تحمّل باید ای دل پایدار
 در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
 از سخن چینان ملامتها پدید آمد ولی

ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
 جور شاهی کامران^۱ گر بر گدایی رفت رفت
 در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت
 گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت
 هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
 چون میان^۲ همنشینان ناسزایی رفت رفت

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت^۳

۱. ق: جور شاه کامران

۲. ق: گر میان

۳. خ: پای آزادان نبندند ار به جایی رفت رفت

۴۶

۸۵

۴۷

گل در بر و می در کف و معشوق^۱ به کام است
 گوشه‌شمع میارید درین جمع که امشب
 در مذهب ما باده حلال است ولیکن
 گوشه‌شم همه بر قول نی و نغمه‌چنگ است
 در مجلس ما عطر میامیز که ما را
 از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
 از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
 با محتسبم عیب مگوید که او نیز

سلطان جهانم به چنین روز غلام است
 در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
 بی روی تو ای سروگل اندام حرام است
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
 هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
 زانرو که مرا در لب شیرین تو^۲ کام است
 همواره مرا کنج خرابات^۳ مقام است
 وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است
 وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
 پیوسته چو ما در طلب شرب مدام^۴ است

حافظ منشین بی می و معشوق^۵ زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیام است

۱. خ: معشوقه

۲. ق: از لب شیرین تو

۳. ق: مراکوی خرابات

۴. خ و ق: در طلب عیش مدام

۵. خ: می و معشوقه

۵۱

۸۶

۵۲

لعل سیراب به خون، تشنه لب یار من است
 شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
 ساروان^۱ رخت به دروازه مبرکان سرکوی^۲
 بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
 طبله عطر گل و دُرَج عبیر افشانش^۵
 باغبان همچو نسیم ز در خویش مران^۶
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود

وز پی دیدن او دادن جان کار من است
 هرکه دل بردن او دید و در انکار من است
 شاهراهی است که سرمزل دلداری^۳ من است
 عشق آن لولی سرمست خریدار من است^۴
 فیض یک شمه ز بوی خوش عطار من است
 کآب گلزار تراز اشک چو گلنار من است
 نرگس او که طیب دل بیمار من است

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
 یار شیرین سخن نادره گفتار من است

۱. خ: ساریان

۲. ق: کان سرکو

۳. ق: منزلگه دلداری

۴. خ: سرمست وفادار من است

۵. ق: زلف عبیر افشانش

۶. خ: ز در باغ مران

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
گر خمر بهشت است بریزد که بی‌دوست
افسوس که شد دلبر و در دیده‌گریان
بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود
معشوق عیان^۱ می‌گذرد بر تو ولیکن
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
راه تو چه راهی ست که از غایت تعظیم
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت

خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است
تحریر خیال خط او نقش بر آب است
زین سیل دمام که در این منزل خواب است
اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
در آتش رشک^۲ از غم دل غرق گلاب است
دست از سر آبی که جهان جمله سراب است^۳
دریای محیط فلکش عین حباب است^۴
کاین گوشه^۵ پر از زمزمه چنگ و ریاب است

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز

بس طور عجب لازم ایام شباب است

۱. خ: معشوقه عیان

۲. ق: در آتش شوق

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: عین سراب است - ق: این بیت را ندارد.

۵. خ: کاین حجره؛ در مورد انتخاب و برتری گزینش «گوشه» بر «حجره» این نکات قابل توجه است که گوشه یکی از اصطلاحات موسیقی و نام بخشی کوچکی از یک دستگاه یا مقام موسیقی است و به قسمتی که بر سر «نار» قرار دارد و رشته‌های نار را بدان می‌بندند نیز گفته شده است. از سوی دیگر، «گوشه» ابهام زیبایی را که از ویژگیهای شعر حافظ است دربردارد و با «کنج» و خصوصاً با «زمزمه» و «چنگ» و «ریاب» نیز ارتباط درخور توجهی دارد. اضافه بر اینها با «گوش» هم که وسیله شنیدن صدا و آواز است نوعی پیوند و به تعبیری صنعت تبادر به وجود می‌آورد.

۶۸

۸۸

۶۹

ماه‌م این هفته شد از شهر و به چشمم^۱ سالی‌ست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر
بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی‌ست
عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالی‌ست
گرچه در عشوه‌گری^۲ هر مژه‌اش قتالی‌ست
وہ که در کار غریبان عجب اهمالی‌ست
که دهان تو برین نکته^۳ خوش استدلالی‌ست
نیت خیر مگردان که مبارک فالی‌ست

کوه اندوه فراق‌ت به چه حالت بکشد^۴

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی‌ست

۱. ق: این هفته برون رفت و به چشمم؛ ارتباط و مراعات‌النظیر بین کلمه‌های «هفته، ماه، شهر و سال» و ابهامی که در واژه «شهر» به دو معنی

«شهر» و «ماه» نهفته است، دلیل برتری گزینش ما بر نسخه فزونی است.

۲. خ و ق: گرچه در شیوه‌گری

۳. خ: بر آن نکته - ق: درین نکته

۴. خ: به چه حیل‌ت بکشد

۹۵

۸۹

۹۴

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت
 پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن
 سواد لوح بپیش را عزیز از بهر آن دارم
 توگر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
 وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
 من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
 که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
 که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال^۱ هندویت
 صبا را گو که بردارد زمانی برق از رویت
 برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت
 من از افسون چشم^۲ مست و او از بوی گیسویت

زهی همت که حافظ راست کز دنیا^۳ و از عقبا

نیاید هیچ^۴ در چشمش بجز خاک سر کویت

۱. ق: ز لوح خال

۲. خ: چشم مست

۳. ق: از دنیا

۴. خ: نیامد هیچ

۶۲

۹۰

۶۳

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
واله و شیدا است دائم همچو بلبل در قفس
زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
من بگفتم^۲ شمه ای از شرح شوق خود ولی^۳
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
طوطی طبعم ز شوق شکر^۱ و بادام دوست
بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
درد سر باشد نمودن^۴ بیش از این ابرام دوست
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز

زان که درمانی ندارد درد بی آرام دوست

۱. خ و ق: ز عشق شکر

۲. خ: می بگفتم

۳. ق: بس نگویم شمه از شرح شوق خود از آنک

۴. خ: من نمی خواهم نمودن

۷۰

۹۱

۷۱

مردم دیده‌ما جز به رخت ناظر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
بسته‌دام و قفس^۱ باد چو مرغ وحشی
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد^۲ نثار
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد
از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم^۳
من که در آتش سودای تو آهی نزنم
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم

دل سرگشته‌ما غیر ترا ذاکر نیست
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
هرکه را در طلبت همت او قاصر نیست
زانکه در روح‌فزایی چو لب ماهر نیست
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

۱. خ: دام قفس

۲. خ: قلب دلت کرد

۳. ق: نزنم دم هرگز

۲۴

۹۲

۲۱

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
 می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
 بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
 جان فدای دهندش باد^۱ که در باغ نظر
 کمر کوه کم است از کمر مور اینجا^۲

که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
 چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
 که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
 زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
 چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست
 ناامید از در رحمت مشوای باده پرست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به دست

۱. خ: فدای دهند باد

۲. خ: مور آنجا

۵۳

۹۳

۵۴

منم که گوشه میخانه خانقاه من است
 گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
 ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
 غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماس
 مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی
 از آن زمان که برین آستان نهادم روی

دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
 نوای من به سحر آه عذرخواه من است
 گدای خاک در دوست^۱ پادشاه من است
 جز این خیال ندارم خدا گواه من است
 که ذل جور و جفای تو عز و جاه من است^۲
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
 فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
 تو در طریق ادب باش گو^۳ گناه من است

۱. خ: کمین گدای در دوست

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. خ: ادب کوش و گو

۶۷

۹۴

۶۸

یارب آن شمع^۱ دل افروز ز کاشانه کیست
 حالیا خانه برانداز دل و دین منست
 آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب^۲
 دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
 می دهد هر کسش^۳ افسونی و معلوم نشد
 یارب آن شاهوش ماهرخ زهره جبین

جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست
 تا در آغوش که می خسبد و^۲ همخانه کیست
 راج روح که و پیمان ده پیمانه کیست
 باز پرسید خدا را که به پروانه کیست
 که دل نازک او مایل افسانه کیست
 در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

۱. شمع و قندیل: یارب این شمع

۲. شمع: تا هم آغوش که می باشد و

۳. شمع و قندیل: بادۀ آهن لبش کن لب من دور مباد

۳. شمع: می دهد هر کسش

یارب سببی ساز که یارم به سلامت
 خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
 فریاد که از شش جهتم راه ببستند
 امروز که در دست توام مرحمتی کن
 ای آن که به تقریر و بیان دمی از عشق
 درویش مکن ساله ز تسمتیر احب
 در خرقه زن آتش که خم بروی ساقی
 حاشا که من از جریر و جفای تو بمانم

باز آید و برهاندم از بسند ملامت
 تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
 آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت
 فردا که شوم خاک آنچه سود اشک ندامت
 ما با تو نداریم سخن حیر و سلامت
 کاین طایفه از گذشته ستانند غرامت
 بصرمی شکنند کوشه محراب امامت
 بیداد لطیفان همه لطف است را کرامت

کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ

پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

دل من در هوای روی فرخ
 بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
 سیاهی نیک بخت است آن که دایم^۲
 شود چون بید لرزان سرو آزاد^۳
 بده ساقی شراب ارغوانی
 دوتاشد قامت همچون کمانی
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد
 اگر میل دل هرکس به جایی ست

بود آشفته همچون موی فرخ
 که برخوردار شد از روی فرخ^۱
 بود همراز و^۴ همزانوی فرخ
 اگر بسیند قد دلجوی فرخ
 به یاد نرگس جادوی فرخ
 ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
 شمیم زلف عنبربوی فرخ
 بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم^۵ که باشد

چو حافظ بنده و هندوی^۶ فرخ

۱. خ: که برخور باشد او از روی فرخ

۲. خ: او که دایم

۳. خ: غلام خاطر آنم

۴. خ: بود همراه و

۵. خ: چاکر و هندوی

۶. خ: سرو بستان

۱۹۶

۹۷

۱۹۱

آنسان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
 معشوق^۲ چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد^۳
 چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی ست
 بی معرفت مباش که در من یزید عشق
 حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود
 گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
 می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
 پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
 بگذر به کوی میکده تا زمرة حضور
 پنهان ز حاسدان بخودم خوان که متعمان

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 باشد که از خزانه غیش^۱ دوا کنند
 هرکس حکایتی به تصور چرا کنند
 آن به که کار خود به عنایت رها کنند
 اهل نظر معامله با آشنا کنند
 تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
 صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند
 بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
 ترسم برادران غیورش قبا کنند
 اوقات خویش^۴ بهر تو صرف دعا کنند^۵
 خیر نهان برای رضای خدا کنند^۶

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

۱. ق: خزانه غییم

۲. خ: معشوقه

۳. ق: در نمی‌کشد

۴. ق: اوقات خود

۵. خ: این بیت را در متن ندارد.

۶. خ: این بیت را در متن ندارد.

۱۱۸

۹۸

۱۱۵

آن کس که به دست جام دارد
 آبی که خضر حیات از او یافت
 سر رشته جان به جام بگذار
 ما و می و زاهدان و تقوی
 بیرون ز لب تو ساقیا نیست
 نرگس همه شیوه‌های مستی
 ذکر رخ و زلف تو دلم را
 بر سینه ریش دردمندان

سلطانی جم مدام دارد
 در می‌کده جو که جام دارد
 کاین رشته ازو نظام دارد
 تا یار سر کدام دارد
 در دور کسی که کام دارد
 از چشم خوش تو وام^۱ دارد
 وردی است که صبح و شام دارد
 لعنت نمکی تمام دارد

در چاه زنج^۲ چو حافظ ای جان

حسن تو دو صد غلام دارد

۱. خ و ق: خوشست به وام

۲. ق: در چاه ذقن

آن که از سنبیل او غالیه تابی دارد
از سر کشته خود می‌گذرد^۱ همچون باد
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
آب حیوان اگر آن است^۲ که دارد لب دوست
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک
غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال

باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد
آفتابی‌ست که در پیش سحابی دارد
روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد
تا سهی سرو تو را تازه به آبی دارد^۳
فرصتش باد که خوش فکر صوابی^۴ دارد
ترک مست است مگر میل کبابی دارد
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

کسی کند سوی دل خسته حافظ نظری

چشم مستش که^۵ به هر گوشه خرابی دارد

۱. ق: می‌گذری

۲. ق: اگر این است

۳. ق: تازه تر آبی دارد

۴. خ: که این فکر صوابی

۵. خ: چشم مست که

۱۱۲

۱۰۰

۱۰۸

آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد
 وان که گيسوی ترا رسم تطاول آموخت
 من همان روز ز فرهاد طمع ببريدم
 گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است
 خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
 بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

صبر و آرام تواند به من مسکین داد
 هم تواند کرمش داد من غمگین داد
 که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
 آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
 هر که پیوست بدو عمر خوشش^۱ کاوین داد
 خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت^۲ ای خواجه قوام الدین داد

۱۹۱

۱۰۱

۱۸۶

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری^۱ کند
 اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
 دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود^۲ ازو
 گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام
 پشمینه پوش تندخو کز عشق^۳ نشنیده‌ست بو
 چون من گدایی بی نشان^۴ مشکل بود یاری چنان
 زان طره پریچ و خم سهل است اگر بینم ستم
 با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او

بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند
 وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند
 نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
 گفتم منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند
 از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
 سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند
 از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیاری کند
 کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند^۵

شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهیم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

۱. خ: با من وفاداری

۲. خ: کار دلم نگشود

۳. خ: پشمینه پوش تنگ‌خو از عشق - ق: از عشق

۴. خ و ق: گدای بی نشان

۵. خ: کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند

۲۱۶

۱۰۲

۲۱۰

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
 منظور خردمند من آن ماه که او را
 از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
 اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
 تنها نه ز راز دل ما^۱ پرده برافتاد
 عذرش بنه ای^۲ دل که تو درویشی و او را
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين^۳
 خود را بکش ای بلبل^۴ از این رشک که گل را

سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
 آری چه کنم دولت دور قمری بود
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
 تا بود فلک شیوه او پرده دری بنود
 در مملکت حسن سر تاجوری بود
 افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری^۵ بود

۱. ق: دل من

۲. خ و ق: عذری بنه ای

۳. خ: سبزه ولیکن

۵. خ: درس سحری بود

۴. خ: خود را بکشد بلبل

۲۴۰

۱۰۳

۲۲۵

ابـر آـزـاری بـرآـمـد بـاد نـوروزی وزـید
 شـاهـدان در جـلـوه و مـن شـر مـسـار کـیـسـهـام
 قـحـط جـود اسـت آب رـوی خـود نـمی بـاید فـروخـت
 گـویـا خـواهد گـشـود از دـولـتـم کـاری کـه دوش
 بـا لـبـی و صـد هـزاران خـنـده آـمـد گـل بـه باغ
 دـامـنی گـر چـاک شـد در عـالـم رـندی چـه بـاک
 آن لـطـایـف^۲ کـز لب لـعل تـو مـن گـفـتم کـه گـفـت
 عـدـل سـلـطـان گـر نـپـرسـد حـال مـظـلـومـان عـشـق

وـجـه مـی مـی خـواهم و مـطـرب کـه مـی گـویـد رـسـید
 ای فـلـک ایـن شـر مـسـاری تـا بـه کـی بـاید کـشـید^۱
 بـادـه و گـل از بـهـای خـرقـه مـی بـاید خـرید
 مـن هـمـی کـردم دـعا و صـبـح صـادق مـی دـمـید
 از کـریمـی گـویـا در گـوشـه‌ای بـویـی شـنـید
 جـامـه‌ای در نـیـکـنامـی نـیز مـی بـاید دـرید
 وین تـطـاول^۳ کـز سـر زلف تـو مـن دـیدم کـه دـید
 گـوشـه گـیران را ز آسـایـش طـمـع بـاید بـرید

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

۱. خ و ق: بار عشق و مفلسی صعب است و می باید کشید

۲. خ: این لطافت - ق: این لطایف

۳. خ: وان تطاول

۲۲۰

۱۰۴

۲۱۵

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم
 بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
 سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد^۳
 ما را به آب دیده شب و روز ما جراست
 خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود^۱
 بر باد اگر رود سر ما^۲ زان هوا رود
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود
 گر خود دلش^۴ ز سنگ بود هم ز جا رود
 زان رهگذر که بر سر کوش چرا رود
 گر ماه مهر پرور من در قبا رود

حافظ به کوی می‌کده دایم به صدق دل

چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود

۱. خ: ز دیده نبینی چها رود

۲. خ و ق: رود دل ما

۳. ق: دیده و هر کس که بگذرد

۴. خ: گرچه دلش

۲۲۲

۱۰۵

۲۱۷

از سر کوی تو هر کو به ملامت برود
 سالک از نور هدایت ببرد راه^۱ به دوست
 کام خود آخر^۲ عمر از می و معشوق بگیر
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
 حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
 کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدای^۳
 حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی^۴
 بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

۱. خ: هدایت طلبد راه

۲. خ: گروهی آخر عمر

۳. خ: حفظ خدای - ق: حفظ خدا

۴. خ: به کف آور آبی

۲۳۶

۱۰۶

۲۳۲

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
دارم امید بر این اشک چو باران که دگر
آن که تاج سرم من خاک کف پایش بود
کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
گر نثار قدم یار گرامی نکنم
خواهم اندر عقبش رفت به یاران^۱ عزیز
مانعش غلغل چنگ است و^۲ شکرخواب صبح
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
برق دولت که برفت از نظرم باز آید
از خدا می طلبم تا به سرم باز آید
گر ببینم که مه نوسفرم باز آید
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همی تا به سلامت ز درم باز آید

۱. رخ: رفت و به باران

۲. رخ: غلغل گل گشت و

۲۳۰

۱۰۷

۲۲۶

اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید^۱
 جهانیان همه گر منع من کنند از عشق^۳
 طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
 مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید
 ترا که حُسن خدا داده هست و حجلهٔ بخت
 ز دل گواهی اخلاص ما بپرس و بین
 چمن خوش است و هوا دلکش است و می بیفش
 جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار
 به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر

که بوی خیر ز زهد و ریا^۲ نمی‌آید
 من آن کنم که خداوندگار فرماید
 گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید
 که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید
 چه حاجت است که مشاطه‌ات بیاراید
 که هرچه هست در آینه روی بنماید^۴
 کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید
 که این مخدره در عقد کس نمی‌پاید^۵
 به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

به خنده گفت که حافظ خدای را می‌پسند
 که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

۱. خ: کشد دلم شاید

۲. خ و ق: زهد ریا

۳. خ: جهانیان همه گو منع من کنید از عشق

۴. ق: این بیت را ندارد.

۵. خ و ق: نمی‌آید

۱۵۵

۱۰۸

۱۵۱

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد
وگر به ره‌گذاری یک دم از هواداری^۱
چو گویمش که چرا با کسان برآمیزی
وگر کنم طلب نیم‌بوسه صد افسوس
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده‌باز
وراز طلب بنشینم به کینه برخیزد
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد
چنان کند که سرشکم به خون درآمیزد^۲
ز حقه دهندش چون شکر فروریزد
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد

برآستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

۱. ق: یکدم از وفاداری

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

اشاره: خاقلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

من آن فریب که در ترگس تو می‌بینم

بس آب روی که با خاک ره برآمیزد

۱۲۹

۱۰۹

۱۲۵

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
وگر نه عقل^۱ به مستی فروکشد لنگر
فغان که با همه کس غایانه باخت فلک
گذار بسر ظلمات است خضر راهی کو
دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن
طیب عشق منم باده خور که این^۲ معجون
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
چگونه کشتی از این ورطه^۳ بلا ببرد
کسی نبود که دستی از این دغا ببرد
مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

۱. خ و ق: اگر نه عقل

۲. خ و ق: که کس نبود

۳. ق: باده ده که این

۱۷۳

۱۱۰

۱۸۰

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
 زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
 دل در هوای^۱ صحبت رود کمان میند
 ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند^۲
 ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند^۳
 آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
 تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
 طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
 خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون
 جایی که یار ما به شکر خنده دم زند
 گر طیره می نمایی و گر طعنه می زنی
 ز آشفته گی حال من آگاه کی شود
 بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست^۴

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی
 دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

۳. خ: مرد خودپسند

۲. خ: این بیت را ندارد.

۱. خ و ق: دل در وفای

۴. خ: آن شمع قد کجاست - ق: آن سرو قد کجاست

۱۳۲

۱۱۱

۱۲۸

به آب روشن می عارفی طهارت کرد
 همینکه^۱ ساغر زرین خور نهان گردید
 خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
 امام شهر^۳ که بودش سر نماز دراز
 نشان مهر و محبت ز جان عاشق جوی
 دلم ز حلقه^۶ زلفش به جان خرید آشوب
 علی الصّباح که میخانه را زیارت کرد
 هلال ابروی ساقی به می اشارت کرد^۲
 به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد^۴
 اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد^۵
 چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
 اگر امام جماعت طلب کند امروز
 خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

۱. خ: همان که

۲. خ و ق: هلال عید به دور قدح اشارت کرد؛ خواجه در غزلی دیگر با همین ردیف و قافیه این مصراع را آورده است.

۳. ق: امام خواجه

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۶. خ: به حلقه

اشاره: خانلری در این غزل بیت

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار

که کار دیده همه از سر بصارت کرد

را نیز دارد؛ اما جای این بیت در غزل شماره ۱۲۲ است (آنگونه که ما آورده ایم).

۱۲۰

۱۱۲

۱۱۶

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایان دارد
 غبار خط نپوشانید^۱ خورشید رخس یارب
 چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق
 ز چشمش^۲ جان نشاید برد کز هر سو که می بینم
 چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
 ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
 به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن
 ز سروقد دلجویت مکن محروم چشمم را
 بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت بین^۳
 چو در رویت بخندد گل مشو در دامنش ای بلبل
 خدا را داد من بستان از او ای شحنه مجلس

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
 حیات جاودانش ده^۴ که حسن جاودان دارد
 به غمناز صبا گوید که راز ما نهان دارد
 کمین از گوشه ای کرده ست و تیر اندر کمان دارد
 ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
 که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
 که آفتاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
 بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد
 که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان^۵ دارد
 که بر گل اعتمادی نیست گر حسن^۶ جهان دارد
 که می با دیگری خورده ست و سر بر من گران دارد^۷

چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
 به تلخی کشت^۸ حافظ را و شکر در دهان دارد

۱. خ و ق: بپوشانید

۲. خ: بقای جاودانش ده

۳. خ و ق: ز چشم

۴. خ: حال اهل شوکت پرس - ق: حال اهل دل بشنو

۵. خ و ق: فراوان داستان

۶. خ: نیست و حسن

۷. ق: با من سرگران دارد

۸. ق: به تلخی کشت؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) «به تلخی کشت» آمده است.

۱۵۶

۱۱۳

۱۵۲

به حسنِ خلق و^۱ وفا کس به یار ما نرسد
 اگرچه حسنِ فروشان به جلوه آمده‌اند
 هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
 بحقِ صحبتِ دیرین که هیچ محرم راز
 هزار نقد به بازار کایات آرند
 دریغ قافلهٔ عمر کانچنان^۲ رفتند
 دلا ز طعنِ حسودان^۳ مرنج و واثق باش
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
 کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد
 به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
 به یار یک‌جهت حق‌گزار ما نرسد
 یکی به سگهٔ صاحب‌عیار ما نرسد
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد
 که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
 غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او
 به سمع پادشه کامگار ما نرسد

۱. ق: به حسن و خلق و

۲. خ: قافلهٔ امن کانچنان

۳. ق: دلا ز رنج حسودان

۲۲۳

۱۱۴

۲۲۹

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد
 اینم همی ستاند^۱ و آنم نمی دهد
 یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد
 بدعهدی زمانه زمانم نمی دهد
 کانهجا مجال باد وزانم نمی دهد
 دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد
 از بهر بوسه ای ز لبش جان همی دهم
 مردم ز اشتیاق و در این پرده راه نیست^۲
 شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
 زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
 چندان که بر کنار چو پرگار می شدم^۳

گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست^۴
 حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد

۳. خ: چو پرگار می روم

۲. ق: مردم درین فراق و در آن پرده

۱. خ: اینم نمی ستاند

۴. ق: جمال دوست

۲۳۲

۱۱۵

۲۲۸

بر سر آنم که گر ز دست برآید
خلوت دل^۱ نیست جای صحبت اغیار^۲
صحبت حگام ظلمت شب یلداست
بسر در ارباب بسی مرآت دنیا
ترک گدایی مکن که گنج بیابی
بگذرد این روزگار تلختر از زهر
صالح و طالح متاع خویش نمودند
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

دست به کاری زخم که غصه سرآید
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
نور ز خورشید خواه^۳ بو که برآید
چندنشینی که خواجه کی بدرآید
از نظر رهروی که درگذرآید
بار دگر روزگار چون شکرآید^۴
تا که قبول افتد و چه در نظرآید^۵
باغ شود سبز و سرخ گل به برآید^۶
بر اثر صبر نوبت ظفر آید^۷

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت بسی خبر آید

۱. خ: منظر دل

۲. خ و ق: صحبت اصداد

۳. ق: ز خورشید جوی

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. ق: که در نظر آید

۶. خ و ق: شاخ گل به بر آید

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

۱۴۳

۱۱۶

۱۳۷

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
گدایی در میخانه طرفه اکسیری ست
دلا ز نور هدایت^۳ گر آگهی یابی
ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
بدین ترانه^۱ غم از دل بدر توانی کرد
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
به فیض بخشی^۲ اهل نظر توانی کرد
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
طمع مدار که کاری دگر^۴ توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ

به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

۱. غ: به این ترانه

۲. غ: به فیض بخشش

۳. غ: از نور ریاضت

۴. ق: که کار دگر

۲۱۵

۱۱۷

۲۰۸

به کوی می‌کده یا رب سحر چه مشغله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی‌ست
 مباحثی که در آن حلقهٔ جنون^۱ می‌رفت
 دل از کرشمهٔ ساقی به شکر بود ولی
 قیاس کردم و آن چشم جاودانهٔ مست
 بگفتمش به لبم بوسه‌ای حواله کن
 ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
 به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود
 ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود
 ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
 هزار ساحر چون سامریش در گله بود
 به خنده گفت کی‌ات با من این معامله بود
 میان ماه و رخ یار من مقابله بود

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مرّوت چه تنگ حوصله بود

۱. خ و ق: که در آن مجلس جنون

۱۳۴

۱۱۸

۱۳۰

بلبلی خون دلی خورد^۱ و گلی حاصل کرد
 طوطی را به خیال شکری دل خوش بود
 قَرَّةُ الْعَيْنِ مَنْ أَنْ مِیوَهٗ دِل یادش باد
 ساربان^۳ بار مَنْ افتاد خدا را مددی
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 که خود آسان^۲ بشد و کار مرا مشکل کرد
 که امید کرمم همره این محمل کرد
 چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
 در لحد ماه کمان ابروی مَنْ منزل کرد

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

۱. خ: خون جگر خورد

۲. ق: که چه آسان

۳. ق: ساروان

۱۱۳

۱۱۹

۱۰۹

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
 دلم خزانه^۱ اسرار بود و دست قضا
 شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب
 برو معالجه^۲ خود کن ای نصیحت گو
 تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش^۳

که تاب من به جهان طره فلانی داد
 درش ببست و کلیدش به دلستانی داد
 به مومیایی لطف توام نشانی داد
 شراب و شاهد شیرین که رازیانی داد
 که دست داددهش داد ناتوانی داد^۴

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت

دریغ حافظ مسکین^۵ من چه جانی داد

۱. خ: دلم خزینه

۲. خ: برو معالجت خود

۳. خ: شاد باد از دولت

۵. ق: دریغ عاشق مسکین

۴. خ و ق: که دست دادش و یاری ناتوانی داد

۱۹۷

۱۲۰

۲۰۲

گره از کار فرو بسته ما بگشایند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 تا همه مغیجگان زلف دوتا بگشایند^۳
 تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند^۴
 که در خانه تزویر و ریا بگشایند

بود آيا که در^۱ می‌کده‌ها بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
 به صفای دل رندان صبحی^۲ زدگان
 گیسوی چنگ ببریید به مرگ می ناب
 نامه تعزیت دختر رز بنویسید
 در میخانه ببستند خدایا مپسند

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
 که چه زُئار ز زیرش به دغا^۵ بگشایند

۳. ق: تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

۲. خ: رندان که صبحی

۱. خ: باشد ای دل که در

۴. ق: تا همه مغیجگان زلف دوتا بگشایند

۵. خ: به جفا بگشایند

اشاره: این غزل در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) با اندکی اختلاف به دو صورت نزدیک به هم ضبط شده و ترتیب دو بیت ۴ و ۵ متن ما نیز باتوجه به یکی از دو غزل است.

۲۴۳

۱۲۱

۲۳۸

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 اینش سزا نبود دل حق‌گزار من
 یا رب کجاست محرم رازی که یک زمان
 ای شاه حُسن چشم به حال گدا فکن
 خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان
 ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم^۳
 ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌خوریم^۴
 ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
 محروم اگر شدم ز سرکوی او چه شد
 پند حکیم عین صوابست و محض خیر^۵

از یار آشنا سخن آشنا^۱ شنید
 کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
 دل شرح آن دهد که چه گفت^۲ و چه‌ها شنید
 کاین گوشه بس حکایت شاه و گدا شنید
 کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید
 صدبار پیر می‌کده این ماجرا شنید
 بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
 کان کس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید
 در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
 از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
 فرخنده بخت آن که^۶ به سمع رضا شنید

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در پند آن مباش که نشنید یا شنید

۱. خ: نفس آشنا

۲. خ: که چه دید

۳. ق: نه امروز می‌خوریم

۴. ق: نه امروز می‌کشیم

۵. ق: پند حکیم محض صواب است و عین خیر

۶. ق: فرخنده آن کسی که

۱۳۱

۱۲۲

۱۲۷

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
 ثواب روزه و حج قبول آن کس برد
 مقام اصلی ما گوشه خرابیات است
 بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
 به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
 نماز در خم آن ابروان محرابی
 فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز
 هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 که خاک میکده عشق را زیارت کرد
 خدای خیر دهد آن که این عمارت کرد
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 که دیده کار^۱ نظر از سر بصارت کرد^۲
 کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
 نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

۱. خ و ق: که کار دیده؛ برتری متن ما در این است که نه تنها «دیده کار» همان مفهوم «کار دیده» یعنی تجربه دیده را دارد، بلکه اگر «کار» را با کسره اضافه بخوانیم، قرائت دیگری حاصل می شود که حافظانه تر است.

۲. خ: این بیت را ندارد.

۲۴۲

۱۲۳

۲۳۷

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
 سپهر دور خوش اکنون کند که^۱ ماه آمد
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
 عزیز مصر به رگم برادران غیور
 کجاست صوفی دجال فعل ملحد^۲ شکل
 صبا بگو که چه‌ها بر سرم درین غم عشق
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
 جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
 قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
 ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
 بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
 ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 همان رسید کز آتش به برگ کاه^۳ رسید

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیشب و درس صبحگاه رسید

۱. خ: اکنون زند که

۲. خ: دجال کیش ملحد

۳. خ: به روی کاه

۱۱۰

۱۲۴

۱۰۶

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
 از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
 فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج
 این باد که آورد که خمار خرابات
 دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
 از رهگذر خاک سر کوی شما بود
 مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
 بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
 گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد

وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
 ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
 پندار زدش راه و به دام خطر افتاد^۱
 از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد^۲
 چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
 هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
 بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
 با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد
 با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

حافظ که سر زلف بتان دستکش بود

بس طرفه حریفی ست کش اکنون به سر افتاد

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۰۶

۱۲۵

۲۰۲

پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود
یادباد آن صحبت شبها که با نوشین‌بان
پیش از آن کاین طاق سبز و سقف مینا^۱ برگشتند
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
رشتهٔ تسبیح اگر بگست معذورم بدار
در شب قدر ارضیوحی کرده‌ام عیم مکن
بر در شاهم گدایی نکته‌ای درکار کرد

مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود
بحث سر عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
دستم اندر ساعد ساقی^۲ سیمین ساق بود
سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق بود
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسیرین و گل را زینت اوراق بود

۱. مخ: پیش از این تن سبزه سیر و طاق مینا - ف: پیش ازین آیین سقف سیر و طاق مینا
۲. ف: دامن ساقی - مخ: سیمین ساقی - ۸۲۷ (سماهی ۵۸۰ قزوینی) «ساعد ساقی» ضبط شده است.

۲۰۵

۱۲۶

۲۰۱

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است^۱
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
 بروای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
 ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
 چشم آن شب^۲ که ز شوق تو نهد سر به لحد^۳
 سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
 تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
 بخت حافظ گرازین دست^۴ مدد خواهد کرد^۵
 زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

۱. خ و ق: حلقهٔ پیرمغان از ازل در گوش است

۲. خ: نهم سر به لحد

۳. ق: از این گونه

۴. ق: چشم آندم

۵. خ: مدد خواهد داد

۲۲۶

۱۲۷

۲۲۱

ترسم که اشک در غم ما^۱ پرده در شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
خواهم شدن به میکه گریان و دادخواه
از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان
این سرکشی که در سر سرو بلند تست
آن قصر سلطنت که تواس ماه منتظری^۵
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
ای دل حدیث ما بر دلدار ما بگو^۷
بس نکته غیر حسن بیايد که تا کسی
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب

وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
آری شود و لیک به خون جگر شود^۲
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
باشد کز آن میانه^۳ یکی کارگر شود
کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود^۴
سرها بر آستانه او خاک در شود^۶
آری به یمن لطف شما خاک زر شود
لیکن چنان^۸ مگو که صبا را خبر شود
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

حافظ چو نائفه سر زلفش به دست تست

دم درکش ارنه باد صبا پرده در شود^۹

۱. خ: برغم ما

۲. این مصراع از جمال الدین عبدالرزاق است.

۳. خ: کزین میانه

۴. ق: این بیت را ندارد.

۵. ق: این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست

۶. خ: این بیت را ندارد.

۷. خ و ق: ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو

۸. خ: اما چنان

۹. ق: باد صبا را خبر شود

۱۰۶

۱۲۸

۱۰۲

تست به ناز طیبیان نیازمند مباد
 سلامت همه آفاق در سلامت تست
 جمال صورت^۱ و معنی زیمن صحت^۲ تست
 هر آن که روی چو ماهت به چشم بد بیند
 در آن مقام^۳ که حسن تو جلوه آغازد
 درین^۴ چمن چو درآید خزان به یغمایی^۵

وجود نازکت آزردۀ گزند مباد
 به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
 که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد
 بر آتش تو بجز چشم او^۳ سپند مباد
 مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد
 رهش به سروسهی قامت بلند مباد

شفا ز گفته شگرفشان حافظ جوی
 که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

۱. رخ: جمال صورت و
 ۲. رخ و ق: زامن صحت

۳. رخ: بدبین

۴. ق: بر آتش تو بجز جان او
 ۵. رخ: خزان یغمایی

۱۲۶

۱۲۹

۱۲۲

جان بی جمال جانان میل جنان ندارد^۱
 با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
 هر شبی در این ره صد بحر آتشین است
 سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
 چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
 گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بپوشان
 ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
 احوال گنج قارون کایام داد بر باد
 آن را که خواندی استاد گر بنگری به تحقیق

هر کس^۲ که این ندارد حقاً که آن ندارد^۳
 یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 دردا که این معماً شرح و بیان ندارد
 ای ساریان^۴ فروکش کاین ره کران ندارد
 بشنو که پند پیران هیجت زیان ندارد
 کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد^۵
 مست است و در حق او کس این گمان ندارد^۶
 با غنچه بازگوید تا زر^۷ نهان ندارد
 صنعتگری است اما طبع روان ندارد^۸

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

۱. خ و ق: میل جهان ندارد

۲. خ: وان کس

۳. خ: حقا که جان ندارد

۴. ق: ای ساروان

۵. خ: این بیت را در متن ندارد.

۶. خ: این بیت را در متن ندارد.

۷. ق: در گوش دل فروخوان تا زر

۸. خ و ق: این بیت را ندارند.

۱۰۰

۱۳۰

۱۰۴

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
 دل شاهان عالم زیر پر باد
 چو زلفت^۳ درهم و زیر و زیر باد
 همیشه غرقه در خون جگر باد
 دل مجروح من پیشش سپر باد
 مذاق جان من زو پرشکر باد
 ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

جمالت آفتاب^۱ هر نظر باد
 همای زلف شاهین شهپرت را^۲
 کسی کو بسته زلفت^۳ نباشد
 دلی کو عاشق رویت نباشد^۵
 بتا چون غمزهات ناوک فشاند
 چو لعل شکرینت بوسه بخشد
 مرا از تست هر دم تازه عشقی

به جان مشتاق روی تست حافظ

ترا در حال مشتاقان نظر باد

۳. خ: بسته زلفش

۲. خ: شهپرش را
 ۵. خ: عاشق رویش نگردد

۱. خ: جمالش آفتاب
 ۴. خ: چو زلفش

۲۳۴

۱۳۱

۲۳۰

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
 نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبُل
 حکایت شب هجران نه آن حکایت حالی است^۱
 ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
 گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
 به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
 ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
 چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
 که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
 که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید
 بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
 زهی خیال که این^۲ کار بی حواله برآید
 نسیم زلف تو^۳ گر بگذرد به تربت حافظ
 ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید^۴

۱. بخ: نه آن شکایت حال است

۲. خ: خیال بود که - ق: خیال باشد کاین

۳. خ: نسیم وصل تو

۴. خ و ق: هزار لاله برآید

۱۳۱

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
 نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
 بطلتم بس از امروز کار خواهم کرد
 فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
 که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
 بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

۱۳۲

۱۳۵

چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد
 هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین
 به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد
 صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
 چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
 به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

۲۲۱

۱۳۳۳

۲۱۶

چو دست بر سر زلفش^۱ ز نم به تاب رود
 چو ماه نوره نظارگان بیچاره^۲
 شب شراب خرابم کند به بیداری
 گدایی در جانان به سلطنت مفروش
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است^۳ ای دل
 حجاب را چو فتنه باد نخوت اندر سر
 دلا چو پیرشدی حسن و نازکی مفروش
 سواد نامه موی سیاه چون طی شد

ور آشتی طلبم بسا سر عتاب رود
 زند به گوشه ابرو و در نقاب رود
 وگر به روز حکایت کنم به خواب رود
 کسی ز سایه این در به آفتاب رود
 بیفتد آنکه در این راه بسا شتاب رود
 کلاه داریش اندر سر شراب رود
 که این معامله در عالم شتاب رود^۴
 بیاض کم نشود و در صد^۵ انتخاب رود

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه^۶ بی حجاب رود

۱. خ: در سر زلفش

۲. ق: ره بیچارگان نظاره

۳. خ: پر آشوب و آفت است

۴. ق: این بیت را ندارد.

۵. ق: نشود گر صد

۶. خ: درین پرده

۱۴۵

۱۳۴

۱۴۱

چه مستی است ندانم که رو به ما^۱ آورد
 دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
 رسیدن گل و نسرين^۲ به خیر و خوبی باد
 علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
 صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
 چه راه می زند این مطرب مقام شناس
 تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
 مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ
 به تنگ چشمی آن ترک لشکری لازم

که بود ساقی و این باده از کجا آورد
 که باد صبح نسیم گره گشا آورد
 بتفشه شاد و خوش آمد^۳ سمن صفا آورد
 برآر سر که طیب آمد و دوا آورد
 که مژده طرب از گلشن سبا آورد
 که در میان غزل قول آشنا آورد^۴
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
 چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
 که حمله بر من درویش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند
 که التجا به در دولت شما آورد

۱. خ: که ره به ما
 ۴. ق: این بیت را ندارد.

۲. ق: گل نسرين

۳. خ و ق: شاد و گش آمد



۱۳۵



حافظ خلوت‌نشین^۱ دوش به میخانه شد
 صوفی مجلس^۳ که دی جام و قدح می شکست
 شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
 مغیبه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل
 آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
 نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری

از سر پیمان گذشت^۲ بر سر پیمانه شد
 دوش به یک^۴ جرعه می عاقل و فرزانه شد
 باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
 چهره خندان شمع آفت پروانه شد
 قطره باران ماگوهر یکدانه شد
 حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست^۵

دل بر دلدار رفت جان سوی جانانه^۶ شد

۱. ق: زاهد خلوت‌نشین؛ گزینش ما با صورتی که در مقدمه محمد گلندام آمده مطابق است.

۲. خ: و ق: پیمان برفت

۳. خ: صوفی مجنون

۴. خ: زود به یک

۵. خ و ق: بارگه پادشاست

۶. خ: دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ق: جان بر جانانه شد

۱۸۲

۱۳۶

۱۷۷

حسب حالی ننوشتیم^۱ و اشد ایامی چند
 ما بدان مقصد عالی^۲ نتوانیم رسید
 چون می از خم به سبورت و گل افکند نقاب
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
 ای گدایان خرابات خدا یار شماست
 زاهد از کوچه رندان سلامت بگذر
 عیب می جمله چو گفتم هنرش نیز بگوی^۳
 پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
 بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند
 چشم انعام مدارید ز انعامی چند
 تا خرابت نکند صحبت بدنایمی چند
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از تاب رخ^۴ مهر فروغ تو بسوخت
 کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

۱. خ و ق: حسب حالی ننوشتی و

۲. خ: ما به آن مقصد اعلی

۳. خ و ق: نیز بگو

۴. خ و ق: حافظ از شوق رخ

۱۰۷

۱۳۷

۱۰۳

حسن تو همیشه در فزون باد اندر سر ما هوای عشقت^۱
 قَدْ همه دلبران عالم هر سرو که در چمن برآید^۲
 چشمی که نه فتنه تو باشد هرجا که دلی ست در غم تو^۳
 چشم تو ز بهر دلربایی هر دل که ز عشق تست خالی^۴
 رویت همه ساله لاله گون باد هر روز که باد^۵ در فزون باد
 پیش الف قدت چونون باد^۶ در خدمت قامت نگون باد^۷
 از گوه^۸ اشک غرق خون باد^۹ بی صبر و قرار و بی سکون باد
 در گردن سحر ذوفنون باد از حلقه وصل تو برون باد
 از حلقه وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب مردمان دود باد^{۱۰}

۱. خ: وندر سر من خیال عشقت - ق: خیال عشقت

۲. خ: در خدمت قامت نگون باد ۳. ق: درآید

۴. ق: چون گوهر ۵. خ: بحر خون باد

۶. خ: هر کس که نباشدش سر هجر ۷. خ: لب هر خسیس دود

۸. خ: هر روز که هست

۹. خ: پیش الف قدت چونون باد

۱۰. خ: از غم تو

۲۰۸

۱۳۸

۲۱۳

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
 ما جفا از تو ندیدیم و^۱ تو خود نپسندی
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی ست
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن^۲
 گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود
 آنچه در مذهب ارباب فتوت^۳ نبود
 تیره آن دل که در او نور محبت^۴ نبود
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص^۵
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

۱. خ: از تو نبینیم و

۲. خ: گر من از میکرده همت طلبم عیب مکن

۳. خ: مذهب اصحاب طریقت - ق: ارباب طریقت

۴. خ و ق: در او شمع محبت

۵. ق: در مجلس شاه

۱۶۲

۱۳۹

۱۵۸

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 زمان خوشدلی دریاب و دُر یاب
 غنیمت دان و می خور در گلستان
 ایسا پر لعل کرده جام زرین
 شرابی بی خمارم بخش یارب
 به نام ایزد بتی سیمین تنم هست
 بیا ای شیخ و از^۲ خمخانه ما
 زمن بنیوش و دل در شاهی بند
 بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که در دست بجز ساغر نباشد
 که دایم در صدف گوهر نباشد
 که گل تا هفته دیگر نباشد
 ببخشا بر کسی کش زر نباشد
 که با وی هیچ دردسر نباشد
 که در بستخانه آذر نباشد^۱
 شرابی خور که در کوثر نباشد
 که حسنش بسته زیور نباشد
 که علم عشق در دفتر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
 که هیچش لطف در گوهر نباشد

۱. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۲. خ: شیخ و در

اشاره: خانلری و قزوینی دو بیت زیر را اضافه دارند:

من از جان بنده سلطان اویسم
 به تاج عالم آرایش که خورشید

اگرچه یادش از چاکر نباشد
 چنین زبنده افسر نباشد



۱۴۰



خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
 طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
 سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی
 ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
 دلا مباح چنین هرزه‌گرد و هرجایی
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست^۳
 من گدا هوس سروقامتی دارم
 توکز مکارم اخلاق عالم دگری^۴
 سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
 به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید

به هر درش^۱ که بخوانند بی خبر نرود
 ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
 که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
 چرا که بی سر زلف توام به سر نرود^۲
 که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود
 که آب روی شریعت بدین قدر نرود
 که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
 وفای عهد من از خاطرت بدر نرود^۵
 چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود
 چو باشه در پی^۶ هر صید مختصر نرود

بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

۱. خ: به هر رهش

۲. خ: این بیت را ندارد.

۳. خ: بهوش دامن عقیق به زلت من مست

۵. خ: وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود

۴. خ و ق: عالمی دگری

۶. خ: ز کبر در پی

۱۶۰

۱۴۱

۱۵۶

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
 من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
 روا مدار خدایا که در حریم وصال
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز
 بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل^۲
 هوای کوی تو از سر نمی رود ما را^۳

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
 که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد
 رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
 بر آن دیار^۱ که طوطی کم از زغن باشد
 توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
 چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

۱. ق: در آن دیار

۲. خ: که حال آتش دل

۳. خ و ق: نمی رود آری

۲۰۰

۱۴۲

۱۹۵

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می برند
 تشویش وقت پیر مغان می دهند باز
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید
 ما از برون پرده گرفتار صد فریب
 صد ملک دل به نیم نظر^۴ می توان خرید
 قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر

پنهان خورید باده که تعزیر می کنند^۱
 عیب جوان^۲ و سرزنش پیر می کنند
 این سالکان نگر که چه با پیر می کنند
 باطل در این خیال که اکسیر می کنند^۳
 مشکل حکایتی ست که تقریر می کنند
 تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
 خویان در این معامله تقصیر می کنند
 قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
 کاین کارخانه ای ست که تغیر می کنند

می خور که شیخ و^۵ حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

۱. خ: که تکفیر می کنند

۲. خ: منع جوان

۳. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۵. خ: می ده که شیخ و

۴. خ: صد آبرو به نیم نظر

۱۵۲

۱۴۳

۱۴۸

در ازل پـرتو حـسنت ز تـجلی دم زد
 جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
 عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
 مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز
 جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
 دیگران قرعۀ قسمت همه بر عیش زدند

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 دست در حلقۀ آن زلف خم اندر خم زد
 دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

۲۱۸

۱۴۴

۲۱۲

در ازل هر کوبه فیض دولت ارزانی بود
 من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
 بسی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
 همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
 گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
 نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
 مجلس انس و بهار و بحث شعر اندرمیان

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
 گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
 همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانی بود
 زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
 رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
 کاندین کشور گدایی رشک سلطانی بود
 خودپسندی^۱ جان من برهان نادانی بود
 نستدن جام می از جانان گرانجانی بود

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب

ای عزیز من گنه آن به^۲ که پنهانی بود

۱۱۵

۱۴۵

۱۱۱

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
 چو رندان خراباتی به عشرت کوش باستان^۱
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 عمارت دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این^۲ چمن هر سال
 خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت

نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
 که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
 بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
 خدایا^۳ در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
 چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
 بفرما لعل نوشین را که جان را برقرار آرد^۴

در این باغ از خدا خواهد^۵ دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جویی و سروی درکنار آرد

۱. خ و ق: چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان

۲. ق: خدا را

۳. خ: و گرنه این

۴. ق: باغ از خدا خواهد

۱۹۳

۱۴۶

۱۸۸

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
 وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌رس^۲
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای^۴
 لاف عشق و گله از یار زهی لاف خلاف^۵
 مگرم شیوه چشم تو^۶ بیا موزد کار
 گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
 عشق داند که در این دایره سرگردانند
 ماه و خورشید هم این آینه^۱ می گردانند
 که درین آینه^۳ صاحب نظران حیرانند
 آه اگر خرقة پشمن به گرو نستانند
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند
 عشقبازان چنین مستحق هجرانند
 ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
 عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک^۷

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

۱. ق: همین آینه

۲. خ: وصف خورشید به شب پره اعمی نرسد - ق: وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد

۳. ق: که در آن آینه

۴. ق: بست خدا

۵. خ و ق: زهی لاف دروغ

۶. خ و ق: مگرم چشم سیاه تو

۷. خ و ق: نکند فهم چه شد

اشاره: خانلری و فزوی بی بیت زیر را اضافه دارند؛ گمان می رود خواجه خود بیت ۵ را جایگزین این بیت کرده باشد:

بعد ازین خرقة صوفی به گرو نستانند

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیبهگان

۱۷۳

۱۴۷

۱۶۹

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم
باد صافی شد و مرغان چمن مست شدند
دلفریبان نباتی همه زیور بستند
ای عروس هنر از بخت شکایت منمای^۱
زیر بارند درختان که تعلق دارند

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
کان تحمّل که تو دیدی همه برباد آمد
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
حجله حسن بیارای که داماد آمد
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان^۲
تا بگویم^۳ که ز عهد طربم یاد آمد

۱. ق: شکایت منما

۲. خ: غزلی مست بخوان

۳. خ: تا بگریم

۲۳۳

۱۴۸

۲۲۹

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
 بسنمای رخ^۱ که خلقی واله شوند و حیران
 جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
 بر بوی آن که روزی یابد گلی چو رویت^۲

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 کز آتش درونم دود از کفن برآید
 بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
 خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید
 آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید^۳

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
 هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

۱. رخ: بنمای رو

۲. رخ: بر بوی آنکه در باغ یابد جلاز رویت

۳. ق: این بیت را ندارد.

۱۳۶

۱۴۹

۱۲۴

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
 آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
 دامن دوست به صدخون دل افتاد به دست
 عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
 سرو بالای من آن دم که^۲ درآید به سماع
 مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
 غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
 من چه گویم^۳ که ترا نازکی طبع لطیف
 نظر پاک تواند رخ جانان دیدن

تکیه بر عهد تو و بناد صبا نتوان کرد
 این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد
 نسبت دوست^۱ به هر بی سرو پا نتوان کرد
 چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد
 حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
 روز و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد
 تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد
 که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

۱۸۷

۱۵۰

۱۸۲

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
 طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 ز بخت خفته ملولم بُود که بیداری

نیاز نیشبی دفع صد بلا بکند
 که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
 هرآن که خدمت جام جهان نما بکند
 چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
 به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بویی ز زلف یار^۱ نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند

۱. خ و ق: بویی به زلف یار

۱۳۷

۱۵۱

۱۳۲

دل از من برد و روی از من نهان کرد
شب تنهایی‌ام^۱ در قصد جان بود
چرا چون لاله خونین دل نباشم
کجا گویم^۲ که با این درد جانشوز
بدان سان^۳ سوخت چون شمع که بر من
صبا گر چاره داری وقت وقت است
میان مهربانان کی توان گفت

خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش لطفهای بیکران کرد
که با ما نرگس او سرگران کرد
طبییم قصد جان ناتوان کرد
صراحی گریه و بر ربط فغان کرد
که درد اشتیاقم قصد جان کرد
که یار ما^۴ چنین گفت و چنان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

۱. خ: سحر تنهایی‌ام
۴. خ و ق: که یار من

۲. ق: کرا گویم

۳. خ: بر آن سان

۱۳۹

۱۵۲

۱۴۰

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
دل را اگر چه بال و پر از غم شکسته شد^۱
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد
در سنگ خاره قطره باران^۱ اثر نکرد
سودای خام^۲ عاشقی از سر بردر نکرد
کاری که کرد دیده من^۳ بی نظر نکرد

حافظ حدیث نغز تو از بس که دلکش است

نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد

۱. خ: در نقش سنگ قطره باران - ق: چون سخت بود در دل سنگش

۴. خ: دیده ما

۳. خ و ق: سودای دام

۲. ق: شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من

۱۱۷

۱۵۳

۱۱۳

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
بجز آن کمان ابرو نکشید دل به هیچم^۱
شب تیره چون سرمه ز پیچ زلفش^۲
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
سزد ار چو ابر بهمن که برین چمن بگیریم
که چو سرو پایند است و چو لاله داغ دارد
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
مگر آن که شمع رویش^۳ به هم چراغ دارد
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
به ندیم شاه مانند که به کف ایام دارد
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد^۴

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

۱. خ و ق: سر ما فرونیاید به کمان ابروی کس

۲. ق: شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: مگر آنکه عکس رویش

اشاره: خانلری و فروزینی بیت زیر را اضافه دارند؛ گمان می‌رود خواجه خود بیت ششم را جایگزین این بیت کرده باشد:

که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگیریم

که در چاپ خانلری، «سزد ار به خود بگیریم» آمده است.

۱۴۹

۱۵۴

۱۴۵

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد
 خدا را ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می‌گو^۱
 صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 من این دلق مرقع^۲ را بخوام سوختن روزی
 از آنرو هست^۳ یاران را صفاها با می‌لعلش^۴
 سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او بردوز
 ملامت گوی رندان^۵ را که با حکم قضا جنگ است
 میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
 من آن آئینه را روزی به دست آرم سکندر وار
 چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را
 سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت

ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
 که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
 که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر^۵ نمی‌گیرد
 برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد
 دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
 زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
 اگر می‌گیرد این آتش زمانی ورنمی‌گیرد
 که کس آهوی وحشی^۶ را از این خوشتر نمی‌گیرد
 چه سود افسونگری ای دل که در دلبر^۷ نمی‌گیرد
 دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم

که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

۱. خ: حدیث از خط ساقی گو - ق: حدیث ساغر و می‌گو

۳. خ: از آن روی است

۴. خ: با می‌لعلت

۶. خ و ق: نصیحت گوی رندان را

۷. خ و ق: که کس مرغان وحشی را

۸. خ: چو در دلبر

۲. خ: دلق ملمع

۵. خ: در این جوهر

۱۱۹

۱۵۵

۱۱۴

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد
 به خط و خال گدایان مده خزینۀ دل
 نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
 رسید موسم آن کز طرب چونرگس مست
 زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
 دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل
 مراد دل ز که جویم چو نیست^۱ دلداری

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
 به دست شاه وشی ده که محترم دارد
 غلام همت سروم که این قدم دارد
 نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد
 که عقل کل به صدت عیب متهم دارد
 کدام محرم دل ره در این حرم دارد
 به پیوی زلف تو با باد صبحدم دارد
 که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

۱۵۱

۱۵۶

۱۴۷

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
 به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است^۱
 رقیب سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب
 ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بی‌پوشانی
 چه آسان^۲ می نمود اول غم دریا به بوی سود
 برو گنج قناعت جوی و گنج عافیت بنشین

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
 زهی سجادۀ تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
 کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
 که سودای جهانگیری غم^۳ لشکر نمی‌ارزد
 غلط کردم که یک موجش به صد^۴ گوهر نمی‌ارزد
 که یک دم تنگدل بودن به بحر و بر نمی‌ارزد^۵

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون^۶ بگذر

که یک جو منت دونان به صد من زر^۷ نمی‌ارزد

۱. خ: در آن درج است

۲. خ و ق: که شادی جهانگیری غم

۳. خ: بس آسان

۴. خ: غلط گفتم که این طوفان به صد - ق: غلط کردم که این طوفان به صد

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷. ق: دونان دو صد من زر

۶. ق: کوش وز دنیای دون

۱۴۱

۱۵۷

۱۳۵

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید
جای آن است که در عقد وصالش گیرند
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
غنچه گلبن طبعم^۳ ز نسیمش بشکفت
مرغ خوش خوان^۴ طرب از برگ گل سوری کرد
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود
آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

۱. خ: د بگوید به حریفان. ۲. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: مرغ شبخوان

۳. خ: نه شکفت ار گل طبعم - ق: غنچه گلبن و صلم



۱۵۸



من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد
 هر شام برق لامع و هر بامداد باد
 بسند قصبای غنچه گل می‌گشاد باد
 آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد^۱
 هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
 صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
 یارب روان ناصح ما از تو شاد باد

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
 کارم بدان رسید که همراز خود کنم
 خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن
 طرف کلاه شاهیت آمد به خاطر
 در چنین طره تو دل بی حفاظ من
 از دست رفته بود وجود ضعیف من
 امروز قدر پسند عزیزان شناختم

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۱۷۱

۱۵۹

۱۶۷

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب باده گل کن^۱
 این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند^۲
 عیمیم بپوش زندهار ای خرقه‌می‌آلود
 از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار
 امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان
 بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است^۳
 دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب^۴

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 ویران‌سرای دل را گاه عمارت آمد
 حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد
 کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد^۵
 کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
 کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 همت نگر که موری با این حقارت آمد^۶
 هان ای زیان رسیده^۷ وقت تجارت آمد

آلوده‌ای تو حافظ^۸ فیضی ز شاه درخواه

کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

۱. ق: از آب دیده گل کن

۲. ق: معراج آسمان است

۳. ق: هان ای زیان کشیده

۴. ق: کز زلف یار گفتند

۵. ق: با آن حقارت

۶. ق: آلوده‌ای چو حافظ

۷. ق: کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد

۸. ق: دریاب وقت دریاب

۲۰۴

۱۶۰

۲۱۰

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
 باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
 ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
 که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
 فسته انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
 دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
 دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
 هم عفاالله صبا کز تو پیامی می داد
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود

۱۸۴

۱۶۱

۱۷۹

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه‌نشین باده مستانه زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام^۱ من دیوانه زدند
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 شکر ایزد که میان^۲ من و او صلح افتاد قدسیان رقص کنان^۳ ساغر شکرانه زدند
 آتش آن نیست که بر شعله او^۴ خندد شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
 کس چو حافظ نکشید^۵ از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند^۶

۱. خ و ق: قرعه کار به نام

۲. خ: شکر آنرا که میان

۳. خ: حوریان رقص کنان - ق: صوفیان رقص کنان

۴. ق: که از شعله او

۵. ق: حافظ نگشاد از

۶. خ و ق: تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند؛ با توجه به عبارت «تا سر زلف عروسان سخن را... پیراست» که در مقدمه گل‌اندام (کهنترین و معتبرترین سند مربوط به دیوان حافظ) آمده است، گزینش متن ما بر ضبط قزوینی و خانلری حافظانه‌تر می‌نماید.

۲۱۱

۱۶۲

۲۰۵

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
 رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشویی
 جان عشاق سپند رخ خود می دانست
 گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم
 کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل
 دل بسی خون به کف آورد^۳ ولی دیده بریخت
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
 تا کجا باز دل غم‌زده‌ای سوخته بود
 جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
 و آتش چهره بدین کار^۱ برافروخته بود
 که نهانش نظری با من دلسوخته بود
 در رهش مشعلی از^۲ چهره برافروخته بود
 الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
 آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
 یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

۲. خ: در رهش مشعله از - ق: در پی‌اش مشعلی از

۱. خ: به این کار
 ۳. خ: خون به هم آورد

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
 بیخود از شمعش پرتو ذاتم کردند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی^۱
 بعد ازین روی من و آینه حسن نگار^۲
 من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
 هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
 این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 که بر آن جور و^۳ جفا صبر و ثباتم دادند
 اجر صبری ست کز آن شاخ نباتم دادند^۴

همت حافظ و انفس سحرخیزان بود
 که ز بند غم ایام نجاتم دادند

۱. خ: چه فرخنده‌دمی

۲. خ و ق: آینه وصف جمال

۳. ق: که بدان جور و

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۱۰۰

۱۶۴

۹۶

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
گفتم به باد می دهم باده نام و ننگ^۱
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
پرکن ز باده جام و دمام به گوش هوش
در آرزوی آن که رسد دل به راحتی

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
از بهر این^۲ معامله غمگین مباش و شاد
تدبیر چیست وضع جهان اینچنین فتاد^۳
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد^۴
جان در درون سینه غم عشق او نهاد^۵

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

۱. خ: باده ننگ و نام - ق: به باد می دهم باده

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ: گو بهر این

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۱۴

۱۶۵

۲۰۹

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
آن نائفه مراد که می خواستم ز بخت
از دست برده بود وجودم خمار غم^۱
بر آستان می‌کده خون می خورم مدام
هرکو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه

تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
در چنین زلف آن بت مشکین کلاله بود
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
روزی ما ز خوان قدر^۲ این نواله بود
در رهگذار باد نگهبان لاله بود
آن دم که کار مرغ سحر^۳ آه و ناله بود
زان داغ سرب به مهر که در جان لاله بود^۴
یک بیت از آن قصیده^۵ به از صد رساله بود

آن شاه تندحملة که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

۱. خ و ق: خمار غم سحر

۲. خ: خوان کرم

۳. خ: کار مرغ چمن

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. خ: از آن سفینه - ق: ازین قصیده



۱۶۶



دیدى اى دل كه غم عشق دگر بار چه كرد
 آه از آن^۱ نرگس جادو كه چه بازى انگيخت
 اشك من رنگ شفق يافت ز بى مهرى يار
 برقى از منزل لیلی بدرخشید سحر
 ساقیا جام می‌ام ده كه نگارنده غیب
 آن كه پرنفش زد این دایره مینایی

چون بشد دلبر و با یار وفادار چه كرد
 وای از آن مست كه با مردم هشیار چه كرد
 طالع بى شفقت بین كه درین كار چه كرد
 وه كه با خرمن مجنون دل افگار چه كرد
 نیست معلوم كه در پرده اسرار چه كرد
 كس ندانست كه در گردش پرگار چه كرد

برق عشق^۲ آتش غم در دل حافظ زد و سوخت^۳

یار دیرینه ببینید كه با یار چه كرد

۱. خ: وه از آن

۲. خ و ق: فكر عشق

۳. خ: حافظ می سوخت

۱۰۹

۱۶۷

۱۰۵

دیریست که^۱ دلدار پیامی نفرستاد
 صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
 سبوی من وحشی صفت عقل‌رمیده
 دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
 فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست
 چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
 ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد^۲
 پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد^۳
 آه‌وروشی کبک خرامی نفرستاد
 زان طرّه چون^۴ سلسله دامی نفرستاد
 دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
 هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
 حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
 گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

۱. خ و ق: دیرست که ۲. ق: ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد ۳. ق: سلامی نفرستاد

۴. خ و ق: وز آن خط چون

۱۵۴

۱۶۸

۱۵۰

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 بر آستان جانان گر سر توان نهادن
 قد خمیده ما سهلت نماید اما
 در خائفه نگنجد اسرار عشق و مستی^۲
 درویش را نباشد برگ سرای سلطان^۳
 اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
 گر دولت وصال^۴ خواهد دری گشودن
 عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
 شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست
 بر جویبار چشمم گرسایه افکند دوست

شعری بخوان که با آن^۱ رطل گران توان زد
 گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
 بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
 جام می مغانه هم با مغان توان زد
 ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد
 عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
 سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
 چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
 گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
 بر خاک رهگذارش آب روان توان زد^۵

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی

باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

۱. خ و ق: که با او

۲. خ و ق: اسرار عشق بازی

۳. خ: نزل سرای سلطان

۴. خ: گر دولت وصالش

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۳۹

۱۶۹

۲۲۴

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
چنان کمرشده ساقی دلم ز دست ببرد
من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
خدای را مددی ای دلیل راه حرم
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
گلی نچید ز بستان آرزو دل من^۴

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
نفان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
که گرد عارض بستان خط بتفشه دمید
که باکس دگرم نیست برگ گفت و شنید
که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بر مید^۱
که گم شد آن که در این ره به رهبری نرسید^۲
که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید^۳
هرآن که سیب زنخدان شاهدهی نگزید
مگر نسیم مروّت در این چمن نوزید^۵

بهار می‌گذرد مهرگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

۱. خ: شیر نر بدوید - ق: این بیت را ندارد.

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: آرزو حافظ

۵. ق: این بیت را ندارد.

۲. ق: این بیت را ندارد.

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد:

شراب نوش کن و جام زربه حافظ ده

که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید

۱۷۹

۱۷۰

۱۷۶

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 من ار چه در نظر یار خاکسار شدم
 چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
 توانگرا دل درویش خود به دست آور
 غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
 برین رواق^۲ زبرجد نوشته اند به زر
 سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
 چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چنان نماید و چنین^۱ نیز هم نخواهد ماند
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
 کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
 که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
 که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
 چو بر صحیفه هستی^۳ رقم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
 که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

۱. ق: چنان نماید چنین

۲. ق: بدین رواق

۳. خ: که بر صحیفه هستی

۱۳۸

۱۷۱

۱۳۹

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
 سبیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد
 ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت^۲
 یارب تو آن جوان^۳ دلاور نگاه‌دار
 جانان کدام سنگدل بی‌کفایت است
 کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد
 کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد
 کلک زبان بریده^۴ حافظ در انجمن
 با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

۱. ق: داشتم و یک

۲. خ: دوش نخفت از فغان من

۳. خ: تو این جوان

۴. خ: زبان کشیده



۱۷۲



روز وصل دوستداران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 گرچه یاران فارغند از یاد من
 من که در تدبیر غم بی چاره‌ام
 مبتلا گشتم درین دام بلا^۳
 گرچه صد رود است در چشمم مدام
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 بانگ نوشانوش یاران یاد باد^۱
 از من ایشان را هزاران یاد باد
 چاره آن غمگساران یاد باد^۲
 کوشش آن حق گزاران یاد باد
 زنده رود باغ^۴ کاران یاد باد
 راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
 ای دریغ از رازداران^۵ یاد باد

۳. خ و ق: بند و بلا

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. خ و ق: ای دریغا رازداران

۱. خ و ق: بانگ نوش شادخواران یاد باد

۴. خ: زنده رود و باغ

۱۶۶

۱۷۳

۱۶۲

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
 شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
 آن پریشانی شبهای دراز و غم دل^۱
 صبح امید که بُد معتکف^۲ پرده غیب
 بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش
 ساقیا لطف نمودی قدح پر می باد
 باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
 عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
 نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
 گو برون آی که کار شب تار آخر شد
 که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد^۳
 که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
 قصه غصه که در دولت یار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت^۴ بی حد و شمار آخر شد

۱. خ: دراز از غم دل

۲. خ: که شد معتکف

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ: کان غصه

۱۲۷

۱۷۴

۱۲۳

روشنی طلعت تو ماه ندارد
 گوشه ابروی توست منزل جانم
 دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری
 جانب دلها نگاه‌دار که سلطان
 تا چه کند با رخ تو دود دل من
 نی من تنها کشم تپاول زلفت
 شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
 رطل گرانم ده ای مرید خرابات
 خون خور و خامش نشین که آن دل نازک
 گو برو و آستین به خون جگر شوی

پیش تو گل رونق گیاه ندارد
 خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 ملک نگیرد اگر سپاه ندارد^۱
 آینه دانی که تاب آه ندارد
 کیست که او داغ این سیاه^۲ ندارد
 چشم دریغ‌ده ادب نگاه ندارد
 شادی شیخی که خانقاه ندارد
 طاق فریاد دادخواه ندارد
 هر که در این آستانه راه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
 کافر عشق ای صنم گناه ندارد

۱. رخ و ق: این بیت را ندارند.

۲. ق: داغ آن سیاه

۲۳۵

۱۷۵

۲۳۱

زهی خجسته‌زمانی که یار بازآید
 به پیش خیل خیالش^۱ کشیدم ابلق چشم
 در انتظار خدنگش همی پرد دل من^۲
 مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد
 دلی که با سر زلفین او قراری کرد^۳
 چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
 سرشک من نزنند موج برکنار چو بحر
 اگر نه در خم چوگان او رود سر من
 به کام غمزدگان غمگسار بازآید
 بدان امید که آن شهسوار بازآید
 خیال آن که به رسم شکار بازآید^۴
 بدان هوس که بدین رهگذار بازآید
 گمان مبر که در آن دل^۵ قرار بازآید
 به بوی آنکه دگر نوبهار بازآید
 اگر میان وی‌ام در کنار بازآید^۶
 ز سرچه گویم^۷ و سر خود چه کار بازآید
 ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ
 که همچو سرو به دستم نگار^۸ بازآید

۱. خ: شاه خیالش

۲. خ: دل صید

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. ق: که بدان دل

۵. ق: این بیت را ندارد.

۶. ق: ز سر نگویم

۷. خ: به دست نگار

۱۵۰

۱۷۶

۱۴۶

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
 و چنین زیر خم زلف نههد دانه خال
 روز در کسب هنرکوش که می خوردن روز
 آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
 ای خوشا حالت آن^۱ مست که در پای حریف
 زاهد خام که انکار می و جام کند
 باده با محاسب شهر ننوشی زنهار^۲
 عارفان را همه در شرب مدام اندازد
 ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد
 دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
 گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
 سر و دستار نداند که کدام اندازد
 پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
 که خورد بادهات^۳ و سنگ به جام اندازد

حافظا سر زکله گوشه خورشید برآر

بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد^۴

۱. ق: خوشا دولت آن

۲. خ: ننوشی حافظ

۳. خ و ق: بخورد بادهات و

۴. خ: این بیت را ندارد.

۲۲۵

۱۷۷

۲۱۸

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
 می‌ده که نوعروس چمن^۱ حد حسن یافت
 طی مکان بین و زمان در سلوک شعر
 آن چشم جاودانه عابد فریب بین
 خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن
 از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز
 شکر شکن شوند همه طوطیان هند
 باد بهار می‌وزد از گلستان شاه

وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
 کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود
 کاین طفل یکشبه ره صدساله^۲ می‌رود
 کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
 از شرم روی او عرق ژاله می‌رود^۳
 مگاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
 زین قند پاری که به بنگاله می‌رود
 وز ژاله باده در قندح لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌دین

غافل مشو^۴ که کار تو از ناله می‌رود

۱. خ: عروس سخن

۲. خ و ق: ره یک ساله

۳. خ: عرق از ژاله می‌رود - ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: خامش مشو

۲۰۳

۱۷۸

۱۹۹

سالها دفتر ما در گرو صها بود
 نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
 دفتر دانش ما جمله بشوید به می
 از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل
 دل چو پرگار به هر سو دَوَرائی می کرد
 مطرب از درد محبت غزلی می پرداخت^۲
 می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
 هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
 که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود^۱
 کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 و ندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
 که حکیمان جهان را مژده خون پالا بود
 بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 رخصت خبث دداد ار نه حکایتها بود

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد

کاین معامل به همه^۳ عیب نهان بینا بود

۱. خ: در کین من دانا بود

۲. خ و ق: محبت عملی می پرداخت

۳. خ: که معامل به همه



۱۷۹



سالاها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود^۲
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 دیدمش خرم و خندان^۴ قدح باده به دست
 گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
 آن که چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
 گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند
 بیدلی در همه احوال خدا با او بود
 آن همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد آنجا^۷
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید

آنچه^۱ خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 طلب از گمشدگان لب دریا^۳ می‌کرد
 کوبه تأیید نظر حل معنا می‌کرد
 وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
 گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
 ورق خاطر از این نکته مُجشّا می‌کرد^۵
 جرّش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
 او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد^۶
 سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد^۸
 دیگران هم بکتند آنچه مسیحا می‌کرد

گفتمش سلسله زلف بتان^۹ از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

۱. ق: و آنچه

۲. خ و ق: بیرون است

۳. خ: گمشدگان ره دریا

۴. خ: خرم و خوشدل

۵. خ و ق: این بیت را در متن ندارند

۶. خ: این بیت را در متن ندارد.

۷. ق: این همه شعبده خویش که می‌کرد اینجا

۸. خ: این بیت را در متن ندارد.

۹. خ: گفتمش زلف جو زنجیر بتان

۱۶۷

۱۸۰

۱۶۳

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
طرب‌سرای محبت کنون شود معمور
لب از ترشح می‌پاک کن برای خدا^۱
کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود^۲
چو زر عزیز وجود است نظم من آری

دل رمیده ما را انیس و مونس^۱ شد
به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
که طاق ابروی یار منش مهندس شد
که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
قبول دولتیان کیمیای این من شد

ز راه می‌کده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

۱. خ و ق: رفیق و مونس

۲. خ: ز بهر خدا

۳. خ: به عارفان پیمود

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

که در چاپ قزوینی، «جام اسکندر» آمده است.

به جرعه‌نوشی سلطان ابوالقوارس شد

۱۳۰

۱۸۱

۱۲۶

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
 از آن رنگ رخم خون در دل انداخت^۱
 غلام همت آن نازنینم
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 نقاب گل کشید و زلف سنبل
 به هر سو بلبل عاشق در افغان^۳
 من از بیگانگان دیگر نالم
 گر از سلطان طمع کردم خطا بود
 بشارت بر به کوی می فروشان

که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد
 وزین^۲ گلشن به خارم مبتلا کرد
 که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
 که درد شب‌نشینان را دوا کرد
 گره‌بند قبابی غنچه وا کرد
 تنعم زان میان^۴ باد صبا کرد
 که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
 و راز دلبر وفا جستم جفا کرد
 که حافظ توبه از زهد و ریا^۵ کرد

وفا از خواجگان شهر با من
 کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۱. ق: در دل افتاد

۲. ق: وزان

۳. خ: به افغان

۴. خ و ق: از میان

۵. خ و ق: زهد ریا



۱۸۲



سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
 چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
 نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
 من از رنگ صلاح آن دم به خون^۲ دل بشستم دست
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
 در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم^۳
 متش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم^۴
 خیال شهنشاهی پخت و شد ناگه دل مسکین
 ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
 برآمد خنده ای خوش بر غرور کامگاران زد
 گره بگشود از گیسو^۱ و بر دلهای یاران زد
 که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد
 زره مویی که مژگانش ره خنجر گذاران زد
 خداوندانگه دارش که بر قلب سواران زد
 که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
 زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

۱. ق: گره بگشود از ابرو

۲. خ: آنکه به خون

۳. ق: چه جان دادیم و خون خوردیم

۴. خ: چگونه در کمند آرم

اشاره: خانلری و قزوینی سه بیت زیر را که دومصرع آن در بیت پایانی غزل آمده است اضافه دارند:

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

نظر بر قریحه توفیق و یمن دولت شاه است

که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

شهنشاه مظفر فرشباع ملک و دین منصور

که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل

۱۷۶

۱۸۳

۱۷۲

سحر دم دولت بیدار به بالین آمد
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
مزدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد
مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی ست
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
که به کام دل ما آن بشد و این آمد
گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

۱۹۲

۱۸۴

۱۸۷

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم ولی
با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن
دل به امید روی او^۲ همدم جان نمی‌شود
ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند
وه که دلم چه یاد از آن^۱ عهدشکن نمی‌کند
جان به هوای کوی او^۳ خدمت تن نمی‌کند
کیست که تن چو جام می‌جمله دهن نمی‌کند
بی مدد سرشک من دُرُ عدن نمی‌کند

کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تبیغ سزااست هرکه را درد سخن نمی‌کند

۱. خ: چه باد آن

۲. خ: دل به امید وصل تو

۳. خ: کوی تو

اشاره: خاتلری و قزوینی به ترتیب دو بیت زیر را اضافه دارند:

لخلخه‌سای شد صبا دامن پاکش از چه روی
دی گله‌ای ز طزه‌اش کردم و از سر فسوس

خاک بنفشه‌زار را مشک ختن نمی‌کند
گفت که این سیاه‌کج گوش به من نمی‌کند

۱۹۴

۱۸۵

۱۸۹

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
 به فتراک جفا دلها چو برینده بریندند
 به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند
 ز چشمم لعل رمانی چو می‌بارند می‌خندند^۲
 در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
 سرشک گوشه گیران را چو دریابند دُر یابند
 پری رویان قرار از دل^۱ چو بستیزند بستانند
 ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
 نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
 ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
 که با این درد اگر دریند درمانند درمانند
 رخ از مهر سحرخیزان نگردانند اگر دانند
 چو منصور از مراد آنان که بر دارند بردارند
 بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

۱. خ: قرار دل

۲. خ و ق: چو می‌خندند می‌بارند

اشاره: قزوینی بیت زیر را اضافه دارد:

دوای درد عاشق را کسی که سهل پندارد

ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند

۱۲۵

۱۸۶

۱۲۱

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
 شیوه حور و پری خوب و لطیفست^۲ ولی
 چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
 خم ابروی تو در صنعت تیراندازی
 گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا
 دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی
 در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
 مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای^۵
 با خرابیات نشینان ز کرامات ملای

بسنده طلعت آنیم که^۱ آنی دارد
 خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
 که به امید تو خوش آب روانی دارد
 برده از دست^۳ هر آن کس که کمائی دارد
 نه سواری است که در دست عنائی دارد
 آری آری سخن عشق نشانی دارد
 هرکسی برحسب فهم^۴ گمانی دارد
 هر بهاری که به دنبال^۶ خزانگی دارد
 هر سخن جایی و^۷ هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته^۸ به حافظ مفروش

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد^۹

۱. خ: طلعت او باش که - ق: طلعت آن باش که

۳. خ: بستند از دست

۴. ق: برحسب فکر

۶. خ: که ز دنباله خزانگی - ق: به دنباله خزانگی

۸. خ و ق: گو لغز و نکته

۹. خ: نیز بیانی و زبانی دارد

۲. ق: گرچه لطیف است

۵. خ: مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای

۷. خ و ق: هر سخن وقتی و

۱۹۷

۱۸۷

۱۹۲

شاهدان گر دلبری زین سان کنند
هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد
یار ما چون سازد آهنگ^۱ سماع
مردم چشمم به خون آغشته شد
عاشقان را بر سر خود حکم نیست
پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای
ای جوان سـرو قد گویی بزَن^۳
خوش برآ با غصه‌ای دل کاهل راز

زاهدان را رخنه در ایمان کنند
گلرخانش دیده نرگسدان کنند
قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند
در کجا این ظلم بر انسان کنند
هرچه فرمان تو باشد آن کنند
آن حکایتها^۲ که از طوفان کنند
پیش از آن کز قامت چوگان کنند
عیش خوش^۴ در بوته هجران کنند

سرمکش حافظ ز آه نیمشب

تا چو صحبت آینه رخشان کنند

۱. خ: چون سازد آغاز - ق: چون گیرد آغاز

۳. ق: گویی ببر

۴. خ: عیش خود

۲. ق: این حکایت‌ها

اشاره: قزوینی بیت زیر را اضافه دارد:

صید رخسار تو کز نا عاشقان

در ولایت جهان خود قربان کنند

۲۰۱

۱۸۸

۱۹۶

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
 من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
 جفا نه پیشه درویشی است و راهروی
 بهوش باش که هنگام باد استغنا
 مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
 مکن که کوکبه خسروی^۱ شکسته شود
 غلام همت دردی کشان یکرنگم
 قدم منه به خرابات جز به شرط ادب

که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
 بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
 هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
 شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
 چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
 که ساکنان درش^۲ محرمان پادشهند

جناب عشق بلند است همتی حافظ
 که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند

۱. خ و ق: کوکبه دلبری

۲. ق: که سالکان درش

۱۰۱

۱۸۹

۹۷

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد
 گره زد دل بگشا وز سپهر یاد مکن
 ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش
 که آگه است که کاووس و کی کجارتند
 ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
 مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر
 بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
 نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر^۱

زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
 که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
 ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
 که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
 که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
 که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد
 مگر رسیم به گنجی درین خراب‌آباد
 نسیم بباد مصلی و آب رکناباد

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
 که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

۱۷۵

۱۹۰

۱۷۱

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای^۱
 تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
 به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش
 ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
 درخت سبز شد و مرغ در فروش آمد
 که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 که این سخن سحر از هانقم به گوش آمد
 به حکم آن که چو شد اهرمن فروش آمد
 چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
 سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ز خائفانه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد و ریا^۲ به هوش آمد

۱. خ: خاک نافه گشای

۲. خ: زهد ریا



۱۹۲



صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
 آن که یک^۱ جرعه می از دست تواند دادن
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
 چشمم از آیینه داران خط و خالش گشت
 گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت
 نرگس مست نوازش کن مردم دارش

ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
 دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
 لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
 جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
 خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

۱۳۳

۱۹۳

۱۲۹

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بازی چرخ^۱ بشکندش بیضه در کلاه
 ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باخت^۲
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 ای کبک خوش خرام که خوش می روی به ناز^۳

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
 واهنگ بازگشت ز راه^۴ حجاز کرد
 زانچ^۵ آستین کبوته و دست دراز کرد
 عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 غره مشوک که گریه عابد^۶ نماز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد

۱. خ: بازی دهر

۲. ق: به راه

۳. ق: زانچه

۴. ق: نه راست باخت

۵. خ و ق: ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست

۶. ق: گریه زاعد

۱۸۹

۱۹۴

۱۸۴

طایر دولت اگر باز گذاری بکند
 دیده را دستگه دُر و گهر گرچه نماند
 شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی
 کس نیارد بر او دم زدن از^۲ قصه ما
 داده ام باز نظر را به تذروی پرواز
 کو کرمی که ز بزم طربش غمزده ای
 یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
 دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل

یار باز آید و با وصل قراری بکند
 بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
 دستی از غیب برون آید و کاری بکند
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
 جرعه ای درکش و دفع خماری بکند
 بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند^۳
 هاتف غیب ندا داد که آری بکند

حافظا گر نروی از در او هم روزی
 گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

۱. خ و ق: مردی از خویش برون آید و ۲. ق: دم زند؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) «دم زدن» آمده است.

۳. خ: بازی چرخ یکی زین همه باری بکند

۱۷۲

۱۹۵

۱۶۸

عشق تو نهال حیرت آمد
بس غرقه حال وصل کاخر
یک دل بنما که در ره او
نه وصل بماند و نه واصل
از هر طرفی که گوش کردم
شد منهنم از کمال عزت
وصل تو کمال حیرت آمد
هم بر سر حال^۱ حیرت آمد
بر چهره نه خال حیرت آمد
آنجا که خیال حیرت آمد
آواز سؤال حیرت آمد
آن را که جلال حیرت آمد^۲

سر تا قدم وجود حافظ
در عشق نهال حیرت آمد

۱. خ: هم با سر حال

۲. خ: این بیت را ندارد.



۱۹۶



عکس روی تو چو در آینه^۱ جام افتاد
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد^۲
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود^۳
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 این همه نقش در آینه او هام افتاد
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
 کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 ایسم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 هر که در دایره گردش ایام افتاد
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد
 این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

۱. خ: چو بر آینه

۲. خ: جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب

۳. ق: نقش نگارین که نمود

اشاوه: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند؛ گمان می‌رود خواجه خود بیت ۳ را جایگزین این بیت کرده باشد:

کار ما با رخ سبایی و لب جام افتاد

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

۱۹۵

۱۹۷

۱۹۰

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شده غماز
به زیر زلف^۱ دوتا چون گذر کنی بنگر
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین
نه من بر آن گل عارض غزلسرایم و بس
رقیب درگذر و بیش از این مکن نخوت
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

خراب بادۀ لعل تو هوشیارانند
و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند
که از یمین و یسارت چه ببقرارانند^۲
که از تطاول زلفت چه سوگوارانند^۳
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
که ساکنان در دوست خاکسارانند^۴
که مستحق کرامت گناه کارانند
پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند
مرو به صومعه کآنجا سیاه کارانند

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

۱. خ و ق: از زیر زلف

۲. ق: چه سوگوارانند

۳. ق: چه ببقرارانند

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۰۹

۱۹۸

۲۱۴

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
 یارب این آینه حسن چه^۱ جوهر دارد
 سر ز حیرت^۲ به در میکده‌ها برکردم
 من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم
 نازنیتتر ز قلدت در چمن ناز نرست
 تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم
 آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
 که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
 چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
 هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود
 جز فتنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آبیتی بود عذاب انده حافظ بی تو^۳

که بر هیچ کس حاجت تفسیر نبود

۱. خ: یارب آئینه حسن تو چه

۲. ق: سر ز حسرت

۳. خ: حافظ بی دوست

۱۱۶

۱۹۹

۱۱۲

کسی که حسن خط^۱ دوست در نظر دارد
چو خامه برخط فرمان او سر طاعت
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
به پای بوس تو دست کسی رسید که او
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب^۳
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
کسی که از ره تقوی^۴ قدم برون نینهاد
به عزم می‌کده اکنون سر سفر^۵ دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد
نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
چو آستانه برین در^۲ همیشه سر دارد
که بوی باده مدام دماغ تر دارد
دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد
به عزم می‌کده اکنون سر سفر^۵ دارد

دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

۱. ق: حسن و خط

۲. خ و ق: بدین در

۳. ق: کجاست باده ناب

۴. خ: از در تقوی

۵. ق: ره سفر؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) «سر سفر» آمده که با متن ما برابر است.

۱۹۰

۲۰۰

۱۸۵

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
قاصد منزل سلمی^۱ که سلامت بادلش
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد
حالیا عشوه عشق تو ز بنیادم برد
گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی ست

ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
که به رحمت گذاری بر سر فرهاد کند
قدر یک ساعته عمری که درو داد کند^۲
تا دگر باره جفای تو چه بنیاد کند
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

۱. خ: قاصد حضرت سلمی

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲۱۹

۲۰۱

۱۹۸

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
شد از بروج ریاحین^۲ چو آسمان روشن
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد

بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
ببوس غیب ساقی به نغمه نی و عود
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
که همچو دور بقا^۱ هفته‌ای بود معدود
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
زمین به اختر میمون و طالع مسعود
سحر که مرغ درآید به نغمه داوود
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به یمن تربیش
هرآنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

۱. ق: که همچو روز بقا

۲. ق: شد از خروج ریاحین

۱۶۱

۲۰۲

۱۵۷

کی شعر تر انگیزد^۱ خاطر که حزین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتی زنه‌ار
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
جام می و خون دل هریک به کسی دادند
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

یک نکته ازین معنی^۲ گفتیم و همین باشد
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
کان شاهد بازاری وین پرده^۳ نشین باشد

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه^۴ پیشین تا روز پسین باشد

۱. خ: کی شعر خوش انگیزد

۲. خ: ازین دفتر

۳. ح و ق: کاین شاهد بازاری وان پرده

۴. خ: کان سابقه

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 فغان که در طلب گنجنامه مقصود
 دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
 به لابه گفت شبی میرمجلس تو شوم
 پیام داد که خواهم نشست با رندان
 رواست در بر اگر می‌تپد کبوتر دل
 به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 در آن هوس^۳ که به مستی ببوسم آن لب لعل

بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
 شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
 بسی شدم به گدایی برکرام و نشد
 شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
 بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
 که دید در ره خود پیچ و تاب دام^۱ و نشد^۲
 که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

هزار حبله برانگیخت حافظ از سر مکر^۴

در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

۱. ق: در ره خود تاب و پیچ دام

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. ق: بدان هوس

۴. ق: از سر فکر

۲۲۷

۲۰۴

۲۲۰

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
 رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است
 گوهر پاک ببايد که شود قابل فیض
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
 عشق می ورزم و امید که این فن شریف
 دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
 حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی تو را^۲
 تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
 حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
 ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
 که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود^۱
 چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
 سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
 تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
 ذره را تا نبود همت عالی حافظ
 طالب چشمه خورشید درخشان نشود

۱. خ و ق: دیو مسلمان نشود؛ در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) «دیو سلیمان نشود» ضبط شده است؛ گروهی از پژوهشگران این گزینش ناصواب را درست دانسته و گروهی دیگر این انتخاب را به حساب امانتداری آن مرحوم گذاشته‌اند. برای اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توان به کتاب مقدمه‌ای بر تدوین غزلهای حافظ از دکتر سلیم نیساری مراجعه کرد.

۲. خ: می طلبم حسن تو را

۲۲۸

۲۰۵

۲۲۲

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
 یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند
 آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
 واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
 عظم از خانه بدر رفت و اگر می^۲ این دست
 صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می

پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود
 گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
 گرفتند عکس تو بر لعل^۱ نگینم چه شود
 من اگر مهرنگاری بگزینم چه شود
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
 تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت^۳

حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

۱. ق: بر نقش نگینم

۲. ق: رفت و گرمی

۳. خ: هیچ نشد

۱۸۶

۲۰۶

۱۸۱

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند
 مارا که درد عشق و بلای خمار گشت^۲
 حقاً کزین غمان برسد مژده امان
 ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
 گر رنج پیشت آید^۳ و گر راحت ای حکیم
 مطرب بساز پرده که کس^۴ بی‌اجل نمرد
 در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست^۵

ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند^۱
 یا وصل دوست یا می‌صافی دوا کند
 گر سالکی به عهد امانت وفا کند
 غیرت نیاورد که جهان پربلا کند
 نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
 وان‌گونه این ترانه سرایید خطا کند
 وهم ضعیف^۶ رای فضولی چرا کند

جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

۱. خ: دفع و با کند
 ۲. خ: بساز عود که کس

۲. خ: بلای خمار هست
 ۵. ق: که ره عقل و فضل نیست

۳. ق: گر رنج پیش آید
 ۶. ق: فهم ضعیف

۲۳۱

۲۰۷

۲۲۷

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
 گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
 گفتم که کفر زلفت^۲ گمراه عالم کرد
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
 گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
 گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
 گفتم خوشا هوایی کز باغ خلد خیزد^۴
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
 گفتا ز ماهرویان^۱ این کار کمتر آید
 گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 گفتا تو بندگان کن کو بنده پرور آید
 گفتا که شبرواست او از راه دیگر آید
 گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید^۳
 گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد

گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید

۱. ق: گفتا ز خویرویان

۲. خ و ق: که بوی زلفت

۳. خ: آن برآید

۴. خ: کز باغ حسن خیزد - ق: کز باد صبح خیزد

۱۹۸

۲۰۸

۱۹۳

گفتم کی‌ام دهان و لب‌ت کامران کنند
 گفتم خسراج مصر طلب می‌کند لب‌ت
 گفتم به نقطه دهن‌ت خود که برد راه
 گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
 گفتم هوای می‌کده غم می‌برد ز دل
 گفتم ز لعل نوش‌لبان پیر را چه سود
 گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
 گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود

گفتا به چشم هرچه توگویی چنان کنند
 گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
 گفت این حکایتی‌ست که با نکته‌دان کنند
 گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
 گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
 گفتا به بوسه شکریش جوان کنند
 گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
 گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است^۱

گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

۱۶۳

۲۰۹

۱۵۹

گل بی‌رخ یار خوش نباشد	بی‌باد بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان	بی‌لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل	بی‌صوت هزار خوش نباشد
با یار شکرلب گل اندام ^۱	بی‌بوس و کنار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد	جز نقش نگار خوش نباشد
باغ و گل و مل خوش است لیکن	بی‌صحبت یار خوش نباشد ^۲

جان نقد محقر است حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

۱. خ: خوش اندام

۲. ق: این بیت را ندارد.

۲۱۳

۲۱۰

۲۰۷

گوه‌ر مخزن اسرار همان است که بود
 عاشقان زمره ارباب امانت باشند
 از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
 طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
 کشته غمزه خود را به زیارت دریاب^۱
 رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری^۲
 زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند
 حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
 لاجرم چشم گهربار همان است که بود
 بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
 همچنان در عمل معدن و کان است که بود
 زانکه بیچاره همان دل نگران است که بود
 همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
 سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

حافظا باز نما قصه خونابه چشم

که درین^۳ چشمه همان آب روان است که بود

۱. خ: به زیارت می‌آی

۲. خ: که نهان می‌کردی

۳. ق: که برین



۲۱۱



مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 کمال سرّ محبت^۱ بین نه نقص گناه
 چنان زَنَد ره اسلام^۲ غمزه ساقی
 ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی
 کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
 که اجتناب ز صہبا مگر صہیب کند
 که خاک می‌کده ما عبیر جیب کند
 مباد کس که درین^۳ نکته شک و ریب کند
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند^۴

۱. خ: کمال صدق محبت

۲. خ: چنان بزود ره اسلام

۳. ق: مباد آنکه درین

۴. خ و ق: چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند



۲۱۲



مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم^۲
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
 خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
 رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

قضای آسمان این است و دیگرگون نخواهد شد
 هر آن قسمت که آنجا شد کم وافزون^۱ نخواهد شد
 کنار و بوس و آغوش چه گویم چون نخواهد شد
 دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 که ساز شرع زین افسانه^۳ بی قانون نخواهد شد
 مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

۱. خ و ق: که آنجا رفت از آن افزون

۲. ق: عشق او ورزم

۳. خ و ق: از این افسانه

۱۷۴

۲۱۳

۱۷۰

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
مردمی کرد و کرم بخت خداداد^۱ به من
چشم من در ره این قافله راه بماند

هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
داغ دل بود به امید دوا باز آمد
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
کان بت سنگدل^۲ از راه وفا باز آمد
تا به گوش دلم آواز درا باز آمد

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
لطف او بین که به صلح از در ما^۳ باز آمد

۱. ق: لطف خداداد

۲. ق: کان بت ماه رخ

۳. ق: که به لطف از در ما

۲۳۵

۲۱۴

که ز انفس خوشش بوی کسی می آید
 زده ام فـالـی و فـریادرسـی می آید
 موسی اینجـا^۱ به امید قبسی می آید
 هرکس آنجا به طریق هوسی می آید
 این قدر هست که بانگ جرسی می آید
 هر حریفی ز پی ملتـمی می آید^۲
 گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
 ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
 از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
 زاتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
 هیچ کس نیست که در کوی تـواش کاری نیست
 کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
 جرعه ای ده که به میخانه ارباب کرم
 دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
 خبر بلبل این باغ می رسد که من^۳

یار دارد سر صید دل حافظ^۴ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می آید

۱. خ: موسی آنجا

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: بپرسید که من

۴. خ: سر آزدن حافظ

۲۱۷

۲۱۵

۲۱۱

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 دلی هم‌درد و یاری مصلحت‌بین
 به گردابی چو می‌افتادم از غم
 ز من ضایع شد اندر کوی جانان
 هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن
 برین جان پریشان رحمت آرید
 مرا تا عشق تعلیم سخن کرد

که با وی گفتمی گر مشکلی بود
 که استظهار هر اهل دلی بود
 به تدبیرش امید ساحلی بود
 چه دامن‌گیر یارب منزلی بود
 ز من محروم ترکی سایی بود
 که وقتی کاردانی کاملی بود
 حدیثم نکته هر محفلی بود

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است

که ما دیدیم و محکم جاهلی^۱ بود

۱۲۳

۲۱۶

۱۱۹

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
 عالم از ناله عشاق مبادا خالی
 پیر دودی کش ما گرچه ندارد زر و زور
 محترم دار دلم کاین مگس قندپرست
 از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
 اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند
 ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
 نغز گفت آن بت ترس باچه باده فروش^۴

نقش هر پرده که^۱ زد راه به جایی دارد
 که خوش آهنگ و فرح بخش نوایی دارد^۲
 خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد
 تا هواخواه تو شد^۳ فرّ همایی دارد
 پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
 درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد
 هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
 شادی روی کسی خور که صفایی دارد

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمنای دعایی دارد

۱. خ: نقش هر زخم که - ق: نقش هر نغمه که

۲. خ: صدایی دارد - ق: هوایی دارد

۳. خ: ناهواگیر تو شد

۴. خ و ق: باده پرست

۲۴۱

۲۱۷

۲۳۶

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
 به وقت سرخوشی از بی‌نوایی عشاق^۱
 چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
 چو در میان مراد آورید دست امید
 سمند دولت اگر چند سرکشیده رود^۲
 نمی‌خورید زمانی غم وفاداران

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
 به صوت نغمه^۳ جنگ و چغانه یاد آرید
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید
 ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
 ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

۱. خ: از راه ناله - ق: از آه و ناله

۲. ق: صوت و نغمه

۳. خ: سرکش است ولی

۲۴۴

۲۱۸

۲۳۹

معاشران گره از زلف یار^۱ باز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمع اند
رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند
نخست موعظه پیر می فروش این است^۲
به جان دوست که غم پرده شما ندرد^۳
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق

شبی خوش است بدین قصه اش^۴ دراز کنید
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالش به لب یار دلنواز کنید

۱. خ: گره زلف یار

۲. خ: بدین وصله اش؛ در مورد علت گزینش «قصه» به جای «وصله»، چون دیگران در این خصوص بسیار نوشته اند، برای پرهیز از تطویل کلام فقط اشاره می کنیم که در شعر فارسی از جمله دیوان حافظ پیوندی ناگسستنی میان قصه و زلف وجود دارد.

۳. خ و ق: نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

۴. ق: پرده بر شما

۱۵۸

۲۱۹

۱۵۴

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 من که شیها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ
 زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
 تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم
 بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند
 زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
 این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
 ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد
 پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد^۱
 تا خود او را ز میان^۲ با که عنایت باشد

دوش از این غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت^۳
 حافظ ار باده خورد جای^۴ شکایت باشد

۱. ق: عین عنایت باشد

۲. خ و ق: تا ترا خود ز میان

۳. ق: که رفیقی می‌گفت

۴. خ و ق: حافظ ار مست بود جای

۲۲۰

صورت نادیده تشبیهی به تخمین کرده‌اند^۱
 آن حکایت^۲ ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
 آنچه آن زلف سیاه^۳ و خال مشکین کرده‌اند
 قابل تغیر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
 کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند
 عارفان زانجا^۴ مشام عقل مشکین کرده‌اند
 دختر رز را که نقد عقل کاین کرده‌اند
 این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند
 شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست
 هیچ مژگان دراز و غمزۀ جادو^۵ نکرد
 ساقیا می‌ده که با حکم ازل تدبیر نیست
 در سفالین کاسۀ رندان به خواری منگرید
 نکه^۶ جانبخش دارد خاک کوی گلرخان^۷
 از خرد بیگانه‌ای چون جانش اندر برکشد^۸
 خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعه کأس الکرام

شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
 کاین کرامت قسمت شهباز و^۹ شاهین کرده‌اند

۱. خ و ق: این بیت را ندارند. ۲. ق: این حکایت ۳. ق: عشوه جادو
 ۴. خ: موی سیاه - ق: زلف دراز ۵. خ: نکه‌ی ۶. خ و ق: کوی دلبران
 ۷. ق: عارفان آنجا ۸. خ: ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر برکشد - ق: ساقیا دیوانه‌ای چون من کجا دربرکشد
 ۹. خ: کاین کرامت همره شهباز و - ق: این کرامت همره شهباز و

۱۴۷

۲۲۱

۱۴۳

نسیم باد صبا^۱ دوشم آگهی آورد
 به مطربان صبحی دهیم جامه چاک
 بیا بیا که طهور بهشت^۳ را رضوان
 نسیم زلف تو شد خضر راهم اندر عشق^۵
 به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
 چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه^۷

که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
 بدین نوید^۲ که باد سحرگهی آورد
 در این جهان^۴ ز برای دل رهی آورد
 زهی رفیق که بختم به مهری آورد
 بسا شکست که بر افسر^۶ شهی آورد
 چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

رساند رایت منصور بر فلک حافظ

که التجا به جناب شهنشهی آورد

۱. خ: برید باد صبا

۲. خ: به این نوید

۳. خ و ق: که تو حور بهشت

۴. خ: بدین جهان

۵. خ: همی رویم به شیراز با عنایت دوست - ق: با عنایت بخت

۷. ق: به خرمن ماه

۶. ق: که با افسر

۱۶۴

۲۲۲

۱۶۰

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
 ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
 این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
 گل عزیز است غنیمت شمیردش صحبت
 گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
 ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
 ماه شعبان منه از دست^۱ قدح کاین خورشید
 مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
 چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
 تا سراپرده گل نمره زنان خواهد شد
 که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
 مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
 قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

۲۳۷

۲۲۳

۲۳۳

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادى دید
قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم
زشت صدق گشادم هزار تیر دعا
فدای دوست نکردیم نقد جان و دریغ^۲
صبا به چشم من انداخت خاکی از کوی^۴
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر

فغان که بخت من از خواب در نمی آید
بلای زلف سیاهت^۱ بر نمی آید
وزان غریب بلاکش خبر نمی آید
درخت کام و مرادم به بر نمی آید
ولی چه سود یکی کارگر نمی آید
که کار عشق ز ما این قدر نمی آید^۳
که آب زندگیم در نظر نمی آید
ولی به بخت من امشب سحر نمی آید

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

۱. خ: بلای زلف درازت

۲. خ: نکردیم عمر و مال دریغ

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: چنان به حسرت خاک در تو می میرم

اشاره: این غزل در چاپ خانلری به صورت دو غزل با شماره‌های ۲۳۳ و ۲۳۴ آمده و در چاپ قزوینی با اندک اختلافی به صورت یک غزل درهم آمیخته است. ضمناً دو غزل خانلری مجموعاً سه بیت زیر را اضافه بر قزوینی دارد:

ز دل برآمدم و کار بر نمی آید	ز خود بیرون شد و یار دومی آید
مگر به روی دل‌آزای یار ما ورنی	به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
کمین شرط وفا ترک سر بود حافظ	برو برو ز تو این کار اگر نمی آید

۱۵۹

۲۲۴

۱۵۵

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
 صوفی ماکه زورد سحری مست شدی
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان
 نیاز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 غم دنیای دنی چندخوری باده بخور^۲
 خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد^۱
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
 تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
 عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
 ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

دل و سجاده حافظ ببرد باده فروش

گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد^۳

۱. خ: که شایسته آتش باشد

۲. خ: غم دنی دنی چند خوری باده بخواه

۳. خ: گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

۱۸۵

۲۲۵

۱۸۰

نقدها را بود آيا که عياری گیرند
 مصلحت دید من آن است که یاران همه کار
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
 قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
 رقص بر شعر تر و ناله^۱ نی خوش باشد

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 بگذارند و خم طره یاری گیرند
 گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
 که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
 که در این خیل حصاری به سواری گیرند
 خاصه رقصی که^۲ در آن دست نگاری گیرند

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
 زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

۱. خ: بر شعر خوش و ناله

۲. خ: خاصه وقتی که

۱۷۷

۲۲۶

۱۷۴

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
 نه هرکه طرف کله^۱ کج نهاد و تند نشست
 هزار نکته^۲ باریکتر ز مو اینجاست^۳
 تو بتدگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 غلام همت آن رند عافیت سوزم
 مدار نقطه بیش ز خال تست مرا
 بباختم دل دیوانه و ندانستم
 به قد و چهره هر آنکس که شاه‌خوبان شد
 وفای عهد^۴ نکو باشد ار بیاموزی
 به قدر مردم چشم من است ورطه خون

نه هرکه آینه سازد سکندری داند
 کلاه‌داری و آیین سروری داند
 نه هرکه سرب‌تراشد قلندری داند
 که خواجه خود^۵ روش بنده‌پروری داند
 که در گداصفتی^۶ کیمیاگری داند
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند^۵
 که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
 جهان بگیرد اگر دادگستری داند
 و گرنه هرکه تو بینی ستمگری داند
 درین محیط نه هرکس شناوری داند^۷

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن^۸ گفتن دری داند

۱. خ: نه هرکسی که کله

۲. خ: ز موی اینجاست

۳. خ و ق: که دوست خود

۴. خ: که با گداصفتی

۵. ق: جوهری داند

۶. ق: وفا و عهد

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

۸. خ: که لطف نظم و سخن

۱۲۸

۲۲۷

۱۲۴

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
 کو حریفی خوش و^۱ سرمست که پیش کرمش
 باغبانا ز خزان بسی خیرت می‌بینم
 رهزن دهر نخفته‌ست مشو ایمن ازو
 در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم
 علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
 سحر با معجزه پهلو نزنند دل خوش دار^۳
 جام مینایی می سَد ره تنگدلی‌ست
 راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است

بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
 عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
 اگر امروز نبرده‌ست که فردا ببرد
 بوکه صاحب‌نظری نام تماشا ببرد
 ترسم آن نرگس مستانه^۲ به یغما ببرد
 سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
 مننه از دست که سیل غمت از جا ببرد
 هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار

خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

۱. خ و ق: حریفی گش و

۲. خ: نرگس ترکانه

۳. خ و ق: بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

۱۹۹

۲۲۸

۱۹۲

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 گویا باور نمی‌دارند روز داوری
 یارب این نو دولتان را بر خر خودشان^۱ نشان
 بنده پیر خراباتم که درویشان او
 ای گدای خانقه باز آ که^۲ در دیر مغان
 حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد
 آه آه از دست صرافان گوهرناشناس
 بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
 کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
 کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
 گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند^۳
 می‌دهند آبی و دلها را^۴ توانگر می‌کنند
 زمره دیگر به عشق از غیب سر برمی‌کنند
 هر زمان خرمهره را با دُر برابر می‌کنند^۵
 کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

صبحدم از عرش^۶ می‌آمد خروشی عقل گفت
 قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

۱. خ و ق: را با خر خودشان

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ و ق: خانقه برجه که

۴. ق: آبی که دلها را

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۶. خ: وقت صبح از عرش

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد:

خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود

کاین هوستاکان دل و جان جای لشکر می‌کنند

۱۲۱

۲۲۹

۱۱۷

هر آن کو خاطری مجموع و یاری نازنین^۱ دارد
 حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
 دهان تنگ شیرینش^۳ مگر مهر سلیمان است^۴
 لب لعل و خط مشکین چو آتش هست^۵ آتش نیست
 به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
 چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
 بلاگردان جان و تن^۸ دعای مستمندان است
 صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد^۲
 کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
 که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
 بنام دلبهر خود را که هم آن و هم این دارد^۶
 که صدر مجلس عزت گدای رهنشین^۷ دارد
 که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
 که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد
 که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

وگر^۹ گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی مفلس^{۱۰}

بگویدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

۱. ق: خاطر مجموع و یار نازنین

۲. خ و ق: دولت همنشین دارد

۳. خ: شیرینت

۴. ق: مگر ملک سلیمان است

۵. ق: چو آتش هست و آتش هست

۶. خ و ق: که حسنش آن و این دارد

۷. خ: عزت فقیر ره نشین - ق: مجلس عشرت گدای

۸. خ: بلاگردان جان و دل

۱۰. ق: عاشق مفلس

۹. خ: اگر

۱۲۲

۲۳۰

۱۱۸

هر آن که جانب اهل وفا^۱ نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند^۲
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست^۳
سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری^۴
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
صبا در آن^۵ سر زلف ار دل مرا بینی
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست^۶

خداش در همه حال از بلا نگه دارد
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
که حق صحبت و عهد وفا^۵ نگه دارد
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
ز روی لطف بگویش که جنا نگه دارد
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

غبار راهگذار کجاست تا حافظ

به یادگار نسیم صبا نگه دارد

۱. ق: اهل خدا

۲. خ و ق: نگسلد پیمان

۳. خ: ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست

۶. ق: صبا بران

۵. ق: صحبت مهر و وفا

۴. خ: فدای آن محبوب

۷. ق: چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت

۱۵۷

۲۳۱

۱۵۳

هرکه را با خط سبزت سر سودا باشد پای ازین دایره^۱ بیرون ننهد تا باشد
 من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم داغ سودای توام سرّ سویدا باشد
 ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندین سایه قرار دل شیدا باشد
 چون گل و می دمی^۲ از پرده برون آی و درآی^۳ که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
 تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
 از بن هر مژدهام آب روان است بیا اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
 چشم از ناز به حافظ نکند میل آری
 سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

۱. خ: پای از دایره

۲. خ: چون دل من دمی

۳. ق: درآ

۱۷۸

۲۳۲

۱۷۵

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من^۱ عیب مکن
 صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
 خرقه پوشان همگی^۲ مست گذشتند و گذشت^۳
 داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید^۵
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
 جز دلم کوز ازل تا به ابد^۹ عاشق رفت
 هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم^{۱۰}

وانکه این کار ندانست در انکار بماند
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 دلق ما بود که در خانه خمار بماند
 قصه ماست که بر هر سر^۴ بازار بماند
 خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
 یادگاری که در این گنبد دوار بماند
 شیوه او نشدش^۶ حاصل و بیمار بماند
 که حدیش همه جا بر در و دیوار بماند^۸
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

۱. خ: دل ما

۲. خ: خرقه پوشان دگر

۳. ق: محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد

۴. خ و ق: که در هر سر

۶. ق: شیوه تو نشدش

۷. ق: همه جا در در و

۵. خ: عیب نهان می پوشید

۹. خ و ق: جز دل من کز ازل تا به ابد

۱۰. خ: بلورین ستدم

۸. خ: این بیت را ندارد.

۱۱۴

۲۳۳

۱۱۰

همای اوج سعادت به دام ما افتد
 حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه
 به بارگاه تو چون باد را نباشد بار^۱
 چو جان فدای لب شد^۳ خیال می‌بستم
 خیال زلف تو گفتم که جان وسیله مساز
 به ناامیدی از این در مرو بزن فالی
 شبی که ماه مراد از افق شود طالع^۴
 اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
 اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
 کی اتفاق مجال^۲ سلام ما افتد
 که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
 کزین شکار فراوان به دام ما افتد
 بود که قرعه دولت به نام ما افتد
 بود که پرتو نوری به بام ما افتد

ز خاک کوی تو هر گه که دم زنده^۵ حافظ
 نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

۱. خ: ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست

۳. ق: فدای لبش شد

۴. خ: از افق طلوع کند

۲. خ: کی التفات مجال

۵. خ: هر دم که دم زند

۱۴۴

۲۳۴

۱۳۸

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
 آن جوان بخت که می زد رقم خیر و قبول
 کاغذین جامه خوناب بشویم که فلک
 دل به افتد صدایی که مگر در تو رسد
 سایه تا باز گرفتی ز چمن، مرغ سحر
 شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار
 کلک مشاطه صنمش نکشد نقش مراد
 مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق^۲

به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
 بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
 رهنمونیم به پای علم داد نکرد
 ناله ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
 آشیان در شکن طره شمشاد نکرد
 زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
 هر که اقرار بدین^۱ حسن خداداد نکرد
 که از این^۳ راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

غزلیات عراقی ست سرود حافظ

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

۱. خ: اقرار بدان

۲. خ: راه حجاز

۳. خ: که به این - ق: که بدین راه

۲۰۷

۲۳۵

۲۰۳

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
آه ازین^۳ جور و تطاول که درین دامگه است
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز
بس بگشتم که بی‌پرسم سبب درد فراق
راستی خاتم فیروزه بواسطه‌ی

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
بر زبان بود مرا آنچه تو را^۱ در دل بود
عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود
خم می‌دیدم خون در دل و پا در گل^۲ بود
آه از آن ناز و تنعم که^۴ در آن محفل بود^۵
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

۱. خ: در زبان بود مرا هرچه تو را

۲. خ: سر در گل

۳. ق: از آن

۴. ق: آه از آن سوز و نیازی که

۵. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲۰۴

۲۳۶

۲۰۰

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
 یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت
 یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس
 یاد باد آن که رخت شمع طرب می‌افروخت
 یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب
 یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی
 یاد باد آن که نگارم چو کمر بربستی^۱
 یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 معجز عیسویت در لب شگرخا بود
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
 آن که او خنده مستانه زدی صها بود
 در میان من و لعل توحکایتها بود
 در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
 وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

یاد باد آن که به اصلاح شما می‌شد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

۱. خ: یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی

۱۴۸

۲۳۷

۱۴۴

یارم چو قدح به دست گیرد بازار بستان شکست گیرد
 در بحر فتاده‌ام چو ماهی تایار مرا به شست گیرد
 در پاش فتاده‌ام به زاری آیا بودم که^۱ دست گیرد
 هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبی که مست گیرد
 خرم دل آنکه^۲ همچو حافظ
 جامی ز می الست گیرد

۲. خ: دل او که

۱. خ و ق: آیا بود آنکه

۱۶۹

۲۳۸

۱۶۴

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
 آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
 لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست
 شهر یاران بود و جای مهربانان^۲ این دیار
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
 زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد
 خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد^۱
 حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
 مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
 کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
 عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
 کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

۱. خ: گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

۲. خ و ق: خاک مهربانان

۲۱۲

۲۳۹

۲۰۶

یک دو جامم دی سحرگه اُتفاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر
ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست

وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
رجعتی می‌خواستم لیکن طُلاق افتاده بود
عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
هرکه عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود
در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود
طساق صبر^۱ از خم ابروش طاق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت

طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

۱. ق: طاقت و صبر

اشاره: بیت زیر در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) بعد از بیت آخر این غزل آمده است؛ ولی در نسخه چاپی قزوینی نیست.

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین و نظم و اُتساق افتاده بود

۲۴۵

۲۴۰

۲۴۰

الا ای طوطی گویای اسرار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
سخن سربسته گفתי با حریفان
به روی ما زن از ساغر گلابی
چه ره بود این که زد در پرده مطرب
از آن^۱ افیون که ساقی در می افکند
سکندر را نمی بخشند آبسی
بیا و حال اهل درد بشنو
بت چینی عدوی دین و دلهاست
به مستوران مگو اسرار مستی

مبادا خالیت شگرز ز منقار
که خوش نقشی نمودی از خط یار
خدا را زین معما پرده بردار
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
که می رقصند باهم مست و هشیار
حریفان را نه سرماند و نه دستار
به زور و زر میسر نیست این کار
به لفظ اندک و معنی بسیار
خداوند دل و دینم نگهدار
حدیث جان میسر از نقش^۲ دیوار

به یمن دولت منصور شاهی

علم شد حافظ اندر نظم اشعار

۱. خ: از این

۲. ق: جان مگو با نقش

اشاره: در چاپ خانلری و قزوینی بیت زیر بعد از تخلص آمده است:

خداوندی به جای بستگان کرده

خداوند از آفاتش نگهدار

۲۵۳

۲۴۱

۲۴۸

ای خـِزَم از فروغ رخت لاله‌زار عمر
از دیده‌گر سرشک چو باران رود رواست^۱
بی‌عمر زنده‌ام من و این بس^۲ عجب مدار
اندیشه از محیط فنا نیست هر که را
در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهی‌ست
این یک دو دم که مهلت دیدار^۳ ممکن است
تا کی می‌صبح و شکرخواب بامداد
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

باز آ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
روز فراق را که نهد در شمار عمر
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

۱. خ و ق: چکد رواست

۲. خ: من و زین بس

۳. خ: که وعده دیدار

۲۴۹

۲۴۲

۲۴۴

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار
 نکته روح فزا از دهن دوست بگو
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
 به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
 روزگاری ست که دل چهره مقصود ندید
 گردی از رهگذر دوست به کورئ رقیب
 دل دیوانه به زنجیر نمی آید باز
 خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
 شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
 کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست

ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار
 نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
 شمه ای از نفحات نفس یار بیار
 بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
 ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 بهر آسایش این دیده خونبار بیار
 حلقه ای از خم آن طره طرار بیار
 خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 به اسیران قفس مژده گلزار بیار
 عشوه ای زان لب شیرین شکر بار بیار

دلق حافظ به چه ارزد به می اش رنگین کن
 وانگش مست و خراب از سر بازار بیار

۲۴۸

۲۴۳

۲۴۳

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
 قلب بسی حاصل ما را بزن اکسیر مراد
 در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است
 در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
 منکران را هم از این می دوسه ساغر بچشان
 ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
 زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
 یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
 ز ابرو و غمزۀ او تیر و کمانی به من آر
 ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر
 وگرایشان نستانند روانی به من آر
 باز دیوان قضا خط امانی به من آر

دلم از دست^۱ بشد دوش چو حافظ می گفت

کای صبا^۲ نکهتی از کوی فلانی به من آر

۲۴۹

۲۴۴

۲۵۴

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
 ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
 از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور
 گر دیگران به عیش و طرب خرم‌اند و شاد ما را غم نگار بود مایه سرور
 زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ما را شرابخانه قصور است و یار حور
 می‌خور به بانگ چنگ و مخور غصه و ر کسی گوید ترا که باده مخور گو هوالنفور

حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی

در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

۲۵۷

۲۴۵

۲۵۲

روی بنمای و مرا^۱ گوکه ز جان دل برگیر
 در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ
 ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
 میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
 رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
 جنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک^۴
 دوست گو یار شو و هر دو جهان^۵ دشمن باش
 در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص
 صوف برکش ز سر و باده صافی درکش

پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
 بر سرکشته^۲ خویش آی و ز خاکش برگیر
 در غمت سیم شمار اشک و رخس را زرگیر^۳
 بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
 گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم ترگیر
 آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
 بخت گو روی کن و روی^۶ زمین لشکرگیر
 ورنه در گوشه رو و دلق ریا بر سرگیر^۷
 سیم در باز و به زر سیمبری دربرگیر

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را

که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر

۱. ق: روی بنما و مرا

۲. خ: به سرکشته

۳. خ: رخم را زرگیر

۴. خ: عود مثال

۵. خ: هرکه جهان

۶. خ: پشت کن و روی - ق: پشت مکن روی

۷. خ و ق: ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سرگیر

۲۵۰

۲۴۶

۲۴۵

روی بسنما و وجود خودم از یاد ببر
 ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
 زلف چون عنبر خامش که ببوید هیئات
 سعی نابرده درین راه به جایی نرسی
 دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم
 سینه گو شعله آتشکده پارس^۱ بکش
 روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
 دولت پیرمغان باد که باقی سهل است

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
 گوبیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
 ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
 مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
 یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
 دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
 وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
 دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار

برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

۲۵۱

۲۴۷

۲۴۶

شب قدر است و^۱ طی شد نامه هجر سلام فیه حتی مطلع الفجر
 دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی‌آجر
 من از رندی نخواهم کرد توبه ولو اذیتنی بالهجر والهجـر
 دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول آه از این زجر
 برآی ای صبح روشن دل خدا را که بس^۲ تاریک می‌بینم شب هجر

وفاخواهی جفاکش یاش حافظ
 فان الزبح والخسران فی التجر

۱. ق: شب وصل است و

۲. خ: که من

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۲

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
 به شکر آنکه شکفتی به کام دل^۱ ای گل
 حریف بزم^۲ تو بودم چو ماه نو بودی
 کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
 مراد ما همه موقوف یک کرشمه تست
 جهان و هرچه در او هست سهل و مختصر است
 مکارم تو به آفاق می برد شاعر
 چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است

وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
 نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
 کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
 سخن بگویی و ز طوطی شکر دریغ مدار
 ز دوستان قدیم این قدر دریغ مدار^۳
 ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
 از او وظیفه زاد سفر دریغ مدار
 که در بهای سخن نسیم وزر دریغ مدار

غبار غم برود حال خوش شود حافظ
 تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

۱. خ و ق: کام بخت

۲. خ و ق: حریف عشق

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۴۶

۲۴۹

۲۴۱

عید است و آخر گل و یاران در انتظار
 دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی
 گر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست
 جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
 فرصت شمار صحبت و بشنو به گوش هوش^۴
 ای دل جناب عشق بلند است همتی
 می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد
 زانجا که پرده پوشی خلق کریم^۷ تست
 ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

ساقی به روی یار^۱ بسین ماه و می بیار
 کاری بکرد همت پاکان روزگار^۲
 از می کنند روزه گشای طالبان یار^۳
 کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
 از فیض جام قصه^۵ جمشید کامگار
 نیکو شنو حدیث و بدین قصه گوش دار^۶
 جام مرصع تو بدین در شاهوار
 بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار
 تسبیح شیخ و^۸ خرقة رند شراب خوار

حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود
 برخیز و باده نوش^۹ که از دست رفت کار

۱. خ و ق: روی شاه

۲. خ و ق: پاکان روزه دار

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: دل بر جهان میند و ز مستی سؤال کن - ق: دل بر جهان میند و به مستی سؤال کن

۵. خ و ق: جام و قصه

۶. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷. خ و ق: عفو کریم

۸. خ: تسبیح ما و

۹. خ و ق: ناچار باده نوش

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

غوش دولتی است غرم و غوش خسروی کریم

یسارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

۲۵۲

۲۵۰

۲۴۷

گر بود عمر به میخانه روم^۱ بار دگر
 خرم آن روز که با دیده گریان بروم
 معرفت نیست در این قوم خدایا مددی^۲
 عافیت می طلبد خاطر مرا بگذارند
 گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
 راز سرشته ما بین که به دستان گفتند
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت

بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
 تا زخم آب در میکده یک بار دگر
 تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
 غمزه شوخش و آن طرزه طرار دگر
 هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
 هر زمان باد و نی بر سر بازار دگر
 حاشا لاله که روم من ز پی یار دگر
 کندم قصد دل زار^۳ به آزار دگر

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست
 غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

۱. خ و ق: میخانه رسم

۲. خ: خدایا سببی - ق: خدا را سببی

۳. خ و ق: دل ریش

۲۵۶

۲۵۱

۲۵۱

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
 ز وصل روی جوانان تمتعی بردار^۱
 نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو^۲
 معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
 بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
 چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
 بسیار ساغر دُر خوشاب ای ساقی
 به عزم توبه نهادم قدح ز کف صدفبار
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
 نگفتم که حذر کن ز زلف او ای دل

هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
 که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
 که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر^۳
 که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر^۴
 گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
 حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر
 ولی کسر شمه ساقی نمی‌کند تقصیر
 همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
 که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
 که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر^۵

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

۱. خ: وصال روی جوانان غنیمتی دانید ۲. ق: عاشقان به جوی

۴. خ: من رود تقدیر

۵. ق: این بیت را ندارد.

۳. ق: عطای کبیر

اشاره: خانلری و قزوینی، به ترتیب، دو بیت زیر را اضافه دارند:

چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است

دل رسیده ما را که پیش می‌گیرد

که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر

غیر دهید به مجنون خسته از زنجیر

۲۵۵

۲۵۲

۲۵۰

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
 این دل غمدیده حالش به شود^۱ دل بد مکن
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت^۲
 گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
 هان مشو نومید چون واقف نه ای^۵ از سر غیب
 در بیابان گر به شوق^۶ کعبه خواهی زد قدم
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 ای دل ار سلیل فنا بنیاد هستی برکنند
 گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید^۷

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور
 دایماً یکسان نباشد حال دوران^۳ غم مخور
 چتر گل بر سر^۴ کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 سرزنشها گر کند خار مغیلاں غم مخور
 جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
 چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
 هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

۱. ق: ای دل غمدیده حالت به شود

۲. خ: بر مراد ما نبود

۳. خ: کار دوران

۴. خ و ق: چترگل در سر

۵. ق: واقف نشی

۶. خ: گرز شوق

۷. خ و ق: مقصد بسی بعید

۲۶۰

۲۵۳

۲۵۵

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز
 فرخنده باد طالع نازت^۱ که در ازل
 آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
 پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
 از طعنه رقیب نگردد عیار من
 دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت
 هر دم به خون دیده چه حاصل وضو^۲ چو نیست
 صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش

عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
 ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
 چون عود گو بر آتش سودا^۳ بسوز و ساز
 بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
 چون زرا اگر ببرند مرا در دهان گاز
 از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز

چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان

حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز^۴

۱. خ: طلعت نازت

۲. خ: آتش سوزان

۳. ق: چه حاجت وضو

۴. ق: از لب ساقی شنید

۲۶۵

۲۵۴

۲۵۹

بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
از خطا گفتم شبی موی ترا^۱ مشک ختن
نام من رفته ست روزی بر لب جانان به سهو
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
در ازل داده ست ما را ساقی لعل لب
ساقیا جامی بده زان^۲ آب آتش گون که من
ای که گفתי جان بده تا باشدت آرام دل^۳

بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز
می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
اهل دل را بسوی جان می آید از نامم هنوز
میدود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
در میان پختگان عشق او خامم هنوز
جان به یغمایش سپردم^۴ نیست آرامم هنوز

در قلم آورد حافظ قصه نوش لبش^۵
آب حیوان می رود هر دم ز اqlامم هنوز

۱. ق: شبی زلف ترا

۲. خ: ساقیا یک جرعه ده ز آن - ق: ساقیا یک جرعه ز آن

۳. ق: آرام جان

۴. خ و ق: به غمهایش سپردم

۵. خ: قصه لعل لب - ق: قصه لعل لبش

۲۶۳

۲۵۵

۲۵۷

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
 مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
 ز کسوی می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا
 بسیار زان می‌گلرنگ مشکبو جامی
 اگرچه مست و خرابم^۲ تو نیز لطفی کن
 به نیمشب اگر ت آفتاب می‌باید
 مهل که روز وفاتم به خاک بپارند

خروش و ولوله^۱ در جان شیخ و شاب انداز
 که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز
 مرا دگر ز کرم باره صواب انداز
 شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
 نظر برین دل سرگشته خراب انداز
 ز روی دختر گلچهر ز ز نقاب انداز
 مرا به می‌کده بر در خم شراب انداز

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
 به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

۱. خ: غریب و ولوله

۲. خ: مست خرابی

۲۶۲

۲۵۶

۲۵۶

وز فلک خون خم که جوید باز	حال خونین دلان که گوید باز
سر حکمت به ما که گوید باز	جز فلاتون خم نشین شراب
نرگس مست اگر بروید باز	شرمش از چشم می پرستان باد
زین جفا رخ به خون بشوید باز	هر که چون لاله کاسه گردان شد ^۱
ببرش موی تا نسموید باز	بس که در پرده چنگ گفت سخن
ساغر لاله گون ^۲ نبوید باز	نگشاید دلم چو غنچه اگر

گرد بیت الحرام خم حافظ

گر نمیرد به سر بیوید باز

۱. خ: گردان بود

۲. ق: ساغری از لبش

۲۶۴

۲۵۷

۲۵۸

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
 عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
 ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند^۱
 به سر سبز توای سرو که چون خاک^۲ شوم
 چشم آلوده نظر از رخ^۳ جانان دور است^۴
 دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
 یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
 غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز
 حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
 آتشی از جگر جام در املاک انداز
 نیاز از سر بنه و سایه برین خاک انداز
 بر رخ^۵ او نظر از آینه پاک انداز
 از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
 دود آهیش در آینه ادراک انداز
 پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

چون گل از نکبت او جامه قبا کن حافظ
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

۱. ق: که ثباتی ندهد

۲. ق: که گر خاک شوم

۳. خ: نظر بر رخ

۴. خ: از جانان نه رواست

۵. خ: به رخ او

۲۶۶

۲۵۸

۲۶۰

دلم رمیده^۱ لولی و شمیست شورانگیز
 فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان^۲
 غلام آن کلماتم که آتش انگیزد
 فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی
 بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 پیاله برکفتم بند تا سحرگه حشر
 خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
 بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
 نه آب سرد زند در سخن بر آتش^۳ تیز^۴
 که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
 که در مقام رضا باش و از قضا^۵ مگریز
 به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز
 که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز^۶

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۱. خ: دلم ربوده

۲. خ و ق: چیست ای ساقی

۳. خ: به آتش

۵. ق: باش وز قضا

۴. ق: این بیت را ندارد.

۶. خ: این بیت را ندارد.

اشاره: خاتلری بیت زیر را اضافه دارد:

مباش غره به بازی خود که درخبرست

هزار تمیبه در حکم پادشا انگیز

۲۵۹

۲۵۹

۲۵۲

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 نیازمند بلا گورخ از غبار مشوی
 به یک دوقطره که ایثار کردی ای دیده
 طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
 در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
 من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم
 اگرچه حسن تواز عشق غیر مستغنی است
 چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
 که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
 بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز^۱
 به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
 درین سراچه بازیچه غیر عشق مبار
 که سرو^۲ راست درین باغ نیست محرم راز^۳
 من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز^۴
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز^۵

غزل سرایی نهاید صرغه ای نبرد
 در آن مقام که حافظ برآورد آواز^۶

۱. ق: این بیت را ندارد.

۲. خ: چو سرو

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. ق: این بیت را ندارد.

۵. ق: این بیت را ندارد.

۶. ق: این بیت را ندارد.

اشاره: خاقلری و قزوینی، به ترتیب، دو بیت زیر را اضافه دارند:

غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 به نیم بسوسه دعایی بجز ز اهل دلی

جمال دولت محمود را به زلف ایباز
 که کبید دشمنت از جان و جسم دارد باز

۲۵۸

۲۶۰

۲۵۳

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
رونندگان طریقت ره بلا سپرند^۱
غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب^۲
چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیخت
بدین^۳ سپاس که مجلس منور است به دوست^۴
به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
که کرد نرگس مستش^۵ سیه به سرمه ناز
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز^۶
جمال دولت محمود را به زلف ایاز^۷

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

نوا باینگ^۸ غزلهای حافظ از شیراز^۹

۱. خ: ره بلا ورزند

۲. خ: ز جست و جوی رقیب

۳. خ: نرگس شوخش

۴. خ: به این

۵. خ: به تو

۶. ق: این بیت را ندارد.

۷. خ: این بیت را ندارد.

۸. خ: نوا و بانگ

۹. ق: این بیت را ندارد.

اشاره: قزوینی دو بیت زیر را اضافه دارد:

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است

من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

غزل سرایی ناهید صرغهای نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

۲۶۷

۲۶۱

۲۶۱

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
 منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
 محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه دار
 عشرت شبگیر کن می نوش کاندلر راه عشق^۱
 دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار
 من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
 طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
 عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
 پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
 کز فراق سوختم ای مهربان فریادرس
 شبروان را آشنائیهاست با میر عس
 گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
 گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
 وز تحسّر دست بر سر می زند مسکین مگس
 زانکه گوی عشق^۲ نتوان زد به چوگان هوس

نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست
 از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

۱. خ: عشرت شبگیر کن بی ترس کاندلر شهر عشق

۲. خ: ورنه گوی عشق

۲۶۴

۲۶۲

بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می‌پرس
 جرم نکرده عفو کن و ماجرا می‌پرس
 از شمع پرس قصه ز باد صبا می‌پرس
 آن کس که با تو گفت که درویش را می‌پرس
 یعنی ز مفلسان صفت کی‌میا^۲ می‌پرس
 ای دل به درد خوکن و نام دوا می‌پرس
 از لوح سینه محو کن و نام ما می‌پرس^۳
 از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌پرس

جانا ترا که گفت که احوال ما می‌پرس
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی^۱
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
 از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
 در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
 نقش حقوق صحبت و اخلاص و بندگی
 ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

حافظ رسید موهم گل معرفت مگوی
 در باب نقد وقت وز چون و چرا می‌پرس

۱. خ: خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲. خ: سخن کی‌میا

۲۷۱

۲۶۳

۲۶۶

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌پرس
 کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد
 بهر یک جرعه^۱ که آزار کش در پی نیست
 پارسایی و سلامت^۲ هوسم بود ولی
 زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
 گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد
 گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم

که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که می‌پرس
 که چنانم من از این کرده پشیمان که می‌پرس
 زحمتی می‌کشم از مردم نادان که می‌پرس
 فتنه‌ای^۳ می‌کند آن نرگس فتان که می‌پرس
 دل و دین می‌برد از دست بدان سان که می‌پرس
 هرکسی عریده این که مبین آن که می‌پرس
 گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که می‌پرس

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا

حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌پرس

۱. خ و ق: به یکی جرعه

۲. خ: گوشه گیری و سلامت

۳. خ و ق: شیوه‌ای

۲۶۵

۲۶۴

۲۷۰

زهر هجری^۱ چشیده‌ام که می‌پرس
 دلبیری برگزیده‌ام که می‌پرس
 می‌رود آب دیده‌ام که می‌پرس
 سخنانی شنیده‌ام که می‌پرس
 لب لعلی گزیده‌ام که می‌پرس
 رنجهایی کشیده‌ام که می‌پرس

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس
 گشته‌ام در جهان و آخر کار
 آنچنان در هوای خاک درش
 من به گوش خود از دهانش دوش
 سوی من لب چه می‌گزی که مگوی
 بی‌تو در کلبه گدایی خویش

همچو حافظ غریب در ره عشق
 به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس

۲۶۹

۲۶۵

۲۶۳

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
 دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
 به صدر مصطفیٰ بنشین و ساغری می نوش^۱
 زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
 فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
 وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم

نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
 که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
 که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
 صراحی می لعل^۲ و بتی چو ماهت بس
 تو اهل دانش و فضلی^۳ همین گناحت بس
 حریم درگه پیرمغان پناحت بس
 ز رهروان سفرکرده عذرخواهت بس

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
 دعای نیشب و درس صبحگاهت بس

۱. ق: ساغری می نوش

۲. خ: که شبیه می لعل

۳. خ و ق: تو اهل فضلی و دانش

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارند:

به منت دگران غم مکن که در دو جهان

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

۲۶۸

۲۶۶

۲۶۲

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
 من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
 قصر فردوس به پا‌دانش عمل می‌بخشند
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
 از در خویش خدایا به بهشتم مفرست

زین چمن سایه آن سرو چمان^۱ ما را بس
 از گرانان جهان رطل گران ما را بس
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 کاین اشارت^۲ ز جهان گذران ما را بس
 گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
 دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
 که سر کوی تراز کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی‌ست^۳

طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

۱. ق: سرو روان

۲. خ: وین اشارت

۳. ق: نا انصافیست

۲۷۳

۲۶۷

۲۶۸

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
 شکنج زلف پریشان به دست باد مده
 گرت هواست که با خضر همنشین باشی
 زیور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی ست
 طریق خدمت و آیین بندگی کردن
 دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار
 تو شمع انجمنی یک‌زبان و یک‌دل شو
 کمال دلبری و حسن در نظربازی است

حریف خانه و گرمابه^۱ و گلستان باش
 مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
 نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
 بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
 خدای را که رها کن به ما و سلطان باش
 وز آنچه با دل ما^۲ کرده‌ای پشیمان باش
 خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
 به شیوه نظر از ناداران دوران باش

خמוש حافظ و از جور یار ناله مکن
 ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

۱. خ: حریف حجره و گرمابه و

۲. ق: وز آنکه با دل ما

۲۸۷

۲۶۸

۲۸۲

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 همچو گلبرگ طری هست^۲ وجود تو لطیف
 هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
 شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
 پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری^۳
 در ره عشق که از سیل فنا^۴ نیست گذار

دلم از عشوه شیرین شکرخای^۱ تو خوش
 همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
 هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
 چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
 می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
 کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری ست
 می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش

۱. خ: عشوه یا قوت شکرخای

۲. خ: طری بود

۳. ق: شکر چشم تو چگویم که بدان بیماری

۴. خ: عشق ز سیلاب فنا - ق: که از سیل بلا

۲۷۲

۲۶۹

۲۶۷

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
 زان باده که در می‌کده^۱ عشق فروشند
 در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
 آن یار که^۲ گفتم به توام دل نگران است
 خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش
 تا بر دلش از غصه غباری ننشیند

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
 ما را دوسه ساغر بده و گورمضان باش
 جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش
 گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش
 ای درج محبت به همان مهر و نشان باش
 ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین
 گو در نظر آصف جمشید مکان باش

۱. خ: در مصطفیٰ

۲. خ و ق: دلدار که

۲۷۶

۲۷۰

۲۷۱

باغبان گرپنچ روزی صحبت گل بایدهش
 ای دل اندر بسند زلفش از پریشانی مثال
 رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
 تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
 با چنین زلف و رخی بادش^۱ نظربازی حرام
 نازها زان نرگس مستانه اش^۲ باید کشید
 ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش
 کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدهش
 راهرو گرسنه هنر دارد توکل بایدهش
 هرکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدهش
 این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
 عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدهش

۱. خ و ق: زلف و رخس بادا

۲. خ: نرگس توکانه اش

۲۸۲

۲۷۱

۲۷۷

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 نگاری چابکی شنگی کله دار^۲
 ز تاب آتش سودای عشقش
 چوپراهن شوم آسوده خاطر
 اگر پوسیده گردد استخوانم
 دل و دینم دل و دینم ببردست

بت سسنگین دل^۱ سیمین بناگوش
 ظریفی مهوشی^۳ ترکی قباپوش
 به سان دیگ دایم می‌زنم جوش
 گرش همچون قباگیرم در آغوش
 نگرده مهرش^۴ از جانم فراموش
 بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش

دوای تو دوای تست حافظ
 لب نوشش لب نوشش لب نوش

۱. خ: بتی شیرین لبی
 ۲. خ: شنگی پریش
 ۳. خ: حرفی مهوشی
 ۴. ق: نگرده مهرت

۲۶۹

۲۷۲

۲۷۴

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
 به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش
 نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن
 سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش
 چو پیر سالک عشقت به می‌حواله کند
 بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش
 گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
 بیا و همدم جام جهان نما می‌باش
 چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان
 تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
 وفا مجوی ز کس و ر سخن نمی‌شنوی
 به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ

ولی معاشر رندان آشنا^۱ می‌باش

۲۸۰

۲۷۳

۲۷۶

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
 کجاست هم‌نفسی تا به شرح عرضه دهم
 برید باد صبا^۱ نامه‌ای که برد به دوست
 زمانه از ورق گل مثال روی تو بست^۲
 بسی شدیم و نشد^۴ عشق را کرانه پدید
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 بدین شکسته بیت‌الحزن که می‌آرد
 بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
 به هر شکسته که پیوست تازه شد جان
 که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
 ز خون دیده ما بود مهر عنوانش^۳
 ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
 تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
 که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 نشان یوسف دل از چه زخمدانش
 که داد من بستاند مگر ز دستانش^۵

سحر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل

نمای حافظ خوش لهجه غزلخوانش^۶

۱. خ و ق: برید صبح وفا

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ: روی تو ساخت

۴. خ: تو خسته‌ای و نشد - ق: تو خفته‌ای و نشد

۵. خ: ز مکر و دستانش - ق: که سوخت حافظ بی‌دل ز مکر و دستانش

۶. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲۷۹

۲۷۴

۲۷۴

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
 ز رک‌ناباد ما صد لوحش الله
 میان جعفرآباد و مصلی
 به شیراز آی و فیض روح قدسی
 که نام قند مصری برد اینجا^۲
 صبا زان لولی شنگول سرمست
 مکن بیدار از این خوابم خدا^۳ را
 گر آن شیرین پسرخونم بریزد

خداوندانگه‌دار از زوالش
 که عمر خضر می‌بخشد زلالش
 عبیرآمیز می‌آید شمالش
 بجوی از مردم^۱ صاحب کمالش
 که شیرینان ندادند انفعالش
 چه داری آگهی چون است حالش
 که دارم خلوتی^۴ خوش با خیالش
 دلاچون شیر مادر کن حالش

چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
 نکردی شکر ایام وصالش

۱. خ: بخواه از مردم

۲. ق: برد آنجا

۳. ق: مکن از خواب بیدارم خدا را

۴. خ: که دارم عشرتی

۲۸۵

۲۷۵

۲۸۰

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
صوفی زکنج صومعه در پای^۱ خم نشست
احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان
گفتا نه گفتنی ست سخن گرچه محرمی
ساقی بهار می‌رسد و وجه می‌نماند
عشق است و مفلسی و جوانی و نویهار
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش
کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
درکش زبان و پرده نگه دار و می‌بنوش
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش
پروانه مراد رسید ای محب خموش
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

حافظ چه آتشی است که از سوز آه تو

افتاده در ملایک هفت آسمان خروش^۲

۲۹۰

۲۷۶

۲۸۵

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 خیال حوصله بحر می پزد هیئات^۱
 به کوی میکه گریان و سرفکنده روم
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
 بنام آن مژده شوخ عافیت کش را
 ز آستین طبعیان هزار خون بچکد

که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
 که دل به دست کمان ابرویی ست کافرکیش
 چه هاست در سر این قطره محال اندیش
 چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
 نزاع بر سر دنیای دون^۲ مکن درویش
 که موج می زندش آب نوش بر سر نیش^۳
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

بدان کمر^۴ نرسد دست هر گدا حافظ

خزانهای^۵ به کف آور ز گنج قارون بیش

۱. خ: بحر می بزم هیئات

۲. ق: دنیای دون

۳. خ: در سر نیش

۴. خ: بدان گهر

۵. خ: خزینهای

دوش پنهان گفت با من^۱ کاردانی تیزهوش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
وانگهم درد داد جامی کز فروغش بر فلک
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
در حریم عشق نتوان زد دم از^۲ گفت و شنید
بر بساط نکته‌دانان خود فروشی شرط نیست
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور

کز شما پنهان نشاید کرد راز می‌فروش^۲
سخت می‌گیرد جهان^۳ بر مردمان سخت‌کوش
زهره در رقص آمد و بریط زنان می‌گفت نوش
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
یا سخن دانسته گوای مرد عاقل^۵ یا خموش
نی‌گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش
گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش^۶

ساقیا می‌ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

۱. ق: دوش با من گفت پنهان

۳. ق: سخت می‌گردد جهان

۶. خ: داشت گوش

۲. خ: کز شما پوشیده نبود راز پیر می‌فروش - ق: وز شما پنهان نشاید کرد سر می‌فروش

۴. خ: نتوان دم زد از

۵. خ: ای مرد بخرد

۲۸۳

۲۷۸

۲۷۸

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش
 شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند
 به بانگ چنگ^۱ بگویم آن حکایتها
 شراب خانگی ترس محتسب خورده
 ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
 دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
 محل نور تجلی است رأی انور شاه
 بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
 هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش
 که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
 به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
 امام شهر^۲ که سجاده می کشید به دوش
 مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
 چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
 که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

۲۷۸

۲۷۹

۲۷۳

شرابی تلخ^۱ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش
 بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
 سمات دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش
 کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار^۲
 بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
 نظر کردن^۵ به درویشان منافی بزرگی نیست
 که تا یکدم بیاسایم ز دنیا^۳ و شر و شورش
 به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
 مذاق حرص و آزای دل بشوی از تلخ^۴ و از شورش
 که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
 به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ

ولیکن خنده می‌آید برین بازوی^۶ بی زورش

۱. خ: شرابی مست - ق: شراب تلخ

۲. خ: برآسایم ز دنیا و

۳. ق: بشو از تلخ و

۵. خ: نگه کردن

۶. ق: بدین بازوی

۴. ق: جام جم بردار

۲۷۵

۲۸۰

۲۷۰

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
 طامات و شطح در ره آهنگ جنگ نه
 زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرنند
 راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
 یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
 ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای
 شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید

وین زهد خشک^۱ را به می خوشگوار بخش
 تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش
 در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
 خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
 وین ماجرا به سرو لب جو یار بخش
 زین بحر قطره ای به من خاکسار بخش
 ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

ساقی چو شاه نوش کند باده صبح

گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

۲۷۷

۲۸۱

۲۷۲

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
 جای آن است که خون موج زند در دل لعل
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 ای که از کوچه^۱ معشوقه ما می‌گذری
 آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
 صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش
 زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
 این همه قول غزل تعبیه در منفارش
 بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
 هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
 جانب عشق عزیز است فرومگذارش
 به دوجام دگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
 نـازپرورد وصال است مـجو آزارش

۱. خ و ق: ای که در کوچه

۲۸۸

۲۸۲

۲۸۳

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
 الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی
 هرآن کس را که بر خاطر^۱ ز عشق دلبری باری ست
 عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم
 شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
 میی در کاسه چشم است ساقی را به نام ایزد

معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش
 گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
 سپندی گو بر آتش نه که داری کار و باری^۲ خوش
 بود کز نقش^۳ ایامم به دست افتد نگاری خوش
 که مهتابی دل افروز است و طرف لاله‌زاری خوش
 که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش

به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
 که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش

۱. ق: که در خاطر

۲. خ و ق: که دارد کار و باری

۳. ق: بود کز دست؛ متن ما با نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار فزونی) مطابق است.

۲۹۱

۲۸۳

۲۸۶

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
کای دل صبور باش^۲ که آن یار تندخوی^۳
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
گر موج‌خیز حادثه سر بر فلک زند
حافظ اگر مراد میسر شدی مدام
جمشید نیز دورنمندی ز تخت خویش

۱. خ: گل‌گوش بهن کرده

۲. خ و ق: کای دل تو شاد باش

۳. ق: تندخو

اشاره: قزوینی بیت زیر را ندارد؛ شاید خواجه خود بیت ۶ را جایگزین این بیت کرده باشد:

و قست کز فراق تو وز سوز اندرون آتش درانگتم به همه رخت و پخت خویش

۲۸۹

۲۸۴

۲۸۴

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
 دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
 من همان به که از او نیک نگه دارم دل
 بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
 چارده ساله بستی چابک و شیرین^۱ دارم
 در پی آن^۲ گل نورسته دل ما یارب
 یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدش
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
 که بد و نیک ندیده ست و ندارد نگهش
 گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش
 که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش
 خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
 ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش

جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه^۳ در

صدف دیده حافظ شود آرامگهش^۴

۱. خ و ق: چابک شیرین

۲. خ و ق: از پی آن

۳. خ: کنم صرف اگر آن دُر دانه

۴. ق: صدف سینه حافظ بود آرامگهش

۲۸۴

۲۸۵

۲۷۹

هاتفی از گـوشه میخانه دوش
 عفو الهی^۱ بکند کار خویش
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 این خرد خام به میخانه بر
 گوش من و حلقه گیسوی یار
 گرچه وصالش نه به کوشش دهند
 رندی حافظ نه گناهی ست صعب
 داور دین شاه شجاع آن که کرد

گفت ببخشند گنه می بنوش
 مژده رحمت برساند سروش
 نکته سربسته چه دانی خموش^۲
 تا می لعل آوردش خون به جوش
 روی من و خاک در می فروش
 هر قدر ای دل که توانی بکوش
 با کرم پادشه عیب پوش
 روح قدس حلقه امزش به گوش

ای ملک‌العرش مرادش بده
 وز خطِ چشم بدش دار گوش

۱. ق: لطف الهی

۲. خ: چه گویی خموش

۲۸۱

۲۸۶

۲۷۵

یارب آن^۱ نوگل خندان که سپردی به منش
 گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
 گر به سرمنز سلمی رسی ای باد صبا
 به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه
 گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
 در مقامی که به یاد لب او می نوشتند
 عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
 هرکه ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال

می سپارم به تو از چشم حسود چمنش
 دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
 چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
 جای دلهای عزیز است به هم برمنش
 محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش
 سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
 هرکه این آب خورد رخت به دریا فکش
 سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
 آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

۲۹۳

۲۸۷

۲۸۸

بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع
برکشد آیینه از جیب افق چرخ و در آن
در زوایای طریخانه جمشید فلک
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
طرّه شاهد دنیا^۲ همه بند است و فریب
عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌خواهی^۳

شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
که به هر حال همین است^۱ بهین اوضاع
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
که وجودی ست عطا بخش و کریمی نفاع^۴

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

۱. خ و ق: که به هر حالتی این است

۲. خ: شاهد دنی

۳. خ: نفع جهان می‌طلبی

۴. خ و ق: کریم نفاع

۲۹۴

۲۸۸

۲۸۹

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
 روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم‌پرست
 کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
 رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
 گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
 در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست
 بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
 در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین^۴
 همچو صبحم یک نفس باقی است تا دیدار تو^۵
 شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
 بس که سیل آتشین از دیده میرانم چو شمع^۱
 تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
 همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع^۲
 کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
 این دل زار و نزار اشکبارانم چو شمع
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
 ورنه از آهم^۳ جهانی را بسوزانم چو شمع
 تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
 چهره بنما دلبر! تا جان برافشانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

۲. ق: تو سوزانم چو شمع

۵. خ و ق: با دیدار تو

۱. خ: این بیت را ندارد - ق: بس که در بیماری هجر نو گریانم چو شمع

۳. خ: ورنه از دودش - ق: ورنه از دردت ۴. خ: از وصل خود گردن گشا

۲۹۲

۲۸۹

۲۸۷

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 شراب خانگی ام بس می مغانه بیار
 خدای را به می ام شست و شوی خرقة کنید
 بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
 به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
 به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
 هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست

که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
 حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
 که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
 کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
 که من غلام مطیع تو پادشاه مطاع
 نمی کنیم دلیری نمی دهیم صداع
 کجا روم به تجارت بدین کساد متاع^۱

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
 ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

۲۹۶

۲۹۰

۲۹۰

طالع اگر مدد کند^۱ دامش آورم به کف
 طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من
 از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
 ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
 چند به نازپرورم مهر بتان سنگدل
 من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
 بسی خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل
 صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد

گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
 گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف
 وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
 کس نزده ست از این کمان تیر مراد بر هدف
 یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
 مغیبه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
 مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف
 پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه رهن شود همت شحنه نجف

۲۹۷

۲۹۱

۲۹۱

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب^۱
دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال
سری که بر سر گردون به فخر می سودم
چگونه باز کنم بال در هوای وصال
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق^۲
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است
اگر به دست من افتد فراق را بکشم

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
قرین آتش هجران و هم قران فراق
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
به راستان که نهادم بر آستان فراق
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
ببست گردن صبرم به ریمان فراق
مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق
که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق^۳

به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

۲. خ: فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق

۱. خ: هم رکیب شکیب

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲۹۸

۲۹۲

۲۹۲

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است^۱
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
اگر چه موی میانت به چون منی نرسد
حلاوتی که ترا در چه زنخدان است
اگر به رنگ عقیق است اشک من^۲ چه عجب

گرت مدام میسر شود زهی توفیق
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
تصویریست که^۳ عقلش نمی کند تصدیق
خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق
به کینه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام

بین که تا به چه حدم می کند تحمیق

۱. ق: هیچ بر هیچ است

۲. ق: حکایتیست که

۳. ق: عقیقی شد اشک من

۲۹۹

۲۹۳

۲۹۳

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
 برو به هرچه تو داری بخور دریغ مخور
 به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری^۱
 مهندس فلکی راه دیرشش جهتی
 فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه بآک
 که بسی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
 که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
 به مذهب همه کفر طریقت است امساک
 چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک^۲
 مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

به راه می‌کده حافظ خوش از جهان رفتی
 دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

۱. خ: چه آدمی چه ملک

۲. خ: زیر دیر مغاک

۳۰۱

۲۹۴

۲۹۵

ای دل ریش مرا بسا لب تو^۱ حق نمک
 گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
 در خلوص منت ار هست شکمی تجربه کن
 تویی آن گوهر پاکبزه^۲ که در عالم قدس
 بگشا پسته خندان و شکرریزی کن
 چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد

حق نگه دار که من می روم الله معک
 وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک
 کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
 ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
 خلق را از دهن خویش مینداز به شک
 من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویش نگذاری باری

ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک

۱. خ: بر لب تو

۲. خ: آن جوهر پاکبزه

۳۰۰

۲۹۵

۲۹۴

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
نفس نفس اگر از باد نشنوم بوی^۱
رود به خواب دوچشم از خیال تو هیات
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
بِضَرْبِ سَیْفِکَ قَتَلِی حَیَاتُنَا أَبَدًا
عنان نیچم اگر میزنی به شمشیرم
ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم بآ
وگرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
زمان زمان چو گل از غم کنم گریان چاک
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک^۲
لَا أَرُوحِی قَدْ طَابَ أَنْ یَکُونَ فِدَاکِ
سپر کنم سرو دست ندارم از فتراک
به قدر بیش خود^۳ هر کسی کند ادراک

به چشم خلق عزیز آن زمان^۴ شود حافظ

که بر در تونهد روی مسکنت برخاک

۱. ق: نشنوم بویش

۲. خ: که دیگران تریاک

۳. ق: بقدر دانش خود

۴. ق: عزیز جهان



۲۹۶



اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
قرار برده ز من آن دو سنبل مشکین^۲
من شکسته بد حال زندگی یابم
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو
چو بر در تو من بینوای بی زر و زور
کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم^۵
رسد به دولت وصل تو کار من^۱ به اصول
خراب کرده مرا آن دو نرگس مکحول^۳
در آن نفس^۴ که به تیغ غمت شوم مقتول
بود ز زنگ حوادث هرآینه مصقول
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
که طاعت من بیدل نمی شود مقبول
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

۱. خ: وصلت نوای من

۲. خ: فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول - ق: فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول

۳. خ: چکنم چون روم چه چاره کنم

۴. ق: در آن زمان



۲۹۷



ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سبیزپوشان خطت بر گرد لب
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای
یارب این آتش که در جان من است
من نمی‌یابم مجال ای دوستان
پای ما لنگست و منزل بس دراز
یا مکش بر چهره نیل عاشقی
سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
همچو مورانند^۱ گرد سلسبیل
همچو من افتاده دارد صد قتیل
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
گر چه دارد او جمالی بس جمیل
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
یا فرو بر جامه تقوا به نیل^۲

حافظ از سرپنجه عشق نگار

همچو مور افتاده شد در پای پیل^۳

۱. خ: همچو حورانند؛ خانلری با تصحیح قیاسی، واژه «حورانند» را بر واژه «مورانند» ترجیح می‌دهد و می‌گوید که ثبت «مورانند» اشتباه کاتب است؛ اما به نظر می‌رسد که «مورانند» نه تنها اشتباه کاتب نیست، بلکه به صواب هم نزدیکتر است و از طرفی حافظ در بیت زیر هم ترکیب «مور خط» را آورده است:

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد لب

۲. خ و ق: این بیت را ندارد.

۳. خ و ق: این بیت را ندارد.

اشاره: خانلری این غزل را خارج از متن اصلی در بخش ملحقات آورده است.

۳۰۵

۲۹۸

۲۹۹

به وقت گل شدم^۱ از توبه شراب خجل
 صلاح ما همه جام می است^۲ و من زین بحث^۳
 ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم
 تو خویر و تری^۴ ز آفتاب و شکر خدا
 رخ از جناب تو عمری است تا نیافته ایم
 رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش
 بود که یار نپرسد گنه به خلق^۵ کریم
 حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
 نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
 شدیم در نظر شبروان خواب^۶ خجل
 که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
 نیام به یاری توفیق از آن جناب^۷ خجل
 که شد ز شیوه آن چشم پرعتاب خجل
 که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
 ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل^۸

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف

که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل^۹

۱. خ: به عهد گل شدم

۲. خ و ق: همه دام ره است

۳. خ: زین بخت

۴. ق: رهروان خواب

۵. ق: تویی که خوب تری

۶. خ: این جناب خجل

۷. ق: این بیت را ندارد.

۸. خ و ق: یار نرنجد ز ما به خلق

۹. ق: این بیت را ندارد.

۹. ق: ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

۳۰۲

۲۹۹

۲۹۶

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
 مَا السُّلْمَى وَمَنْ بِذِي سَلَمٍ
 عرصه بزمگاه خالی ماند
 عَصَتْ الدَّارُ بَعْدَ عَافِيَةٍ
 سایه افکنند جالیا شب هجر
 قِصَّةُ الْعِشْقِ لَا أَنْفِصَامَ لَهَا
 ترک ما سوی کس نمی‌نگرد
 يَا بَرِيدَ الْحَمَى حَمَاكَ اللَّهُ
 فی کمالِ الْجَمَالِ^۴ نِلْتُ مِنْی

که به ما می‌رسد زمان وصال
 أَيْنَ جِيرَانِنَا وَكَيْفَ الْحَالِ
 از حریفان و جام مالامال^۱
 فَاسْأَلُوا حَالَهَا عَنِ الْأَطْلَالِ
 تا چه بازند شبروان خیال
 فَصِمْتُ هَاهُنَا لِسَانُ مَقَالِ^۲
 آه ازیمن^۳ کبریا وجاه و جلال
 مَرْحَبًا مَرْحَبًا تَعْمَالُ تَعْمَالُ
 صرَّفَ اللَّهُ عَنْكَ عَيْنَ كَمَالِ

حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

۱. خ: رطل مالامال

۲. ق: لسان الفال

۳. خ: وه ازین

۴. خ و ق: فی جمال الکمال

۳۰۴

۳۰۰

۲۹۸

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 ای درگه اسلام پناه تو گشاده
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
 خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
 شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
 دور فلکی یکسره بر منهج عدل است

یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
 بر روی زمین روزنه جان و در دل
 انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 بر روی مه افتاده که شد حل مسایل
 ای کاش^۱ که من بودمی آن هندوی مقبل
 دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

۳۰۳

۳۰۱

۲۹۷

شَمْنَتْ رُوحِ وِدَادٍ وَ شَمْتُ بَرْقِ وَصَالِ
 أَحَادِيَا بِجَمَالِ الْحَبِيبِ قَفِّ وَأَنْزَلِ
 حکایت شب هجران فرو گذاشته به
 چو یار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد^۱
 بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
 بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ
 ملال مصلحتی می‌نمایم از جانان

بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
 که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
 به شکر آن که برافکند پرده روز وصال
 توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
 کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
 که کس میاد چو من در پی خیال محال
 که کس بجد ننماید ز جان خویش ملال^۲

قتیل تیغ تو شد^۳ حافظ غریب ولی
 به خاک ما گذری کن که خون مات حلال

۱. ق: عذر می‌طلبید

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ و ق: قتل عشق تو شد

۳۰۷

۳۰۲

۳۰۱

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
گفتم که کی ببخشی بر جانِ ناتوانم
حلاج بر سر دار این نکته خوش سرايد
دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری
در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست^۳
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم

هر کو شنید گفتا لله دُرّ قایل
واخر بسوخت جانم^۱ در کسب این فضایل
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
از شافعی نپرسید^۲ امثال این مسایل
مرضیه السجایا محمودة الخصایل
واکنون شدم به مستان چون ابروی تو^۴ مایل
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب ببینم آن را در گردنت حمایل

۱. خ: جانم بسوخت آخر - ق: آخر بسوخت

۳. خ: در عین گوشه گیری چشمم ز ره بینداخت

۲. خ: از شافعی نپرسند

۴. خ: و اکنون شدم چو مستان بر ابروی تو

۳۶۱

۳۰۳

۳۵۳

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم
 من نه آنم که ز جور تو^۱ بنالم حاشا
 بسته‌ام در خم گیسوی تو اُمید دراز
 ذره خاکم و در کوی توام جای خوش است^۲
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
 پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد
 با من راه نشین خیز و سوی می‌کده آی

خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
 بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
 آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
 ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
 حالیا دیر مغان است حواله گاهم
 و ندر آن آیینه از حسن تو کرد آگاهم
 تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
 آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

۱. خ: که به جور از تو

۲. خ: وقت خوش است

اشاره: قزوینی و خانلری بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارند:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت

بیا همه پادشهی بنده توران‌شاهم

۳۸۰

۳۰۴

۳۷۳

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
 در پس آینه طسوطی صفتم داشته‌اند
 من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست
 دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گرچه با دلق ملمع می‌گلگلون عیب است
 خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است

که من دلشده^۱ این ره نه به خود می‌پویم
 آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
 که از آن دست که می‌پروردم^۲ می‌رویم
 گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم
 مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم
 می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

حافظم گفت که خاک درمیخانه مپوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می‌پویم

۱. خ: من گمشده

۲. خ و ق: که او می‌کشدم

۳۱۳

۳۰۵

۳۰۶

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست
 هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت^۲
 عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
 می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
 گردم زنی ز طره مشکین آن نگار
 در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 دورم به صورت از در دولت سرای تو^۶

مشتاق بندگان و دعاگوی دولتم
 بیرون شدن^۱ نمای ز ظلمات حیرتم
 تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
 کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
 این موهبت رسید ز میراث فطرت
 فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم^۳
 آورده و کشیده و موقوف فرصتم^۴
 ای خضر پی خجسته مدد کن^۵ به همتم
 در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
 لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
 در این خیالم از بدهد عمر مهلت

۱. خ و ق: بیرون شدی

۲. خ و ق: ز صد جهت

۳. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۴. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۵. خ: مدد ده

۶. خ: دولت سرای دوست

۳۳۱

۳۰۶

۳۲۳

به تیغم گر کشد دستش نگیرم
 کمان ابروی ما را گو^۱ بزن تیر
 غم گیتی گر از^۲ پایم درآرد
 برآی ای آفتاب صبح امید
 به فریادم رس ای پیر خرابات
 به گیسوی تو خوردم دوش سوگند
 وگر تیرم زند منت پذیرم
 که پیش دست و بازویت بمیرم
 بجز ساغر که باشد دستگیرم
 که در دست شب هجران اسیرم
 به یک جرعه جوانم کن که پیرم
 که من از پای تو سر برنگیرم

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
 که گر آتش شوم در وی نگیرم

۱. ق: کمان ابرویت را گو

۲. خ: که از

۳۱۲

۳۰۷

۳۰۲

بُشْرَى إِذَا السَّلَامَةُ خَلَّتْ بِدَى سَلَمٍ
آن خوش‌خبر کجاست که این فتح مژده داد
از بازگشت شاه در این طرفه منزل است
پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال
می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت

لِلَّهِ حَمْدٌ مُّغْتَرِفٍ غَايَةِ النُّعَمِ
تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم
آهنگ خصم او به سراپرده عدم
أَنَّ الْعُهُودَ عِنْدَ مَلِكِ النَّهْيِ دَمَمِ
جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم
الآن قَدْ نَدِمْتُ وَمَا يَنْفَعُ النَّدَمَ

ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

۳۵۰

۳۰۸

۳۴۲

به عزم تو به سحر گفتم استخاره کنم
 سخن درست بگویم نمی توانم دید
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی
 گلدای میکرده ام لیک وقت مستی بین
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی^۱
 چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه

بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 چرا ملامت^۲ رند شرابخواره کنم
 پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

ز باد خورده پنهان ملول شد حافظ

به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم

۱. خ: مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش

۲. خ: چرا مذمت

۳۱۵

۳۰۹

۳۰۸

بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
 اگرچه خرمن غم تو داد به باد
 چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق
 بیار باده که عمری ست تا من از سر امن
 اگر ز مردم هوشیاری ای نصیحت گوی^۱
 چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست

بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم
 به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
 که دره‌وای رخت چون به مهر پیوستم
 به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم
 سخن به خاک می‌فکن چرا که من مستم
 که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت

که مرهمی بفرستم^۲ چو خاطرش^۳ خستم

۱. ق: نصیحت گو

۲. خ: که مرهمش بفرستم

۳. ق: که خاطرش

۳۷۲

۳۱۰

۳۶۵

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
 روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
 جایی که تخت و مسند جم می رود به باد
 تا بو که دست در کمر او توان زدن
 واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
 زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد
 چون صوفیان به حالت وجدند در سماع^۳
 از جرعه تو خاک زمین قدر لعل^۴ یافت

کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم
 شرط آن بود که جز ره این^۱ شیوه نسپریم
 گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
 در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
 با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
 بگذار تا مقابل روی تو بگذریم^۲
 ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
 بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست

با خاک آستانه این در بسر بسریم

۱. ق: ره آن

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. خ و ق: به حالت و رقصد مقتدا

۴. خ و ق: زمین دُر و لعل

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
 الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
 ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل
 جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهادکش فریاد
 صباح‌الخییر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
 اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
 شب رحلت هم از بستر روم تا قصر^۲ حورالعین

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
 مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
 بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 که غوغا می‌کند در سر خمار خمر دوشینم^۱
 حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
 که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
 اگر در وقت جان‌دادن تو باشی شمع بالینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

۲. خ و ق: در قصر

۱. خ و ق: خیال خواب دوشینم

۳۷۴

۳۱۲

۳۶۷

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم
 اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قلع ریزیم
 چو در دست است رودی خوش بزن مطرب^۲ سرودی خوش
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
 یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 من و ساقی به هم سازیم^۱ و بنیادش بر اندازیم
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم
 که از پای خمت یکسر^۳ به حوض کوثر اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

۱. خ و ق: بهم نازیم

۲. خ: بگو مطرب

۳. خ و ق: خمت روزی

۳۴۵

۳۱۳

۳۳۷

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم
 خون من ریختی از ناوک دلدوز فراق
 آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
 برو ای زاهد^۲ و بر درد کشان خرده مگیر
 برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب
 شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
 مددی گریه چراغی نکند آتش طور

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم
 خود بگو با تو من ای دیده روشن چه کنم^۱
 نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنم
 کارفرمای قدر می کند این من چه کنم
 تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم
 دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
 چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

حافظا خلد برین خانه موروث من است

اندین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: برو ای ناصح

۳۳۰

۳۱۴

۳۱۷

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
چنین که در^۱ دل من داغ زلف سرکش تست
بر آستان امید^۲ گشاده‌ام در چشم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
به هر نظرت ما جلوه می‌کند لیکن

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

۳۳۷

۳۱۵

۳۳۰

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 ز محرمان سراپرده وصال شوم
 چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی
 ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان
 همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
 چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم
 ز بندگان خداوندگار خود باشم
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم
 دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

۳۴۳

۳۱۶

۳۳۵

چل سال بیش رفت^۱ که من لاف می‌زنم
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش
در شأن من به دُرد کشی ظنْ بد مبر
شهباز دست پادشهم یا رب از چه روی^۳
حیف است بلبلِ چو من اکنون درین قفس
آب و هوای فارس^۵ عجب سفله‌پرور است
از یمن عشق^۶ و دولت رندان پاکباز
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
کالوده گشت خرقه^۲ ولی پاکدامنم
کزیاد^۴ برده‌اند هوای نشیمنم
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
کوهر می که خیمه ازین خاک برکنم
پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم

حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

۱. خ: چل سال رفت و بیش ۲. خ و ق: گشت جامه

۳. خ: از چه حال - ق: پادشهم این چه حالتست

۵. خ: فارس

۶. خ: در جاه عشق - ق: از جاه عشق

۴. خ: از یاد

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارند:

توران شه خجسته در من یزید فضل

شد سَت مواب او طوق گردنم

۳۵۱

۳۱۷

۳۴۳

حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار بانگ بر ربط و^۱ آواز نی کنم
 از قیل و قال^۲ مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
 کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق با آن خجسته طالع^۳ فرخنده پی کنم
 کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاووس کی^۴ کنم
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست^۵

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

۱. ق: در کار چنگ و بر ربط و

۲. خ: از قال و قیل

۳. خ: خجسته طلعت

۵. خ و ق: سپرد دوست

۴. خ: کاووس و کی

۳۵۵

۳۱۸

۳۴۷

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
سینه تنگ من و بار غم او هیات
بر دلم گردد ستمهاست خدایا مپسند
بسنده آصف عهدم دلم از راه مبر

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
تا حریفان دغا را به جهان^۱ کم بینم
شرمسار از رخ^۲ ساقی و می رنگینم
یعنی از خلق جهان^۳ پاکدلی بگزینم
گر دهد دست که دامن ز خسان در چینم^۴
مرد این بار گران نیست دل مسکینم
که مکدر شود آینه مهر آیینم
که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

من اگر رنسد خراباتم و گر حافظ شهر^۵

این متاعم که تو می بینی^۶ و کمتر زینم

۱. خ: ز جهان

۲. خ: شرمسار رخ

۳. ق: از اهل جهان

۴. خ و ق: دامن ز جهان در چینم

۵. ق: گر زاهد شهر

۶. ق: که همی بینی

۳۴۲

۳۱۹

۳۳۴

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی ست
عبان نشد که چرا آمدم کجا بودم^۲
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
اگر ز خون دلم بوی مشک می آید^۴
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

خوشا دمی که از این چهره^۱ پرده برفکنم
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
که در سراج^۳ ترکیب تخته بند تنم
عجب مدار که همدرد آهوی ختم^۵
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

۱. خ و ق: که از آن چهره

۲. ق: کجا رفتم

۳. خ: چو در سراج

۴. خ و ق: بوی شوق می آید

۵. خ و ق: همدرد نافه ختمم

۳۵۱

۳۲۰

۳۵۹

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
 من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
 به هواداری آن سرو خرامان بروم
 با دل زخم کش و دیده گریان بروم
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 تا در میکه شادان و غزل خوان بروم
 تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
 پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
 گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب
 چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت^۱
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 نذر کردم گرازین غم به در آیم روزی
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان
 تازیان را غم احوال گرانباران نیست

ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون^۲

همره کوکبه آصف دوران بروم

۳۳۹

۳۲۱

۳۳۱

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
 بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
 سزای تکیه گهت منطری نمی‌بینم
 سحر سرشک روانم سر خرابی داشت
 نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت
 به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش

دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
 ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم^۱
 منم ز عالم و این گوشه معین چشم
 گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم
 اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
 به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

به مردمی که دل دردمند حافظ را

مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم

۳۲۲

۳۲۲

۳۱۵

خیال روی^۱ تو در کارگاه دیده کشیدم
 امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
 به شوق^۲ چشمه نوش که قطره‌ها که فشاند
 ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
 اگرچه در طلبت هم عنان باد شمال
 امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها^۴

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
 هوای سلطنت بود خدمت تو گزیدم^۲
 ز لعل باده فروشت چه عشو‌ها که خریدم
 ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم
 طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم
 که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم

به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ

که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

۱. ق: خیال نقش

۲. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۳. خ: ز شوق

۴. خ و ق: بود و گردن دلخواه

۳۶۸

۳۲۳

۳۶۱

خیز تا از در میخانه گشادی طلیم
 زاد راه حرم وصل نداریم مگر
 اشک آلوده ما گرچه روان است ولی
 لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
 نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
 عشوهای از لب شیرین تو دل خواست به جان
 تا بود نسخه عطری دل سودازده را
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
 به ره^۱ دوست نشینیم و مرادی طلیم
 به گدایی ز در میکرده زادی طلیم
 به رسالت سوی او پاک نهادی طلیم
 اگر از جور غم عشق تو دادی طلیم
 مگر از مردمک دیده مدادی طلیم
 به شکرخنده لب گفت مزادی طلیم
 از خط غالیه‌سای تو سوادِ طلیم
 ما به اُمید غمت خاطر شادی طلیم

بر درمدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از در میخانه گشادی طلیم

۳۷۳

۳۲۴

۳۶۶

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
 سوی زندان قلندر به ره آورد سفر
 تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
 ورنهد در ره ما خار ملامت زاهد
 شرممان باد ز پشیمینه آلوده خویش
 قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
 فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز
 در بیابان فنا^۲ گم شدن آخر تا کی^۳
 کوس ناموس تو بر کنگره^۴ عرش زنیم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 دل بسطامی و سجاده طامات بریم
 چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
 همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
 همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم
 از گلستانش به زندان مکافات بریم
 گر بدین فضل و کرم^۱ نام کرامات بریم
 بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
 تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
 ره بپرسم مگر پی به مهتات بریم
 علم عشق تو بر بام سماوات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

۱. ق: فضل و هنر

۲. خ: در بیابان هوا

۳. خ: تا چند

۴. خ: از کنگره

۳۳۵

۳۲۵

۳۲۷

در خرابیات مغان گر گذر افتد بازم
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس
صحبّت حور نخواهم که بود عین قصور
سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان
مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم

حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
خازن میکده فردا نکند در بازم
جز بر آن عارض شمع نبود پروازم
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
با خیال تو اگر با دگری پردازم
چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم
به هوایی که مگر صید کند شهبازم
از لب خویش چونی یک نفسی بنوازم

گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد

همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

۳۵۷

۳۲۶

۳۴۹

در خرابات مغان نور خدا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب
کس ندیده ست ز مشک ختن و نافه چین
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن
هردم از روی تو نقشی زنده ام راه خیال
نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
این همه از نظر لطف شما می بینم
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
فکر دور است همانا که خطا می بینم
با که گویم که درین پرده چه ها می بینم
که من این مسأله بی چون و چرا می بینم^۱

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید

که من او را ز محبان شما می بینم

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳۶۳

۳۲۷

۳۵۵

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
 این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
 دوستان در پرده می‌گویم سخن^۱ گفته خواهد شد به دستان نیز هم
 هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
 یاد باد آن کو به قصد خون ما زلف را بشکست و^۲ پیمان نیز هم
 اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیز هم
 چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم

محتسب داند که حافظ می‌خورد^۳

و آصف ملک سلیمان نیز هم

۱. خ: داستان در پرده می‌گویم ولی ۲. ق: عهد را بشکست و
 ۳. خ و ق: حافظ عاشق است

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

عاشق از قاضی نترسد می‌بیاز

که در چاپ قزوینی «یرغوی دیوان» آمده است.

بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

۳۲۶

۳۲۸

۳۲۱

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پریش دارم
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بی غش دارم
گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری من به آه سحر زلف مشوش دارم
ور چنین^۱ چهره گشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد به خونابه منتش دارم
ناوک غمزه بیار و زره زلف^۲ که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است

بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

۳۷۶

۳۲۹

۳۶۹

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد
 خوش هوایی ست فرح بخش خدایا بفرست
 ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
 گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی
 می‌کشیم از قلدح لاله شرابی موهوم
 سخن پیر مغان است و به جان^۱ بنیوشیم
 چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
 نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم
 چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
 لاجرم زاتش حرمان و هوس می‌جوشیم
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

۱. غ و ق: سخن اهل دل است این و به جان

۳۱۴

۳۳۰

۳۰۷

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
 عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
 بوسه بر دُرج عقیق تو حلال است مرا
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
 عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
 بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود
 در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است

لیکن از لطف لب صورت جان می بستم
 دیرگاهی ست کزین جام هلالی مستم
 که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم
 بر سر^۱ کوی تو از پای طلب ننشستم
 که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم
 چون به محبوب^۲ کمان ابروی خود پیوستم
 تا نگویی که چو عرم بسرا آمد رستم

رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود

کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

۱. خ و ق: در سر

۲. خ: چو به محبوب

اشاره: خاظمی و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

منی لشکریم غارت دل کرد و برفت

آه اگر صافقت شاه نگیرد دستم

۳۴۹

۳۳۱

۳۴۱

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
قامتش را سر و گفتم سرکشید از من به خشم
نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار
زرد رویی می‌کشم زان طبع نازک بیگناه
من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست
ای نسیم منزل سلمی^۱ خدا را تا به کی

گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
ربیع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم

ای مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 ما عیب کس به مستی و رندی^۱ نمی‌کنیم
 زاهد برو که طالع اگر طالع من است
 ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
 آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
 خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی ست
 چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند
 چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
 برخاکیان عشق فشان جرعه لب^۲
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
 برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
 گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست
 عزم سبک عنانش به جنبش درآورد^۳
 بر یاد رای انور او آسمان به صبح
 تا از نتیجه فلک و طور دور اوست

از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
 جامم به دست باشد و زلف نگار هم
 وز می جهان پراست و بت می‌گسار هم
 خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
 مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم
 ای آفتاب سایه ز ما^۲ برمدار هم
 ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
 تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم
 وز انتصاب آصف جم اقتدار هم
 ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
 وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
 این پایدار مرکز عالی مدار هم
 جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
 تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

خالی مباد کاخ جالالش ز سروران
 وز ساقیان سـرو قد گل‌مذار هم

۳. خ: جرعه لبش

۲. ق: زین

۱. خ: به رندی و مستی

۴. خ و ق: عزم سبک عنان تو در جنبش آورد

۳۴۸

۳۳۳

۳۴۰

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
 از دل تنگ گنهکار برآرم آهی
 خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست
 جرعه جام برین تخت روان افشانم
 مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
 بگشا بند قبا ای مه^۱ خورشید کلاه

وندین کار دل خویش به دریا فکنم
 کس آتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
 عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
 غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم
 می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
 تا چو زلفت سر سودازده دریا فکنم

حافظا تکیه بر ایام چو سهواست و خطا

من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

۳۲۰

۳۳۴

۳۱۳

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم
 روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود
 ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
 چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
 هر مرغ فکرکز سر شاخ سخن پرید^۲
 ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت
 نقشی به یاد روی تو^۱ بر آب می‌زدم
 وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
 جامی به یاد گوشه محراب می‌زدم
 فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم
 بر کارگاه دیده بیخواب می‌زدم
 بازش ز طره تو به مضراب می‌زدم
 می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم
 خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک^۳
 بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم

۱. خ و ق: به یاد خط تو

۲. خ و ق: سخن بجست

۳. ق: خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام

۳۵۲

۳۳۵

۳۴۴

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
 حاشا لله کز حساب روز حشرم باک نیست
 تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام
 با صبا^۳ افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
 واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
 زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست
 خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین
 دیده بدین بپوشان ای کریم عیب پوش

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
 فال فردا می‌زنم، امروز عشرت می‌کنم^۱
 در کمینم انتظار^۲ وقت فرصت می‌کنم
 وز ریاحین و گل استمداد^۴ همت می‌کنم
 در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
 یاددار ای دل که چندین نصحبت می‌کنم
 لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم
 زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی^۵

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

۱. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۲. خ و ق: کمینم و انتظار

۳. خ: چون صبا

۵. خ: حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی

۴. خ و ق: وز رفیقان ره استمداد

۳۲۳

۳۳۶

۳۱۸

ز دست کـوته خود زیر بارم	که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست	و گرنه سر به شیدایی برآرم
ز چشم من بپرس اوضاع گردون	که شب تا روز اختر می شمارم
بدین ^۱ شکرانه می بوسم لب جام	که کرد آگه ز راز روزگارم
اگر گفتم دعای می فروشان	چه باشد حق نعمت می گزارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر	«که زور مردم آزاری ندارم» ^۲
مکن عییم به خون خوردن در این دشت	که کارآموز آهوی تارم ^۳
تو از خاکم نخواهی برگرفتن	به جای اشک اگر گوهر ببارم ^۴

سـری دارم چـو حـافظ مست لیکن
بـه لطف آن سـری امیدوارم

۱. خ: به این

۲. این مصراع از سعدی است.

۳. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۴. ق: این بیت را ندارد.

۳۱۶

۳۳۷

۳۰۹

زلف بریاد مده تا ندهی بریادم
 رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم
 شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه
 زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
 می مخور با دگران^۳ تا نخورم خون جگر
 شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را
 رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس

ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم^۱
 قد برافراز که از سرو کنی آزادم
 شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
 طره را تاب مده^۲ تا ندهی بریادم
 سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم
 یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
 تا به خاک در آصف نرسد فریادم

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
 من از آن روز که دربستند توام آزادم

۱. خ: ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم

۲. خ: چهره را آب مده

۳. ق: می مخور با همه کس

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد:

چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را

دام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

۳۱۹

۳۳۸

۳۱۲

سالها پیروی مذهب زندان کردم
 من به سرمنز عتقانه بخود بردم راه
 از خلاف^۱ آمد عادت به طلب کام که من
 سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان^۲
 تسویه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
 نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
 دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
 اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب

تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 که من این خانه به سودای تو ویران کردم
 می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
 آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
 گرچه درباری میخانه فراوان کردم
 اجر صبربست که در کلبه احزان کردم
 سالها بستندگی صاحب دیوان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم^۳

۱. ق: در خلاف

۲. خ: گنج مراد

۳. خ: این بیت را ندارد.

اشاره: خاطری این بیت را اضافه دارد:

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک

این تنم که من از دولت قرآن کردم

۳۷۹

۳۳۹

۳۷۲

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم
 عبوس زهد به وجه خمار ننشیند^۱
 گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید
 تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
 مکن درین چمن سرزنش ز خودرویی
 غبار راه طلب کیمیا به بهروزی ست
 ز شوق نگرین مست بلندبالایی
 شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست^۲

که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
 مسرید همت^۳ دردی کشان خوشجویم
 کدام در بزمن چاره از کجا جویم
 خدا گواست که^۴ هر جا که هست با اویم
 چنان که پرورش می‌دهند می‌رویم
 غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
 چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
 کشید در خم چوگانِ خویش چون گویم

بیار می‌که به فتوی حافظ از دل پاک

غبار زرق به فیض قدح فروشویم

۱. خ: بنشیند

۲. خ: مرید فرقه - ق: مرید خرقه

۳. خ و ق: خدا گواه که

۴. ق: به سرگشتگی و ابروی دوست

۳۷۰

۳۴۰

۳۶۳

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم
 در میخانه را بگشا^۱ که هیچ از خانقه نگشود
 من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن
 قدت گفتم که شمشاد است و بس^۲ خجلت به بار آورد
 اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر
 جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم^۳ زینم نمی‌باید
 تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت
 ز بد عهدی گل‌گویی حکایت با صبا گفتیم

۱. خ و ق: میخانه‌ام بگشا

۲. خ: باور کند ورنی

۳. ق: است بس

۴. خ: که با خدمت

۵. ق: گشت کم

۶. خ: با زلفش

۳۴۷

۳۴۱

۳۳۹

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
 دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش^۱
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیأت
 آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد
 گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد
 دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
 مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
 کومجالی که سراسر همه^۲ تقریر کنم
 در یکی نامه محال است که تحریر کنم
 در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 دل و دین را^۳ همه دربازم و توفیر کنم
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۱. خ: پریشانی من - ق: پریشانی خود

۲. خ: که یکایک همه

۳. ق: دین و دل را

۳۷۵

۳۴۲

۳۶۸

صوفی بیا که خرقه سالوس^۱ برکشیم
 نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
 سر قضا^۲ که در تنق غیب منزوی ست
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
 عشرت کنیم ورنه به حسرت کشتن دمان
 کو عشوه ای^۳ ز ابروی او تا چو ماه نو
 فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم
 دلق ریا به آب خرابیات برکشیم
 مستانه اش نقاب ز رخساره^۴ برکشیم
 غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم
 روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم
 گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم
 غلمان ز غرقه^۵ حور ز جنت بدر کشیم

حافظ نه حد ماست چنین لاف ها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

۱. خ: جامعه سالوس

۲. ق: سر خدا

۳. خ و ق: ز رخسار

۴. ق: کو جلوه

۵. ق: غلمان ز روضه

۳۱۱

۳۴۳

۳۰۵

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام^۱ وز خدا شادی این غم به دعا^۲ خواسته‌ام
 عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
 شرمم از خرقه آلوده خود می‌آید که به هر پاره دوصد^۳ شعبده پیراسته‌ام
 خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب من^۴ نیز به همین کار میان بسته^۵ و برخاسته‌ام
 با چنین حیرتم^۶ از دست بشد صرفه کار بر غم^۷ افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا

بسوکه دربرگشدد آن دلبر نوخاسته‌ام

۱. خ و ق: خوش نوخاسته‌ام

۲. ق: دولت این غم به دعا

۳. خ: که برو پاره به صد - ق: که برو وصله به صد

۴. خ و ق: که اینک من

۶. خ: با چنین خبرتم

۷. خ و ق: در غم

۵. ق: هم بدین کار کمر بسته



۳۴۴



عشق بازئی و جوانی و شراب لعل فام
 ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن
 شاهی در لطف^۲ و پاکی رشک آب زندگی
 باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
 بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
 صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
 غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
 نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
 همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام^۱
 دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
 نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
 گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
 دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباہ

وان که این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام

۱. خ: همنشین نیک کردار و ندیم نیکنام

۲. خ و ق: شاهی از لطف

۳۶۵

۳۴۵

۳۵۷

عمری ست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
 هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم
 طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم^۲
 نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف
 ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
 تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
 بی‌زلف سرکش^۴ سر سودایی از ملال
 در گوشه امید چو^۵ نظارگان ماه
 روی و ریای خلق به یک سونهاده‌ایم
 هم دل بر آن^۱ دو سنبل هندو نهاده‌ایم
 در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم
 وین کار و بار بسته به یک مونهاده‌ایم^۳
 ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
 بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم
 همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
 چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم
 گویند حافظ^۶ دل سرگشته‌ات کجاست
 در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

۲. خ: مدرسه و قال و قبل فضل - ق: قال و قبل علم

۱. خ و ق: هم دل بدان

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: بی ناز نرگش؛ ارتباط و هماهنگی زلف و بنفشه و سر و سرکشی و به کاربردن ترکیب «زلف سرکش» و ارتباط آن با بنفشه در بیت زیر:

بنفشه زار شود تریتم چو درگذردم

چنین که در دل ما داغ زلف سرکش تست

می‌تواند مؤید برتری گزینش ما باشد.

۵. خ: بر بوی عید وصل چو ۶. ق: گفتی که حافظا

۳۴۴

۳۴۶

۳۳۶

عمری ست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم
 بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
 اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
 دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را
 تابوکه یابم آگهی زان سایه^۱ سرو سهی
 هرچند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
 دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم
 دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
 حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم
 این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم
 گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی می‌زنم
 نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم

با آنکه از وی غایم وز می‌چو حافظ تایم

در مجلس روحانیان گهگاه جامی می‌زنم

۳۵۸

۳۴۷

۳۵۰

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
 به ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت
 نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
 ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر^۱
 در این خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد
 بر این^۲ دو دیده حیران من هزار افسوس
 نشان موی میانش که دل در آن^۳ بستم
 قد تو تا بشد از جویبار دیده من

دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
 چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
 که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
 چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
 فغان که^۴ اهل دلی در جهان نمی‌بینم^۳
 که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
 ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم
 به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم

من و سفینه حافظ که جز در این دریا
 بضاعت سخن دُرُفشان^۶ نمی‌بینم

۱. ق: عیش بگیر

۲. خ و ق: بین که

۳. ق: در میان نمی‌بینم

۴. ق: در او

۵. خ: سخن دلستان

۶. ق: بدین

۳۱۷

۳۴۸

۳۱۰

فناش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت یارا^۱
 کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
 گر خورد^۲ خون دلم مردمک دیده رواست^۳

ببنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 که در این دامگه حادثه چون افتادم
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 به هوای سرکوی تو برفت از یادم
 چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
 یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم
 که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک

ورنه این سیل دما دم بسپرد بنیادم

۱. خ و ق: قامت دوست

۲. خ و ق: می خورد

۳. خ: مردمک چشم و سزااست - ق: دیده سزااست

۳۶۷

۳۴۹

۳۶۰

فتوی پیرمغان دارم و قولی ست قدیم
چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
گوهر معرفت اندوز که^۳ با خود ببری
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
دلبر از ما به صد امید ستد اول دل^۴

که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم
روح را صحبت ناجنس عذاب‌ست الیم
سالها شد که شدم بر در^۱ میخانه مقیم
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
درد عاشق نشود به ز مداوای^۲ حکیم
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

۳. ق: معرفت آموز که

۱. خ: سالها تا شده‌ام - ق: که منم بر در

۲. خ و ق: به به مداوای

۴. خ: بستند دل اول

۳۶۰

۳۵۰

۳۵۲

گر ازین منزل ویران^۱ به سوی خانه روم
 زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم
 تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
 بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار
 گر بینم خم ابروی چو محرابش باز
 دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
 نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 به در صومعه با بربط و پیمانه روم
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
 خرم آن دم که چو حافظ به تمنای وصال^۲
 سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم

۱. خ: منزل غربت

۲. خ و ق: به تولای وزیر

۳۴۰

۳۵۱

۳۳۲

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم^۱
 قصد جان است طمع در لب جانان کردن
 من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
 حاش لاله که نیم معتقد طاعت خویش
 من که خواهم که ننوشم بجز از راوی خم
 خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
 پدرم روضه رضوان^۲ به دو گندم بفروخت

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
 تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم
 هندوی زلف بستی حلقه کند در گوشم
 این قدر هست که گهگه قدحی می نوشم
 چه کنم گر سخن پیرمغان ننوشم
 پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
 ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم^۳

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

۱. خ: گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم - ق: من که از آتش دل چون خم می در جوشم

۲. خ: پدرم روضه جنت

۳. خ: من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم - ق: من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم

۳۲۴

۳۵۲

۳۱۹

گرچه افتاد ز زلفش گرهی درکارم
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
پرده مطربم از دست برون خواهد برد
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
به صد امید نهادیم در این بادیه پای
چون منش درگذر باد^۲ نمی یارم دید
دیده بخت به افسانه او شد در خواب
پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم
خون دل عکس برون می دهد از رخسارم
آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
از نی کلک همه قند و شکر می بارم
ای دلیل دل گمگشته فرومگذارم^۱
با که گویم که بگوید سخنی بایارم
کونسیمی ز عنایت که کند بیدارم
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

دوش می گفت که حافظ همه روی است و ریا

بجز از خاک درش با که به رو درکارم^۳

۱. ق: این بیت را ندارد.

۲. خ: چون ترا درگذر باد - ق: چون ترا درگذر ای یار

۳. ق: بجز از خاک درش با که بود بازارم؛ در هیچیک از نسخه های چاپی و خطی موجود که به آنها دسترسی بود، صورت صحیح و حافظانه ای از مصراع دوم این بیت نیافتیم. آقایی «ادیب برومند» هم که یکی از مصححین اخیر دیوان حافظ است در مورد این مصراع گفته اند: «چون ضبط نسخه های مورد مقابله ما در مصراع دوم بیت از نظر انسجام و فصاحت خوشایند نبود، به چاپها و نسخه های دیگر مراجعه و دیده شد که در یک کتاب خطی مورخ ۱۳۰۴ هـ. ق مصراع بدینگونه ضبط شده است: «بجز از خاک درش با که بگو روی آرم»؛ چون از جهت شیوایی و درستی معنا و ربط معنوی بین این دو مصراع، این ضبط را نیکو یافتیم، در متن خود از آن بهره گیری کردیم» (حافظ برومند، ص ۶۷۳) ملاحظه می فرمایید که باز هم مشکل به جای خود باقی است و این صورت از مصراع نیز صاحب ذوق را قانع نمی کند و چیزی بیشتر و بهتر از صورتهای دیگر از این مصراع ندارد. بنابراین به نظر می رسد که صورت صحیح یا صحیحتر مصراعی اینگونه باشد: «با که گویم که ریایی نبود در کارم».

۳۸۱

۳۵۳

۳۷۴

گرچه ما بندگان پادشهم
 گنج در آستین و کیسه تهی
 هوشیار حضور و مست غرور
 شاهد بخت چون کرشمه کند
 شاه بیدار بخت را هر شب
 گو غنیمت شمار همت ما^۱
 دشمنان را ز خون کفن سازیم
 رنگ تزویر پیش ما نبود
 پادشاهان ملک صبحگیم
 جام گیتی نمای و خاک رهیم
 بحر توحید و غرقه گنیم
 مانش آینه رخ چو مهیم
 مانگهان افسر و کاهیم
 که تو در خواب و ما به دیده گهیم
 دوستان را قبابی فتح دهیم
 شیر سرخیم و افعی سیهیم
 وام حافظ بگو که باز دهند
 کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

۱. ق: شمار صحبت ما

اشاره: خائلی و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

شاه منصور واقف است که ما

روی همت به هر کجا که نهیم

۳۲۵

۳۵۴

۳۲۰

گر دست دهد خاک کف پای نگارم
 پروانه او گر رسدم در طلب جان
 گر قلب دلم را نهند دوست عیاری
 دامن مفشان از من خاکی که پس از مرگ^۲
 بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است
 زلفین سیاه تو به دلداری عشاق
 امروز مکش سر ز وفای من و اندیش
 ای باد از آن باده نسیمی به من آور
 کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم^۳
 بر لوح بصر خط غباری بنگارم
 چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
 من نقد روان در دمش^۱ از دیده شمارم
 زین درنستواند که برد باد غبارم
 از موج سرشکم که رساند به کنارم
 دادند قرار و ببردند قرارم
 زان شب که من از غم به دعا دست برآرم
 حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
 عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

۱. خ: در رهش

۲. خ: پس از من

۳. خ: کان بوی شفا می دهد از رنج خمارم

۳۳۴

۳۵۵

۳۲۶

گر دست رسد در خم گیسوی تو^۱ بازم زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست
 پروانه راحت بده ای شمع که امشب در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
 گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی محمود بود عاقبت کار در این راه
 آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی
 چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم در دست سـر مویی از آن عمر درازم
 از آتش دل پیش تو چون موم گدازم^۲ محراب کمانخانه ابروی^۳ تو سازم
 چون صبح بر آفاق^۴ جهان سر بفرازم گر سر برود در سر سودای ایازم
 مستان تو خواهم که گزارند نمازم
 حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
 جز جام نشاید که بود محرم رازم

۳. خ و ق: محراب و کمانچه ز دو ابروی

۱. خ: خم زلفین تو - ق: در سر زلفین تو ۲. خ و ق: چون شمع گدازم

۴. خ: در آفاق

۳۵۶

۳۵۶

۳۴۸

گرم از دست برخیزد که^۱ با دلدار بنشینم
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد^۲
 لب شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران^۳
 مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
 چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
 نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
 وگر^۴ باور نمی داری رو از صورتگر چین پرس

ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
 لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
 منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم
 ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم
 تذرو طرفه می گیرم که جالاک است شاهینم
 که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم

رموز عشق و سرمستی ز من بشنو نه از حافظ^۵

که با جام و قدح هر شب^۶ ندیم ماه و پروینم

۱. خ: اگر برخیزد از دستم

۲. خ و ق: بخواهد برد

۳. خ: می به مخموران

۴. ق: اگر

۵. خ و ق: رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ

۶. ق: هر دم

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

وفاداری و حق گوئی نه کار هرکسی باشد

غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

۳۴۱

۳۵۷

۳۳۳

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 زهد رندان نوآموخته راهی به دهی ست
 شاه شوریده سران خوان من بی سامان را
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدای
 شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان
 دامن از رشحه خون دل ما در هم چین

شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 تا ندانی که درین خرقه چه نادریشم^۱
 که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
 که اثر در تو کند گر بخراشی ریشم^۲

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
 حافظِ رازِ خود و عارفِ وقتِ خویشم

۱. خ و ق: تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم

۲. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۳۵۹

۳۵۸

۳۶۶

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
 رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم
 سیزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
 با چنین گنج که شد خازن آن^۱ روح امین
 لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
 آب رو می رود ای ابر خطاپوش ببار
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
 تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
 به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
 به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
 که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
 که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقه پشمینه بپنداز که ما
 از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

۳۶۹

۳۵۹

۳۶۲

ما ز یاران چشمن یاری داشتیم
تا درخت دوستی کی بر دهد^۲
گفتگو آیین درویشی نبود
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز
شیوه چشمت فریب جنگ داشت
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد

خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم^۱
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
ورنه با تو ماجراها داشتیم
ما دم همت بر او بگماشتیم
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گفت خود دادی به ما دل حانظا

ما محصل بر کسی نگماشتیم

۱. ق: آنچه ما پنداشتیم

۲. ق: بر کی دهد

۳۶۴

۳۶۰

۳۵۶

ما سرخوشان^۱ مست دل از دست داده‌ایم
 بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
 ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
 پیرمغان ز تویه^۲ ما گر ملول شد
 کار از تو می‌رود مددی^۳ ای دلیل راه
 چون لاله می‌بین و قدح در میان کار
 همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
 تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
 گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
 کائنات می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^۴
 این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
 گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
 نقش غلط^۴ مبین که همان لوح ساده‌ایم

۱. خ و ق: ما بی غمان

۲. خ: می‌رود نظری

۳. خ و ق: می‌دهیم و ز راه افتاده‌ایم

۴. خ: غلط مخوان

۳۷۷

۳۶۱

۳۷۰

ما شبی دست برآریم^۱ و دعایی بکنیم
 دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
 خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
 آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
 در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد
 مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه^۲
 سایه طایر کم حوصله کاری نکند

غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم
 تا طیبیش به سرآریم و دواپی بکنیم
 تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم
 بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم
 تیرآهی بگشاییم و غزایی بکنیم^۳
 کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم
 طلب از سایه^۴ میمون همایی بکنیم

دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه^۵ کجاست

تا به قول و غزلش ساز و نوایی^۶ بکنیم

۱. خ: ما برآریم شبی دست

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ: ورنه

۵. ق: حافظ خوش گوی

۶. ق: ساز نوایی

۴. خ: طلب سایه

۳۷۸

۳۶۲

۳۷۱

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم
 رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
 خوش برانیم جهان در نظر راهروان
 آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
 شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
 گر بدی گفت^۲ حسودئ و رفیقی رنجید

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
 سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
 کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
 فکر اسب سیه و زین مغزق نکنیم^۱
 تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
 التفاتش به می صاف مروق نکنیم
 گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
 و ربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

۲. خ: هجو اگر گفت

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

ما درس سحر بر سر خمخانه^۱ نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
در دل ندمم ره پس ازین مهر بتان را
چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر
در خرقه از این بیش منافق نتوان بود
المَنَّةُ لَلهُ که چو ما بی دل و دین بود
آن را که لقب عاقل و فرزانه^۴ نهادیم

توانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه گذا همت و شاهانه نهادیم^۵

۱. خ: ما حاصل خود در سر خمخانه - ق: ما درس سحر در ره میخانه

۴. خ: آن را که خردپرور و فرزانه

۲. خ: این گوهر

۵. خ و ق: بیگانه نهادیم

۳۲۷

۳۶۴

۳۲۲

مرا عهدی ست با جانان که تا جان در بدن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چِگِل جویم
 شراب خوشگوارم هست و یار مهربان ساقی
 به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
 مرا در خانه سروی هست کاندلر سایه قدش
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
 گرم صد لشکر از خویان به قصد دل کمین سازند
 سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
 الا ای پیر فرزانه مکن عیم ز میخانه
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه

هواداران کویش را چو جان خویشان دارم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 ندارد هیچکس باری چنین عیشی که من دارم^۱
 چه فکر از خبث بدگویان میان^۲ انجمن دارم
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم
 بحمدالله والمکنه بتی لشکرشکن دارم
 چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم
 که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
 که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳۱۸

۳۶۵

۳۱۱

مرا می‌بینی و هر دم^۱ زیادت می‌کنی دردم
 ز سامانم^۲ نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری
 نه راه است اینکه بنشانی مرا بر خاک و برگردی^۳
 ندارم دست از دامن مگر در خاک و آن دم هم
 فرو رفت از غم عشقت دمدم می‌دمی^۴ تاکی
 شبی دل را به تاریکی زلفت باز می‌جستم
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت
 نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

۱. خ: در دم

۲. خ و ق: به سامانم

۳. خ و ق: بجز در خاک و

۴. خ: مرا بر خاک و بگذاری - ق: نه راه است اینکه بگذاری مرا بر خاک و بگریزی

۵. ق: دم می‌دهی

۳۱۰

۳۶۶

۳۰۴

مرحبا طایر فرخ‌پی فرخنده پیام
 یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
 ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
 زلف دلدار چو زَنار همی فرماید
 مرغِ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر
 چشمِ خونبار مرا^۱ خواب نه در خور باشد
 تو ترخَم نکنی بر من بیدل گفتم^۲
 گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای^۳

خیر مقدم چه خبر یار کجا^۴ راه کدام
 که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام
 هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام
 بروای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام
 عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
 مَنْ لَهُ یَقْبُلُ^۳ داءٌ دَنَفٌ کَیْفَ یَنَامُ
 ذاک دَغَوای و هَا أَنْتَ وَ تِلْکَ الْإِیْمَامُ
 سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام

حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید

جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

۱. ق: دوبر

۲. خ و ق: چشم بیمار مرا

۳. ق: من له یقبل

۴. ق: تنعم نفسی رخ بنما

۳. ق: من مخلص گفتم

۳۳۲

۳۶۷

۳۲۴

مـزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
 نصاب حسن در حد کمال است
 قدح پر کن که من در دولت عشق
 مبادا جز حساب مطرب و می
 چو طفلان تا کی ای واعظ فریبی^۲
 خوشا آن دم که استغنائی^۴ مستی
 قراری بسته‌ام^۶ با می فروشان
 درین غوغا که کس کس را نپرسد
 چنان پرشد فضای سینه از دوست
 من آن مرغم که هر شام و سحرگاه

که پیش چشم بیمارت بمیرم
 زکاتم ده که مسکین و فقیرم
 جوانبخت جهانم گرچه پیرم
 اگر نقشی^۱ کشد کلک دبیرم
 به سبب بوستان و جوی شیرم^۳
 فراغت بخشده^۵ از شاه و وزیرم
 که روز غم بجز ساغر نگیرم
 من از پیر مغان منت پذیرم
 که فکر خویش گم شد در ضمیرم^۷
 ز بام عرش می آید صفیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم
 اگرچه مدعی بیند حقیرم

۱. خ: اگر حرفی

۲. خ و ق: ای زاهد فریبی

۳. خ و ق: شهد و شیرم

۴. ق: کن استغنائی

۵. ق: فراغت باشد

۶. خ: قراری کرده‌ام

۷. خ و ق: نشد از ضمیرم

۳۳۶

۳۶۸

۳۲۸

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
 به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
 یارب از ابر هدایت برسان بارانی
 خیز و بسالا بنما ای بت شیرین حرکات
 گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر^۲
 بر سر تربت من بی می و مطرب منشین^۳

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
 کز سرجان و جهان دست فشان برخیزم^۱
 تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
 تا به بوی ز لحد رقص کنان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سرجان و جهان برخیزم^۴

۱. خ: که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

۲. خ و ق: آغوشم کش

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ و ق: با می و مطرب بنشین

۳۵۳

۳۶۹

۳۴۵

من ترک عشق و شاهد^۱ و ساغر نمی‌کنم
 باغ بهشت و سایه طویی و قصر حور^۲
 تلقین درس^۳ اهل نظر یک اشارت است
 هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا
 شیخم به طعنه گفت برو^۵ ترک عشق کن
 این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر
 صدفبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
 با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
 کردم اشارتی و مکرر^۴ نمی‌کنم
 تا در میان می‌کده سر بر نمی‌کنم
 محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
 ناز و کشرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

حافظ جناب پیرمغان جای دولت است
 من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم

۱. ق: عشق شاهد

۲. ق: قصر و حور

۳. خ و ق: تلقین و درس

۴. خ و ق: گفتم کنایه و مکرر

۵. خ: شیخم به طیره گفت که رو - ق: ناصح به طعن گفت که رو

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

ناصر به طنز گفت حرام است می‌مخور

گفتم به چشم و گوش به هرعر نمی‌کنم

۳۳۸

۳۷۰

۳۲۹

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 واعظ ز تاب فکرت بی حاصلم بسوخت
 من آدم بهشتیم اما درین سفر
 بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست^۲
 شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
 شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
 از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام
 گفتم ز سر عهد ازل یک سخن بگو^۵

مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم
 ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم^۱
 حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
 گیسوی حورگرد فشاند ز مفرشم
 من جوهری مفلس از آنرو^۳ مشوشم
 چیزیم نیست و نه خریدار هر ششم^۴
 حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
 آنکه بگویمت که دو پیمانه درکشم

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
 آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم

۱. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۲. خ: رخت از این دیار

۳. خ و ق: مفلسم ایرا

۴. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۵. خ: نکته‌ای بگو

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند؛ گمان می‌رود خواجه خود بیت دوم را جایگزین این بیت کرده باشد:
 در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز
 استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم

۳۲۸

۳۷۱

۳۱۶

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
 دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو
 راه خلوت‌گه خاصم بنما تا پس ازین
 هم‌تم بدرقه راه کن ای طایر قدس
 ای نسیم سحری بستگی من برسان
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت^۳
 پایۀ نظم بلند است و جهانگیر بگو

لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
 که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
 می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم^۱
 که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
 گو فراموش^۲ مکن وقت دعای سحرم
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
 دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

۱. ق: این بیت را ندارد.

۲. خ: که فراموش

۳. ق: بر بندم بار

۳۴۶

۳۷۲

۳۳۸

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
 من که عیب تو به کاران کرده باشم بارها
 چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
 عشق دردانه ست و من غواص و دریا می‌کده
 من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
 گرچه گردآلود فقرم شرم باد از هم‌تم
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 باز کش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 تو به از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم^۱
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم^۲
 تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم^۳

دوش لعلش^۴ عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

۱. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: این بیت را ندارد.

۴. خ: دوش لعلت

۳۳۳

۳۷۳

۳۲۵

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار
 من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من
 خرد ز پیری من کی حساب برگردد
 بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست
 سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی^۳

به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 مَهْمِنَا به رفیقان خود رسان بازم
 به کوی می‌کده دیگر علم برافرازم
 که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
 غریب من^۱ که بجز باد نیست دمسازم^۲
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 شکایت از که کنم خانگی ست غمازم

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

۳۲۱

۳۷۴

۳۱۴

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
 شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
 در شاهراه دولت سرمد به سخت بخت
 اوّل ز حرف لوح وجودم^۱ خبر نبود
 ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
 از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
 قسمت حوالتم به خرابات می‌کند
 من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
 آن روز^۲ بر دلم در معنی گشوده شد

هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
 بر منتهای همت خود کامران شدم
 با جام می به کام دل دوستان شدم
 در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 ایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم
 چندان که اینچنین^۳ شدم و آنچنان شدم
 بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
 کز ساکنان درگه پیرمغان شدم

دوشم نوید داد عنایت که حافظا

بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

۱. خ و ق: اوّل ز تحت و فوق وجودم

۲. ق: هرچند کاین چنین

۳. خ: زان روز

۳۹۰

۳۷۵

۳۸۲

افسر سلطان^۱ گل پیدا شد از طرف چمن
خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
شوکت پور پشنگ و تیغ عالم گیر او
خنگ چوگانی چرخ رام شد در زیر زین
جویبار ملک را آب روان شمشیر تست
بعد از این نشگفت اگر با نکبت خلق خوش
گوشه گیران انتظار جلوۀ خوش می‌کنند
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
تا نشیند هرکسی اکنون به جای خویشتن
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
هر نفس با بوی رحمان^۲ می‌وزد باد یمن
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن
شهبازا خوش^۳ به میدان آمدی گویی بزن
تو درخت عدل بنشان بیخ بدکاران بکن^۴
خیزد از صحرای ایذج نافۀ مشک ختن
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش^۵
ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

۱. خ: رأیت سلطان

۲. خ: بوی رحمت

۳. ق: شهبازا چون

۴. خ و ق: بیخ بدخواهان

۵. خ: حافظ باده نوش

۳۹۴

۳۷۶

۳۸۶

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن
 در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر^۱
 ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی
 خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری
 از دام زلف و دانه خال تو در جهان
 دایم به لطف دایه طبع از^۲ میان جان
 گرد لبث بنفشه از آن تازه و تراست
 کآب حیات می خورد از چشمه سار^۳ حسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو

دیوار نیست غیر تو اندر^۴ دیار حسن

۱. خ: فنون سحر

۲. خ: دایم به لطف طبع فلک از

۳. ق: از جویبار

۴. خ و ق: دیوار نیست جز رخت اندر

۳۹۸

۳۷۷

۳۹۰

ای نور چشم من سخنی هست گوش^۱ کن
 پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت^۳
 بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق
 تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
 برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
 در راه عشق و سوسه^۲ اهرمن بسی ست
 ساقی که جامت از می صافی تهی مباد
 چشم عنایتی به من دُردنوش کن

سر مست در قباب زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۱. خ: هست و گوش

۲. خ و ق: چون ساغرت

۳. خ: گویند و گفتمت

۴. خ و ق: پیش آی و گوش

اشاره: قزوینی بیت زیر را اضافه دارد:

با دوستان مضایقه در عمر و سال نیست

صد جان فدای یار نصیحت نبیوش کن

۴۰۰

۳۷۸

۳۹۲

بالابلند عشوه گر نقش باز من دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
می ترسم از خرابی ایمان که می برد
مست است یار و یار حریفان نمی کند
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او^۱
گفتم به دل زرق بپوشم نشان عشق
بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم
زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا

کوتاه کرد قصه زهد دراز من
با من چه کرد دیده معشوقه باز من
محراب ابروی تو حضور نماز من
ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من
گردد شمامه کرشم کار ساز من
غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من
تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
هم مستی شبانه و راز و نیاز من
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من

حافظ ز غصه سوخت^۲ بگو حالش ای صبا
با شاه دوست پرور دشمن گداز من

۱. ق: نسیم آن

۲. ق: حافظ ز گریه سوخت

۳۸۳

۳۷۹

۳۷۶

چندان که گفتیم^۱ غم با طیبیان
 ما درد پنهان با یار گفتیم
 درج محبت بر مهر خود نیست
 آن گل که هر دم در دست بادیست
 یارب امان ده تا باز بپند
 ای منعم آخر بر خوانِ جودت
 درمان نکردند مسکین غریبان
 نتوان نهفتن درد از طیبیان^۲
 یارب مبادا کام رقیبان
 گوشم ببادت^۳ از عندلیبان
 چشم محبان روی حبیبان
 تا چند باشیم از بی نصیبان
 حافظ نگشتی شیدای گیتی
 گر می‌شنیدی پند ادیبان

۱. خ و ق: چندان که گفتم

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. ق: گو شرم بادش

۳۸۹

۳۸۰

۳۸۱

چو گل هردم به بویت جامه برتن^۱ کنم چاک از گریبان تا به دامن
 تنت را دید گل گویی که در باغ چو مستان جامه را بدید بر تن
 من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بردی از من
 به قول دشمنان برگشتی از دوست نگردد هیچکس با دوست دشمن
 تنت در جامه چون در جام باده دلت در سینه چون در سیم آهن
 ببار ای شمع اشک از چشم خونین که شد سوز دلت بر^۲ خلق روشن
 مکن کز سینه ام آه جگرسوز برآید همجو دود از راه روزن
 دلم را مشکین و در پا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بسته است حافظ

بدینسان کار او در پا میفکن

۱. خ و ق: جامه در تن

۲. خ: که سوز دل شود بر

۴۰۱

۳۸۱

۳۹۳

چون شوم خاک رهش دامن بيفشانند ز من
 گر چو شمعش پيش می‌رم بر غمم خندد چو صبح^۱
 روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل
 او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
 چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین
 دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید
 گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست

ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
 ور برنجم خاطر نازک برنجانند ز من
 ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من
 کام بستانم از او یا داد بستانند ز من
 گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من
 کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من
 بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

ختم کن حافظ^۲ که گر زین دست باشد درس عشق^۳

خلق در هر گوشه‌ای^۴ افسانه‌ای خواند ز من

۱. ق: بر غمم خندان شود
 ۲. ق: صبر کن حافظ
 ۳. خ: درس شوق - ق: درس غم
 ۴. خ و ق: عشق در هر گوشه‌ای

۳۷۹

۳۸۲

۳۸۶

رخ از رنـدان بسی سامان مـپوشان
 خوشا وقت قـبای می فروشان
 گـرانـیهای مشتی دلقـپوشان
 صـراحـی خون دل و برـبط خـروشان
 چـو نـوشم داده‌ای زهرم مـنوشان
 که صـافی باد عیش دردـنوشان

خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان
 در این خرقه بسی آلودگی هست
 تسونازک طبعی و طاقت نیاری
 بیا وز غبن این سالوسیان بین
 چو مستم کرده‌ای مستور منشین
 درین صوفی‌وشان دردی ندیدم

ز دلگرمی حافظ بر حذر باش

که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

۳۹۱

۳۸۳

۳۸۳

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 پیرمیخانه چه خوش^۲ خواند معمایی دوش
 باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
 غم دل چند توان خورد که ایام نماند
 مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او
 دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
 تا ببینیم^۱ سرانجام چه خواهد بودن
 از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
 اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
 گونه دل باش و نه ایام^۳ چه خواهد بودن
 رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن
 دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
 بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
 تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

۱. خ و ق: تا ببینم که

۲. خ و ق: پیر میخانه همی

۳. خ: گو مه دل باش و مه ایام

۳۸۴

۳۸۴

۳۹۲

در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
 از دوستان جانی مشکل توان بریدن
 وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
 گه سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
 کآخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
 چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
 از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
 خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
 گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
 بسوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
 فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل

گوی برفت حافظ از یاد شاه منصور^۱

یارب به یادش آور درویش پروریدن

۳۹۷

۳۸۵

۳۸۹

ز در درآی و^۱ شبستان ما منور کن
 حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
 ستاره شب هجران نمی فشانند نور
 بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
 به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان
 و گرا^۲ فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
 طمع به قند وصال تو حد ما نبود
 چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند
 فضول عقل^۳ حکایت بسی کند ساقی
 لب پیاله ببوس آنگهش به^۴ مستان ده

هوای مجلس روحانیان معطر کن
 بیا و خرگه خورشید را منور کن^۲
 به بام قصر برآی و^۳ چراغ مه برکن
 به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
 بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
 پیاله‌ای بدهش گو دماغ را ترک کن
 به یک کرشمه صوفی کشم^۵ قلندر کن
 حوالتم به لب لعل همچو شکر کن^۶
 کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
 بدین لطیفه دماغ خرد معطر کن^۹

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان

ز کارها که کنی شعر حافظ از برکن

۱. ق: ز در آ و

۲. ق: اگر

۳. ق: فضول نفس

۴. ق: این بیت را در متن ندارد. ق: مصراع دوم، «بدین دقیقه دماغ معاشران ترک کن» آمده است.

۵. ق: این بیت را در متن ندارد.

۶. ق: صوفی و شمس

۷. ق: آنگهی به

۸. ق: بر آ و

۹. ق: این بیت را در متن ندارد.

۳۸۷

۳۸۶

۳۸۰

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
 کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
 برج‌ه‌ان تکیه مکن گر قدحی^۲ می‌داری
 با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم

که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
 گفت کای^۱ چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 بنده من شو و برخور ز همه سیم‌تان
 مرد یزدان شو و ایمن گذر^۳ از اهرمتان
 تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ زنان
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
 شادی زهره جبینان خور و نازک‌بدنان
 که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
 از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

۱. ق: گفت ای

۲. ق: فارغ گذر

۳. خ و ق: و قدحی

۴۰۳

۳۸۷

۳۹۵

شراب لعل‌کش و روی مه‌جینان بین
 به زیر دلق ملّمع کمتنها دارند
 به خرمن دو جهان سرفرو نمی‌آرند
 بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند^۱
 حدیث عهد محبت ز کس نمی‌شنوم^۲
 اسیر عشق شدن چاره خلاص من است

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
 درازدستی این کوته‌آستینان بین
 دماغ و کبرگدایان و خوشه‌چینان بین
 نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
 وفای صحبت یاران و همنشینان بین
 ضمیر عافیت‌اندیش پیش‌بینان بین

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق^۳

صفای آینه پاک^۴ پاک‌دینان بین

۱. خ: گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید بار

۳. ق: کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

۴. خ: صفای نیت پاکان و - ق: صفای همت پاکان و

۲. ق: حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت

۳۸۸

۳۸۸

۳۹۶

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 همچون حباب دیده به روی قدح گشای
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 وین خانه را قیاس اساس از حباب کن^۱
 گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
 ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن
 با ما به جام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستی ست حافظا

برخیز و عزم جزم^۲ به کار صواب کن

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ: برخیز و روی عزم.

۳۸۲

۳۸۹

۳۷۵

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر گشته‌ای^۱ بخوان
 آن که به پرشش آمد و فاتحه خواند و می‌رود
 ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من بین
 گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
 باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین
 حال دلم چو خال^۲ تو هست در آتش وطن
 آن که مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است

لب بگشاکه می‌دهد لعل لب به مرده جان^۲
 گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان
 کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان
 همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان
 نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان
 جسمم از آن^۳ دو چشم تو خسته شده‌ست و ناتوان
 شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت
 ترک طبیب کن بیا نسخه شربت بخوان

۱. خ و ق: بر سر خسته‌ای

۲. خ: به خسته جان

۳. خ و ق: زخال

۴. خ و ق: چشمم از آن

۳۹۹

۳۹۰

۳۹۱

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
 به باد ده سر و دستار عالمی یعنی
 به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار^۳
 برون خرام و ببر گوی خویی از همه کس
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
 چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد

به غمزه رونق ناموس^۱ سامری بشکن
 کلاه گوشه به آیین سروری^۲ بشکن
 به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
 سزای حور بده رونق پری بشکن
 به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن
 تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

۱. خ: رونق بازار - ق: رونق و ناموس

۲. خ: آیین دلبری

۳. ق: دلبری بگذار

۳۹۵

۳۹۱

۳۸۷

گلبرگ را ز سنبُل مشکین نقاب کن
 بگشا به عشوه^۱ نرگس پُرخواب مست را
 بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
 ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد
 بسوی بنفشه بشنو و زلف نگارگیر
 زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
 وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
 چون شیشه‌های دیده‌ما پرگلاب کن
 ساقی به دور باده گلگون شتاب کن
 بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
 با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

۱. خ و ق: بگشا به شیوه

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند که ما با توجه به نبودن این بیت از غزل در بعضی نسخه‌ها و به جهت اتحاد مضمون آن با غزل شماره ۳۸۸، بیت زیر را به آن غزل منتقل کردیم.

وین خانه را قیاس اسکس از حباب کن

همچون حباب دیده به روی قدح گشای

۳۹۳

۳۹۲

۳۸۵

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 به پیر میکرده گفتم که چیست راه نجات
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
 به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
 عنان به میکرده خواهیم تافت زین مجلس
 به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب^۲
 ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
 که در طریقت ما کافری ست رنجیدن
 بخواست جام می و گفت راز پوشیدن^۱
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 کشش چون نبود از آن سو چه سود کوشیدن
 که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 که گرد عارض خویان خوش است گردیدن

مبوس جز لب معشوق و جام^۳ می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱. ق: گفت عیب پوشیدن

۲. خ: خود بر آب زدم

۳. ق: لب ساقی و جام

۳۸۴

۳۹۳

۳۷۷

می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان
 مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون
 یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
 مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبیل
 ای نور چشم مستان در عین انتظارم
 دوران همی نویسد بر عارضش^۲ خطی خوش

هجران بلای ما شد یارب بلاگردان
 تا او بسردرآید بر رخسار پا بگردان
 بر سر کلاه^۱ بشکن در بر قبا بگردان
 گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
 چنگی حزین^۲ و جامی بنواز یا بگردان
 یارب نوشته بد از یار ما بگردان

حافظ ز خوبرویان بخت جز این قدر نیست

گر نیست رضایی حکم قضا بگردان

۱. ق: در سر کلاه

۲. ق: چنگ حزین

۳. خ: دوران چو می‌نویسد بر عارضت

۴۰۴

۳۹۴

۳۹۶

می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین
 در حق من لب این لطف که می‌فرماید
 آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید
 دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
 ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
 من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس

بر در می‌کده می‌کن گذاری بهتر ازین
 سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین
 گو در این نکته بفرما^۱ نظری بهتر ازین
 مصادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
 برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
 بشنو ای جان^۲ که نگوید دگری بهتر ازین

کَلک حافظ شکرین میوه نباتی ست بچین
 که در این باغ نبینی ثمری بهتر ازین

۱. ق: گو درین کار بفرما

۲. ق: بشنو از من

۴۰۲

۳۹۵

۳۹۴

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه‌رو بین
 عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
 حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست
 عیب دل کردم که وحشی وضع و صحرایی مباح^۳
 زلف دل دزدش صبا را بسند برگردن نهاد
 آن که من^۵ در جستجوی او ز خود بیرون شدم^۶
 عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
 ای ملامت گو^۱ خدا را رو بین و رو بین^۲
 جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک مو بین
 گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین
 با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین^۴
 کس ندیده‌ست و نبیند مثلش از هر سو بین

حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد رواست

ای نصیحت گو^۷ خدا را آن خم ابرو بین

۱. خ: ای ملامتگر

۲. خ و ق: رو بین آن رو بین

۳. ق: هر جایی مباح

۴. خ: با هواخواهان رهرو حیل و هندو بین

۵. خ و ق: این که من

۶. ق: ز خود فارغ شدم

۷. خ: ای ملامتگر

۳۸۵

۳۹۶

۳۷۸

یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان
 دل آزردۀ ما را به نسیمی بنواز
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند
 دیده‌ها^۱ در طلب لعل یمانی خون شد
 بروای طایر میمون همایون آثار
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات

وان سہی سرو خرامان به چمن باز رسان
 یعنی آن جان زن رفته به تن باز رسان
 یار مہروی مرا نیز به من باز رسان
 یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان
 پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان
 بشنوای پیک خبرگیر و سخن باز رسان

آن کہ بودی وطنش دیدہ حافظ یارب

بہ مرادش ز غریبی بہ وطن باز رسان

۴۰۸

۳۹۷

۴۰۰

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو
 صحن‌سرای دیده بشستم ولی چه سود
 مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 در اوج نیاز و نعمتی ای آفتاب^۱ حسن
 تا پیشباز بخت روم^۲ ته‌نیت‌کنان
 تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
 برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
 در چین زلفش ای دل مسکین^۳ چگونه‌ای
 در پیش خواجه^۴ عرض کدامین جفا کنم

مشک سیاه مجمره گردان خال تو
 کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو
 طفرانویس ابروی مشکین مثال تو
 عکسی‌ست در حدیقه^۵ بیش ز خال تو
 یارب مباد تا به قیامت زوال تو
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو
 کو عشوهای ز ابروی همچون هلال تو
 ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند سرسرکشان بسی‌ست

سودای کج می‌ز که نباشد مجال تو

۱. ق: ای پادشاه

۲. غ و ق: تا پیش بخت بازروم

۳. غ: ای دل غم‌کین

۴. غ: در صدر خواجه - ق: در پیش شاه

ای پسیک راستان خبر یار ما بگو^۱ احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
 ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
 گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
 بر این فقیر قصه آن محتشم^۲ بخوان با این گدا حکایت آن پادشا بگو
 هرکس که گفت خاک در دوست توتیاست^۳ گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
 جانها ز دام زلف چو بر خاک می فشاند بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو^۴
 آن می که در سبود دل صوفی به عشوه برد کی در قلدح کرشمه کند ساقیا بگو^۵
 آن کس که منع ما ز خرابات می کند گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
 جان پرور است^۶ قصه ارباب معرفت رمزی برو بی پرس و حدیثی بیا بگو

حافظ گرت به مجلس او راه می دهند

می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

۱. خ: خبر سرو ما بگو

۲. ق: نامه آن محتشم

۳. خ: خاک ره او نه توتیاست

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۵. ق: این بیت را ندارد.

۶. خ: هان بر در است

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

برهم چو می زد آن سر زلفین مشکبار

با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

و خانلری این دو بیت را نیز اضافه دارد:

در راه عشق فرق غنّ و فقیر نیست

ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو

مرغ چمن به مویه من دوش می گریست

آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو

و قزوینی نیز این بیت را اضافه دارد:

هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر

شاهانه ماجرای گناه گدا بگو



۳۹۹



ای خونبهای نفاقه چن خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
 نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام ای جان^۱ فدای شیوه چشم سیاه تو
 خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال از دل نیایدش که نویسد گناه تو
 آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
 با هر ستاره ای سرو کار است^۲ هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 یاران همنشین همه از هم جدا شدند ماایم و آستانه دولت پناه تو

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت

آتش زند به خرمن غم دود آه تو

۴۱۰

۴۰۰

۴۰۲

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا^۲
در رسوم^۳ شرع و حکمت با هزاران اختلاف
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست

زیست تاج و نگین از گوهر^۱ والای تو
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
سایه اندازد همای چتر گردن سای تو
نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می کند^۴

بر امید عفو جان بخش گنه بخشای تو^۵

۱. ش: تاج شاهی را فروغ از گوهر

۲. خ: اقبال گردد هر کجا

۳. ق: از رسوم

۴. خ: حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زند

۵. خ: جهان بخشای تو - ق: گنه فرسای تو

۴۰۵

۴۰۱

۳۹۷

به جان پیر خرابیات و حقّ صحبت او^۱ که نیست در سر ما^۲ جز هوای خدمت او
 بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است بیار باده که مستظهرم به همت او
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد که زد به خرمن ما آتش محبت او
 بیار باده که دوشم سروش عالم غیب^۳ نوید داد که عام است فیض رحمت او
 بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن به پای که معلوم نیست نیت او
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 نمی‌کند دل ما^۴ میل زهد و توبه ولی به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او
 مدام خرقة حافظ به باده در گرو است
 مگر ز خاک خرابیات بود طینت او^۵

۱. خ: حق نعمت او

۲. ق: در سر من

۳. ق: بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب

۴. ق: نمی‌کند دل من

۵. ق: بود فطرت او

۴۱۱

۴۰۲

۴۰۳

تاب بشفه می دهد طره مشکسای تو
 ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
 من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
 دولت عشق بین که چون از سر فخر و افتخار
 خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همنند
 شور و شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
 شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
 پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
 کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
 قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
 گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
 این همه نقش می زنم در طلب رضای تو^۱
 کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
 جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

خوش چمنی ست عارضت خاصه که در بهار حسن
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

۱. خ و ق: از جهت رضای تو

اشاره: خانلری دو بیت زیر را اضافه دارد و به نظر می رسد خواجه خود بینهای ۴ و ۵ را جایگزین این دو بیت کرده است:

عشق تو سرنیشت من راحت من رضای تو
 زود به سلطنت رسد هرکه بود گدای تو

مهر رخت سرنیشت من خاک دوت بهشت من
 دلن گدای عشق را گنج بود در آستین

۴۱۳

۴۰۳

۴۰۵

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
 ابروی دوست گوشه محراب دولت است
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک‌دار
 سلطان غم^۲ هر آنچه تواند بگو بکن
 کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست^۳
 ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
 آبی به روزنامه اعمال ما فشان
 آیا درین خیال که دارد گدای شهر

خوش حلقه‌ای ست لیک بدر نیست راه ازو
 آنجا بسای چهره و^۱ حاجت بخواه ازو
 کاینه‌ای ست جام جهان‌بین که آه ازو
 من برده‌ام به باده فروشان پناه ازو
 این دوده بین^۴ که نامه من شد سیاه ازو
 گویو بر فروز مشعله صبحگاه ازو
 بتوان مگر سترده^۵ حروف گناه ازو
 روزی بود که یاد کند پادشاه ازو

حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد^۶

خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو

۱. خ و ق: آنجا بمال چهره و

۲. خ: شیطان غم

۳. خ: صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق

۵. ق: باشد توان سترد

۶. ق: حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد

۴. ق: این دود بین

۴۰۶

۴۰۴

۳۹۸

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
 عمری ست تا دلت ز اسیران زلف ماست
 مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما
 تخم وفا و مهر درین کهنه کشتزار^۱
 ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
 شکل هلال هر سر مه می دهد نشان
 از ماه ابروان منت شرم باد رو
 غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
 کاینجا هزار نافه مشکین به نیم جو
 آنکه شود عیان که بود موسم^۲ درو
 از سیر اختران کهنسال و ماه نو^۳
 از افسر سیامک و ترک کلاه زُو

حافظ جناب پیرمغان مامن و فاست

درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

۱. خ و ق: کشته زار

۲. خ: که رسد موسم

۳. خ و ق: از سیر اختران کهن سیر و ماه نو

۴۱۴

۴۰۵

۴۰۶

گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌مدار کو
 هرگل نوز گل‌رخ‌ی یاد همی کند ولی
 مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست
 حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا
 شمع سحر ز خیرگی لاف^۱ ز عارض تو زد
 گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
 باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو
 گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
 ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
 دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو
 خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
 مُردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو

حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت است

از غنم روزگار دون طبع سخن گزار کو

۱. خ: خیز که شمع صبحدم لاف - ق: شمع سحرگهی اگر لاف

۴۱۲

۴۰۶

۴۰۴

مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو
 غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
 هلالی شد تنم زین غم که با طفرای مشکینش^۲
 رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هردم
 روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاری ست
 دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی
 تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و می ترسم

جهان پرفته خواهد شد ازین چشم و از آن ابرو^۱
 نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو
 که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
 هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
 که برطرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو
 که این را اینچنین چشم است و آن را آنچنان ابرو
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

۱. ق: جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

۲. ق: طفرائی ابرویش

۴۰۷

۴۰۷

۳۹۹

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بخسبیدی و^۱ خورشید دمید
تکیه بر اختر شبگرد مکن^۲ کاین عیار
گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک^۴
آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق
گوشوار دُر و لعل^۶ ارچه گران دارد گوش
چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفت با این همه از سابقه نومید مشو
تاج کاووس ربود و کمر^۳ کیخسرو
از فروغ^۵ تو به خورشید رسد صد پرتو
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

۱. ق: بخفتیدی و ۲. خ و ق: شب دزد مکن

۳. خ: تخت کاوس ببرد و کمر - ق: تاج کاووس ببرد و کمر

۴. خ: آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک

۶. خ و ق: گوشوار زر و لعل

۵. خ: کز چراغ تو - ق: از چراغ تو

۴۲۶

۴۰۸

۴۱۶

از خون دل^۱ نوشتم نزدیک دوست نامه
 هرچند کازمودم از وی نبود سودم
 دارم من از فراقش در دیده صد علامت
 پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتم
 گفتم ملامت آید گر گردد دوست گردهم^۲

إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةِ
 مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ
 لَيْسَتْ دُمُوعُ عَيْنِي هَذَا لَنَا الْعَلَامَةُ
 فِي بُغْدِهَا عَذَابٌ فِي قُرْبِهَا السَّلَامَةُ
 وَاللَّهِ مَا زَايَنَّا حُبًّا بِلَامَلَامَةِ

حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین
 حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ كَأْسًا مِنَ الْكِرَامَةِ

۱. خ: از سوز دل

۲. خ: گرد کورت گردهم

۴۲۷

۴۰۹

۴۱۷

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه
 خرد که قید مجانین عشق می فرمود
 به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی
 به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد
 مرا به دور لب دوست هست پیمانی
 بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
 چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت
 من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش

مرا ز خال تو^۱ با حال خویش پروانه
 به بوی حلقه زلف تو^۲ گشت دیوانه
 ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
 هزار جان گرامی فدای جانانه
 که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
 بغیر خال سیاهش که دید به دانه
 فسون ما بر او گشته است افسانه
 نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

۱. ق: مرا ز حال تو

۲. ق: به بوی سنبل زلف تو

۴۱۶

۴۱۰

۴۰۸

خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
 دلیل راه شوای طایر خجسته لقا
 منم که بی تو نفس می کشم^۱ زهی خجلت
 به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است
 ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر
 به عشق روی تو روزی که از جهان بروم

که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 مگر تو عفو کنی ورنه نیست^۲ عذر گناه
 هلال را به کنار شفق^۳ کنید نگاه
 سپیده دم که صبا چاک زد^۴ شعار سیاه
 ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه

مده به خاطر نازک ملالت از من راه^۵

که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

۱. خ: بی تو نفس می زنم

۲. ق: ورنه چیست

۳. ق: هلال را ز کنار افق

۵. خ و ق: از من زود

۴. خ: که هوا چاک زد

۴۲۵

۴۱۱

۴۱۵

دامن‌کشان همی شد در شرب زرکشیده
از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده
لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک
آن لعل دلکشش بین وان خنده دل آشوب
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
زنهار تا توانی اهل نظر میازار
تا کی کشم عتیت از چشم دلفریت

صد ماهروز رشکش جیب قصب دریده
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
رویی لطیف دلکش^۱ چشمی خوش کشیده
وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده
یاران چه چاره سازیم^۲ با این دل رمیده
دنیا وفاندارد ای نور هر دو دیده^۳
روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده^۴

گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ
باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

۱. ق: لطیف زیبا

۲. ق: چاره سازم

۳. خ: ای یار برگزیده

۴. خ: ای نور هر دو دیده

اشاره: قزوینی این بیت را بعد از تخلص اضافه دارد:

بس شکر باز گویم در بستگی خوابجه

گر اوفتد به دستم آن میوه رسیده

۴۲۱

۴۱۲

۴۱۳

در سَرایِ مغان رفته بود و آب زده
 سیوکشان همه در بندگیش بسته کمر
 خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
 ز شور و عریبه شاهدان شیرین کار
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
 سلام کردم و بامن به روی خندان گفت
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رأی
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
 ولی ز ترک گله چتر بر سحاب زده
 ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده
 شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
 عذار مغبجگان راه آفتاب زده
 شکسته کسمه و برگ گل گلاب زده
 که ای خمارکش مفلس شراب زده
 ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 که خفته‌ای^۱ تو در آغوش بخت خواب زده

بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم
 هزار صف ز دعا‌های مستجاب زده

۱. خ: چه خفته‌ای

اشاره: خاتلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

فلک جتیه کش شاه‌نصره‌الدین است

و قزوینی بیت زیر را نیز اضافه دارد:

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت

بیا بین ملکش دست در رکاب زده

ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب‌زده

۴۲۳

۴۱۳

۴۱۴

دوش رفتم به در می‌کده خواب‌آلوده
آمد افسوس‌کنان مغبجه باده‌فروش
شست و شویی کن و آنکه^۱ به خرابات خرام
به هوای^۲ لب شیرین ده‌نان^۳ چند کنی
به طهارت گذران منزل پیری و مکن
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
گفتم ای جان جهان^۴ دفتر گل عیبی نیست

خرقه تردامن و سجاده شراب‌آلوده
گفت بیدار شوای رهرو خواب‌آلوده
تا نگردد ز تو این دیر خراب‌آلوده
جوهر روح به یاقوت مذاب‌آلوده
خلعت شیب چو تشریف شباب‌آلوده
که صفایی ندهد آب تراب‌آلوده
غرقه گشتند و نگشتند به آب‌آلوده
که شود فصل بهار از می ناب‌آلوده

گفت حافظ برو^۵ و نکته به یاران مفروش
آه ازین لطف به انواع عتاب‌آلوده

۱. خ: بکن آنکه

۴. خ: جان و جهان

۲. خ: در هوای

۵. خ و ق: گفت حافظ لغز

۳. خ: شیرین پسران

۴۲۸

۴۱۴

۴۱۸

سحرگاهان که مخمور شبانه
 نهادم عقل را ره توشه از می
 نگار می فروشم عشوه ای داد
 ز ساقی کمان برو شنیدم
 نبندی زان میان طرفی کمروار
 برو این دام بر مرغی دگر نه
 ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
 که بندگان طرف وصل از حسن شاهی
 بده کشتی می تا خوش برآیم^۲

گرفتم باده بسا چنگ و چغانه
 ز شهر هستی اش کردم روانه
 که ایمن گشتم از مکر زمانه
 که ای تیر ملامت را نشانه
 اگر خود را ببینی در میانه
 که عنقا را بلند است آشیانه
 خیال آب و گل در ره بهانه
 که با خود عشق بازداودانه^۱
 ازین دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معماییست حافظ
 که تحقیقش فسون است و فسانه

۴۱۷

۴۱۵

۴۰۹

عیشم مدام است از لعل دلخواه
 ای بخت سرکش تنگش به برکش
 ما را به رندی افسانه کردند
 از دست زاهد کردیم توبه
 جانا چه گویم شرح فراق
 کافر مبیناد این غم که دیده‌ست

کارم به کام است الحمد لله
 گه جام زرکش گه لعل دلخواه
 پیران جاهل شیخان گمراه
 وز فعل عابد استغفرالله
 چشمی و صد نم جانی و صد آه
 از قامت سرو از عارضت ماه

شوق لب برد از یاد حافظ

درس شبانه ورد سحرگاه

۴۱۸

۴۱۶

۴۱۰

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
 من رند و عاشق در موسم گل^۱
 آیین تقوی ما نیز دانیم^۲
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
 مهر تو عکسی بر ما نیفکند
 الضُّبُرُ مُرٌّ وَالْمُتُّرُ فَنَانِ
 گردن نهادیم، الحُکْمُ لِلَّهِ
 آنگاه توبه استغفرالله^۳
 لیکن چه چاره با بخت گمراه
 یا جام باده یا قصه کوتاه
 آیینه رو یا آه از دلت آه
 یالیتِ شمری خَتَامُ الْقَاهِ

حافظ چه نالی گر وصل خواهی
 خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

۱. خ و ق: من رند و عاشق آنگاه توبه

۲. خ و ق: استغفرالله استغفرالله

۳. خ: من نیز دانم

۴۲۰

۴۱۷

۴۱۲

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
 زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
 شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
 سخت رمز دهان گفت و کمر سر میان
 نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی
 هرکس از مهره مهر تو به نقشی مشغول

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
 اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه
 قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه
 وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه
 بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه
 عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
 خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

۴۱۹

۴۱۸

۴۱۱

وصال او ز عمر جاودان به
 به شمشیرم زد و با کس نگفتم
 شبی می‌گفت چشم کس ندیده‌ست
 دلا دایم گدای کوی او باش
 به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای^۱
 به داغ بستگی مردن برین^۲ در
 گلی کان پایمال سرو ما گشت
 خدا را از طیب من بپرسید
 جوانا سر متاب از پند پیران
 اگرچه زنده رود آب حیات است

خداوندا مرا آن ده که آن به
 که راز دوست از دشمن نهان به
 ز مروارید گوشم در جهان به
 به حکم آنکه دولت جاودان به
 که این سیب زنج زان بوستان به
 به جان او که از ملک جهان به
 بود خاکش ز خون ارغوان به
 که آخر کی شود این ناتوان به
 که رأی پیر از بخت جوان به
 ولی شیراز ما از اصفهان به^۳

سخن اندر دهان دوست شگر^۴
 ولیکن گفته حافظ از آن به

۱. ق: مفرما

۲. خ: درین

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: دوست گوهر

۴۳۶

۴۱۹

۴۲۷

آن غالیه خط‌گر سوی ما نامه‌نوشتی
هرچند که هجران ثمر وصل برآرد
آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
در مصطفی عشق تسنعم نتوان کرد
تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
تا کسی غم دنیای دنی^۲ ای دل دانا
آلودگی خرقه خرابی جهان است

گردون ورق هستی ما درنوشتی
دهقان جهان کاش که این^۱ تخم نکشتی
یاری ست چو حور و سرایی چو بهشتی
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی^۲
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
کوراهروی اهل دلی پاک سرشتی

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ

تقدیر چنین بود^۴ چه کردی که نهشتی

۱. خ: کاج که این

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. خ: غم دینی دنی

۴. خ: تقدیر چنین است

۴۶۹

۴۲۰

۴۶۰

أَتَتْ رَوَائِحُ رَنْدِ الْجَمِيِّ وَزَادَ غَرَامِي
 پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
 بیا به شام غریبان و آب دیده من بین
 إِذَا تَغَرَّدَ عَنْ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرٌ خَيْرٌ
 بسی نماند که روز فراق یار سرآید
 خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت
 بَعِدْتُ مِنْكَ وَقَدْ صِرْتُ ذَائِباً كَهَلَالٍ
 و آن دُعِیْتُ بِخُلْدٍ وَصِرْتُ نَاقِضَ عَهْدٍ
 امید هست که زودت به بخت نیک ببینم

فَدَايَ خَاكٍ فِي دُوسْتِ بَادِ جَانِ گَرَامِي
 مَنِ الْمُبْلَغُ عَنِّي إِلَى سَعَادَ سَلَامِي
 به سان باده صافی در آبگینه شامی
 فَلَا تَفَرَّدْ عَنْ رُوضِهَا أَنْيُنُ حَمَامِي
 رَأَيْتُ مِنْ هَضْبَاتِ الْجَمِيِّ قِبَابَ خِيَامِ
 قَدِمْتُ خَيْرٌ قُدُومِ نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامِ
 اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
 فَمَا تَطِيبُ نَفْسِي وَمَا اسْتَطَابَ مَنَامِي
 تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

چو سلک دُر خوشاب است شعر نغز تو حافظ

که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

۴۷۲

۴۲۱

۴۶۳

أَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ
 خَانِ بْنِ خَانَ وَ شَهْنشَاهِ شَهْنشَاهِ نَزَادِ
 دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد
 برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست
 ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
 جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
 گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم
 از گل پارسایام غنچه عیشی نشکفت
 سر عاشق که نه خاک در معشوق بود

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی^۱
 آن که می زید اگر جان جهانش خوانی
 مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
 بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
 دولت احمدی و معجزه سبجانی
 چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
 بُعد منزل نبود در سفر روحانی
 حبذا دجله بغداد و می ریحانی
 کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
 تا کند حافظ^۲ از او دیده دل نورانی

۴۲۰

۴۲۲

۴۲۴

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای
 آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای
 از دامن تو دست ندارند عاشقان
 پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
 از چشم زخم خلق^۱ مبادت گزند از آنک
 در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای
 منعم کنی ز عشق^۲ وی ای مفتی زمان
 معذور دارم که تو او را ندیده‌ای
 آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
 بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

۲. ق: منعم مکن ز عشق

۱. خ: از چشم بخت خویش

۴۸۷

۴۲۳

۴۷۸

ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
دست از مس‌وجود چو مردان ره بشوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
گر نور عشق حق به دل و جان افتد
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
از پای تا سرت همه نور خدا شود
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
آنکه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
بالله کز آفتاب فلک خویر شوی
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی^۱

گر در سرت هوای وصال است حافظا
باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

۴۹۳

۴۲۴

۴۸۴

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
 ای درد توام درمان در بستر ناکامی
 مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
 ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
 دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
 در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
 فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
 دیشب گله زلفش^۱ با باد همی کردم
 صد باد صبا اینجا^۲ با سلسله می رقصند
 یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
 زمین دایره مینا خونین جگرم می ده

دل بی تو به جان آمد وقت است که بازایی
 وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
 شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی
 دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
 کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
 گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
 این است حریف ای دل تا باد نپیمایی
 رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
 تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
 شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

۱. خ: دیشب گله زلفت

۲. خ: صد باد صبا آنجا

۴۸۹

۴۲۵

۴۸۰

ای در رخ تو پیدای انوار پادشاهی
 کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حشمت سلیمان^۱ هرکس که شک نماید
 بازار چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 گر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت^۲
 کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمری ست پادشاه کز می تهی ست جام
 دامن دلت ببخشد بر اشک شب نشینان^۳
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
 صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی
 ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 یاقوت سرخ رو را بخشد رنگ کاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی^۴
 تعمیذ جان‌فزایی افسون عمرگاهی
 تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی
 اینک ز بنده دعوی وز محاسب گواهی
 گر حال ما بپرسی^۵ از باد صبحگاهی
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

حافظ چو پادشاهت گهگاه می‌برد نام
 رنجش ز بخت منما بازارا به عذرخواهی

۱. ق: در حکمت سلیمان
 ۴. خ و ق: بر عجز شب‌نشینان

۲. خ: از کبریای عزت
 ۵. خ: گر حال من بپرسی - ق: گر حال بنده بپرسی.

۳. خ: از صدمه تباهی

۴۵۸

۴۲۶

۴۴۹

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
ور خود از گوهر جمشید^۱ و فریدون باشی
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی
چند و چنه از غم ایام جگرخون باشی

حافظ از غصه مکن ناله^۲ که گر شعر این است

هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

۱. ق: از تخمه جمشید

۲. خ و ق: حافظ از فقر مکن ناله

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند که مصراع اول آن در غزلی دیگر آمده است و به نظر می رسد مصراع دوم آن ساخته دست کاتبان باشد:

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

۴۸۲

۴۲۷

۴۷۳

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی
 چوگان حکم^۱ در کف و گویی نمی‌زنی
 این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا
 در آستین جان تو^۲ صد نافه مَدْرَج است
 مشکین از آن نشد دم خُلقت که چون صبا
 ترسم کزین چمن نبری آستین گل
 ساغر لطیف و پر می^۳ و می افکنی به خاک

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
 باز ظفر به دست و^۴ شکاری نمی‌کنی
 در کار رنگ و روی نگاری^۵ نمی‌کنی
 وان را فدای طَرّه یاری نمی‌کنی
 بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی
 کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی
 واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست^۶

گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی

۱. خ: چوگان کام
 ۴. خ: در آستین کام تو

۲. خ: بازی چنین به دست و
 ۵. ق: ساغر لطیف و دلکش و

۳. ق: رنگ و بوی نگاری
 ۶. ق: بندگی پادشاه وقت

۴۹۴

۴۲۸

۴۸۵

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدرآیی
 هش دار که گر وسوسه^۱ نفس کنی گوش
 شاید که به آبی فلکت دست نگیرد
 جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
 چندان چو صبا^۲ بر تو گمارم دم همت
 در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد
 بر رهگذرت بسته ام^۳ از دیده دوصد جوی

هر جا که روی زود پشیمان بدرآیی
 آدم صفت از روضه^۴ رضوان بدرآیی
 گر تشنه لب از چشمه^۵ حیوان بدرآیی
 باشد که چو خورشید درخشان بدرآیی
 کز غنچه چو گل خرم و خندان بدرآیی
 وقت است که همچون مه تابان بدرآیی
 تا بو که تو چون سرو خرامان بدرآیی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه روی

باز آید و از کلبه^۶ احزان بدرآیی

۱. ق: وسوسه عقل

۲. خ: تاکی چو صبا

۳. خ: بر خاک درت بسته ام

۴۳۴

۴۲۹



ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
گر جان به تن ببینی مشغول کار او شو
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
تا علم و عقل^۵ ببینی بی معرفت نشینی
در آستان جانان از آسمان میندیش
خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد
وانگه برو که رستی از نیستی به هستی^۱
هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی^۲
آری طریق رندی^۳ چالاکی است و چستی
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی^۴
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی^۶
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
ای کـوته‌آستینان تا کی درازدستی

۱. خ: این بیت را ندارد.

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ و ق: آری طریق دولت

۴. ق: بهتر ز تندرستی

۵. خ و ق: تا فضل و عقل

۶. خ: مبین و رستی

۴۳۷

۴۳۰

۴۲۸

ای قَصْصُهُ بهشت ز کویت حکایتی
 انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
 هر پاره از دل من و از غَصْصُهُ قصه‌ای
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 در آرزوی خاک در دوست^۴ سوختم
 در آتش ار خیال رخس دست می دهد
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت^۵

شرح جمال حور ز رویت روایتی
 آب^۱ خضر ز نوش لبانت^۲ کنایتی
 هر سطری^۳ از خصال تو وز رحمت آیتی
 گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 ساقی بسا که نیست ز دوزخ شکایتی
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

دانی مراد حافظ از این درد و غَصْصُهُ چیست
 از تو کورشمه‌ای و ز خسرو عنایتی

۱. خ: و آب

۲. خ: نوش دهانت

۳. خ: هر شطری

۴. خ و ق: در بار

۵. خ: ز دست رفت

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

بوی دل کباب من آفاق را گرفت

این آتش درون بکند هم سرایتی

۴۲۲

۴۳۱

۴۱۹

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
 ساعتی ناز مفرمای و^۱ بگردان عادت
 پیش بالای تو میرم^۲ چه به صلح و چه به جنگ
 آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل
 آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
 زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
 چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
 که به هر حال برارنده ناز آمده‌ای
 چشم بد دور که بس شعبده باز^۳ آمده‌ای
 کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
 مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است

مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

۱. ق: ناز مفرما و

۲. خ: پیش بالای تو نام

۳. خ: که خوش شعبده باز

۴۳۳

۴۳۲

۴۲۵

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
گوی خوبی بردی از خوبان خلج شاد باش
هرکسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت
خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه
باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف

لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب^۱ انداختی
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
سایه دولت برین گنج خراب انداختی
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

۱. خ: حالیا بی رنگ نقشی خود بر آب

اشاره: خانلری و قزوینی سه بیت زیر را اضافه دارند:

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را

و خانلری علاوه بر سه بیت یاد شده، بیت زیر را نیز اضافه دارد:

طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن

تنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

کاندرین شغلم به امید ثواب انداختی

۴۵۳

۴۳۳

۴۴۴

ای که دایم به خویش مغروری گر ترا عشق نیست معذوری
 گردد دیوانگان عشق مگرد که به عقل عقیله مشهوری
 مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری
 روی زرد است و آه دردآلود عاشقان را گواه رنجوری^۱
 بگذر از نام ننگ خود حافظ
 ساغری می طلب^۲ که مخموری

۱. خ و ق: عاشقان را دوی رنجوری

۲. خ و ق: ساغر می طلب

۴۸۰

۴۳۴

۴۷۱

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
 دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
 درد ما را که^۲ توان برد به یک گوشه چشم
 دیده ما که به امید^۳ تو دریاست چرا
 نقل هر جور که از خُلق کریمت کردند
 بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد

سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
 قصد این قوم خطا باشد^۱ هان تا نکنی
 شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی
 قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
 که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

۱. خ: قوم خطر باشد

۲. خ و ق: رنج ما را که

۳. خ و ق: دیده ما چو به امید

۴۴۸

۴۳۵

۴۳۹

ای که در کوی خرابات مقامی داری
 ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز
 ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
 بسوی جان از لب خندان قدح می‌شوم
 نامی از می‌طلبید^۱ از تو غریبی چه شود
 خال سرسبز تو خوش دانه عیشی ست ولی
 چون به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود

جم وقت خودی ار دست به جامی داری
 فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
 گر از آن یار سفرکرده پیامی داری
 بشنوای خواجه اگر زانکه مشامی داری
 تویی امروز درین شهر که نامی داری
 برکنار چمنش وه که چه دامی داری
 می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری^۲

بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود^۳

تو که چون حافظ شب‌خیز غلامی داری

۱. ق: نام نیک از طلبید

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: حارس جان خواهد بود

۴۴۹

۴۳۶

۴۴۰

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری
 تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب
 دل ربودی و^۲ بحل کردم‌ت ای جان لیکن
 ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشتند
 ای مگس عرصه سیمغ^۳ نه جولانگه تست
 تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم

بندگان را^۱ ز بسر خویش جدا می‌داری
 به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
 به ازین‌دار نگاهش که مرا می‌داری
 ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری
 عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
 از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار^۴

سمی نابرده چه امید^۵ عطا می‌داری

۱. ق: عاشقان را

۲. ق: دل ببرد و

۳. خ و ق: ای مگس حضرت سیمغ

۴. خ و ق: حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند

۵. خ: کار ناکرده چه امید

۴۶۶

۴۳۷

۴۵۷

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
 چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم
 چون مصلحت‌اندیشی دور است ز درویشی
 من حال دل زاهد^۲ با خلق نخواهم گفت
 تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست
 از هم‌چو تو دل‌داری دل برنکنم آری

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
 در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
 هم سینه پرآتش به هم^۱ دیده پرآب اولی
 کاین قصه^۳ اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

چون پیرشدی حافظ از می‌کده بیرون شو^۴

مستی و هوسناکی^۵ در عهد شباب اولی

۱. ق: هم سینه پر از آتش هم
 ۲. ق: بیرون آ - ق: بیرون آی
 ۳. ق: این قصه

۴. ق: من حالت زاهد را
 ۵. خ و ق: رندی و هوسناکی

۴۳۵

۴۳۸

۴۲۶

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
 عاشق شوارنه روزی کار جهان سرآید
 در مجلس مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت^۱
 سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
 در گوشه سلامت مستور چون توان بود
 آن روز دیده بودم این فتنه‌ها^۲ که برخاست
 تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 با کافران چه کارت گربت نمی‌پرستی
 تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی
 تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی
 کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
 عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
 چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

۱. ق: دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

۲. خ: آن فتنه‌ها

اشاره: از این غزل و غزلی دیگر با همین ردیف و قافیه در نسخه خانلری یک غزل ده بینی ساخته شده که در مجموع، مطلع آن غزل و بیت‌های ۳، ۴ و ۷ این غزل در متن چاپ خانلری حذف شده است.

۴۴۲

۴۳۹

۴۳۳

به جان او که گرم دسترس به جان بودی
 به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است
 بگفتمی که بها چیست خاک پایش را
 به بندگی قدش سرو معترف گشتی
 اگر دلم نشدی پایند طرّه او
 در آمدی ز دم کاشکی چو لمعه نور^۲
 کـمینه پیشکش بـندگانش آن بودی
 به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
 گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
 کی ام قرار^۱ در این تیره خاکدان بودی
 که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

۴۹۱

۴۴۰

۴۸۲

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی
مرا که از رخ او ماه در شبستان است
زهی خیال که منشور^۱ عشق‌بازی من
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت
مک‌در است دل آتش به خرقه خواهم زد
زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند^۲
به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
کجا بود به فروغ ستاره پروایی
از آن کمانچه ابرو رسد به طغرای
در آرزوی سر و چشم مجلس آرای
بیا بین که کرامی کند تماشایی
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
که حیف باشد ازو غیر او تمنّایی
عجب مدار سری اوفتاده در پایی
که می‌رویم به داغ بلند بالایی

گهر ز شوق^۳ برآرند ماهیان به نثار

اگر سفینه حافظ رسد به دریایی^۴

۱. ق: امید هست که منشور

۲. ق: ز غمزه تیغ زنند

۳. خ و ق: دُر ز شوق

۴. خ: حافظ بری به دریایی

۴۸۱

۴۴۱

۴۷۲

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
 آخر الامر گلِ کوزه گران خواهی شد
 گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیاهات
 خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
 حالیا فکر سبک کن که پر از باده کنی
 عیش با آدمیی چند پریزاده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 نظری گر سوی^۱ فرهاد ذل افتاده کنی
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 کار خود گر به خدا بازگذاری^۲ حافظ
 ای بسا عیش که با بخت خند داده کنی

۱. خ و ق: گر نگاهی سوی

۲. خ و ق: به کرم بازگذاری

اشاره: بیت زیر در چاپ قزوینی بعد از تخلص آمده ولی در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار ایشان) نیامده است.

• که جهان پیر سمن و موسن آزاده کنی

ای صبا بتدگی خواجه جلال‌الدین کن

۴۳۰

۴۴۲

۴۲۲

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
 ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
 چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو
 خزینه‌داری میراث خوارگان کفر است
 چو هست آب حیات به دست تشنه ممیر
 زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
 شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داشت^۲
 نوشته‌اند بر ایوان جنة المأوی
 سخا نماند سخن طی کنم بیا ساقی^۴

علاج کی کنمت آخر الدواء الکئی
 که می‌رسند ز پی رهنان بهمن و دی
 منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی
 به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
 فلا تَمُتْ وَ مِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ^۱
 مجوز سفله مرؤت که شیئه لاشی
 ز تخت جم سختی مانده است و افسر کی^۳
 که هر که عشوه دنیا خرید وای به وی
 بیار باده به شادی روح حاتم طی^۵

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
 پیاله گیر و کرم ورز والضمان غلی

۱. ق: این بیت را ندارد.

۲. ق: کی ثباتی داد

۳. خ: این بیت را ندارد.

۴. خ و ق: طی کنم شراب کجاست

۵. خ و ق: بده به شادی روح و روان حاتم طی

۴۶۴

۴۴۳

۴۵۵

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
 در وهم می‌نگنجد کاندرا تصور عقل
 شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو ما را
 آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی
 چون من خیال رویت جانا به خواب بینم
 رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت

خوش باش زانکه نبود این هر دو را زوالی^۱
 آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
 روزی به کام خاطر روزی شود وصالی^۲
 وان دم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
 کز خواب می‌نیند چشمم بجز خیالی
 شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
 زین بیشتر ببااید بر هجرت احتمالی

۱. خ: این حسن را زوالی

۲. خ و ق: هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی

۴۸۶

۴۴۴

۴۷۷

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
 خوش وقت بوریای گدایی^۱ و خواب امن
 جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
 این قصه عجب شنو از بخت واژگون
 چشمت به غمزه^۲ خانه مردم خراب کرد
 دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

می خواند دوش درس مقامات معنوی
 تا از درخت نکته توحید بشنوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی^۳
 ز نهار دل میند در اسباب دنیوی
 ما را بکشت یار به انفس عیسوی
 مخموریت مباد که خوش مست می روی
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد

کاشفته گشت طره دستار مولوی

۱. ف: بوریای و گدایی

۲. خ: روزی اورنگ خسروی

۳. خ: چشمت به عشوه

۴۴۷

۴۴۵

۴۳۸

بیا با ما مَورز این کینه‌داری که حق صحبت دیرینه داری
 نصیحت گوش کن کاین دُر بسی به از آن گوهر که در گنجینه داری
 ولیکن کی نمایی رخ به رندان توکز خورشید و مه آینه داری
 بد رندان مگو ای شیخ و هشدار که با مهر خدایی^۱ کینه داری
 نمی‌ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری
 به فریاد خمار مفلسان رس خدا را گرامی دوشینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
 به قرآنی که اندر سینه داری

۴۴۵

۴۴۶

۴۳۶

ترا که هرچه مراد است در جهان داری
 بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
 بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام
 بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک
 میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
 مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما
 به اختیارت اگر صدهزار تیر جفاست
 بکش جفای رقیبان مدام و خوشدل باش^۴
 وصال دوست^۵ گرت دست می دهد یکدم

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
 که حکم بر سر آزادگان روان داری
 علی الخصوص در آن دم^۱ که سرگران داری
 سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
 میان مجمع خویان کنی میان داری
 بکن هرآنچه^۲ توانی که جای آن داری
 به قصد جان من^۳ خسته در کمان داری
 که سهل باشد اگر یار مهربان داری
 برو که هرچه مراد است در جهان داری

چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ
 چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

۱. خ: در این دم

۲. ق: مکن هر آنچه

۳. خ: به قصد خون من

۵. خ و ق: به وصل دوست

۴. خ و ق: مدام و جور حسود

تو مگر بر لب جویی به هوس نشینی^۱
 عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار^۲
 سخنی بی غرض^۳ از بنده مخلص بشنو
 نازنینی چو تو^۴ پاکیزه دل و پاک نهاد
 حیفم آید که خرامی به تماشای چمن^۵
 به خدایی که تویی بنده بگزیده او
 ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد
 گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست
 صبر بر جور رقبت چه کنم گر نکنم
 شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست

سبیل این اشک روان صبر دل^۷ حافظ برد

بَلِّغِ الطَّائِفَةَ يَا مُقَلَّةَ عَيْنِي بَيْنِي

۲. ق: که نشستی با خار

۱. خ و ق: تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی

۳. خ: سخن بی غرض

۴. خ: پارسایی چو تو

۵. ق: باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست

۶. خ: بی دلی سهل اگر از بی نبود بی دینی

۷. ق: صبر و دل

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را بعد از تخلص اضافه دارند:

تو بدین نازکی و دلکشی ای سایه ناز

لایق یزمنگه خواجه جلال الدینی

۴۳۴

۴۴۸

۴۴۳

چو سرواگر بخرامی دمی به گلزاری
 ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشویی
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب
 نثار خاک رخت نقد جان من هر چند
 دلا همیشه مزن لاف زلف^۱ دلبندان
 سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار
 خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
 ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
 که در پی است ز هرسویت آه بیداری
 که نیست نقد روان را بر تو مقداری
 چو تیره رأی شوی^۲ کی گشایدت کاری
 دلم گرفت و نبود دل گرفتاری^۳
 چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای
 به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

۱. مخ: مزن راه زلف

۲. مخ: تیره رای شدی

۳. ق: نبودت غم گرفتاری

۴۴۱

۴۴۹

۴۳۲

چه بودی ار دل آن ماه^۱ مهربان بودی که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
 گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز سریر عزتم آن خاک آستان بودی
 خیال گر نشدی سد آب دیده من هزار چشمه به هر گوشه‌ای روان بودی^۲
 به خواب نیز نمی‌بینم چه جای وصال چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی^۳
 بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
 برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب گرش نشان امان از بد زمان بودی
 ز پرده کاش^۴ برون آمدی چو قطره اشک که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

اگر نه دایره عشق راه بر بستی
 چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

۱. خ: دل آن یار

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: ز پرده کاج

۴۵۱

۴۵۰

۴۴۲

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
 در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
 آن کس که اوفتاد و خدایش^۱ گرفت دست
 ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی
 در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
 سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج^۲
 یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
 نیل مراد بر حسب فکر و همت است

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
 اقرار بستندی کن و اظهار چاکری
 گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
 تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
 آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
 درویش و امن خاطر و گنج قلندری
 ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
 از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

۴۹۰

۴۵۱

۴۸۱

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
 دل که آینه شاهی ست غباری دارد
 کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش^۱
 کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
 جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر^۲
 سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
 نرگس ار لاف زد از شکیوه چشم تو مرنج
 سر این نکته مگر^۳ شمع برآرد به زبان
 این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
 از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی
 که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی
 گشته هر گوشه^۲ چشم از غم دل دریایی
 در کنارم^۳ بـ نشانند سـهی بالایی
 کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی
 نروند اهل نظر از پی نایبانی
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
 بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
 آه اگر از پی امروز بود فردایی

۱. ق: صنم باده فروش

۲. خ و ق: گشت هر گوشه

۳. ق: به دامن که مگر

۴. خ: برکنارم

۵. ق: شرح این قصه مگر

۴۷۷

۴۵۲

۴۶۸

دو یار زیرک^۱ و از بادۀ کهن دومی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 هر آن که^۲ کنج قناعت به گنج دنیا داد
 بیا که رونق این^۳ کارخانه کم نشود
 بین در آینه جام نقشبندی غیب
 ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
 ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
 به صبر کوش توای دل که حق رها نکند

فراغت و کتابی و گوشۀ چمنی
 اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
 به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
 که کس به یاد ندارد چنین عجب زمی
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی^۴
 چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

۱. خ: دو یار نازک؛ خانلری در این بیت «دو یار نازک» را بر «دو یار زیرک» ترجیح می دهد و در توجیه نظر خود استدلال می کند که حافظ در جاهای دیگر هم برای یار و معشوق، صفت نازک را آورده است. ایشان توجه نکرده اند که در این بیت، غرض از «یار» آن معشوق نازک و لطیف اندام نیست؛ بلکه منظور از دو یار در بیت یاد شده «دو دوست همدل و همفکر» است.

۴. ق: رنگ نشترنی

۳. خ: که فسحت این

۲. خ: که هرکه

۴۳۹

۴۵۳

۴۳۰

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
 تعبیر رفت^۱ یار سفر کرده می‌رسد
 ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من
 خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش
 فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست
 آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
 کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
 خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
 آن کو ترا به سنگدلی گشت رهنمون^۳

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
 ای کاش^۲ هرچه زودتر از در درآمدی
 کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
 تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
 آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
 هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
 مظلومی ار شبی به در داور آمدی
 دریادلی بجوی دلیری سرآمدی
 ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

گر دیگری به شیوه حافظ زدی قلم
 مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

۱. غ: تعبیر چیست

۲. غ و ق: ای کاج

۳. غ و ق: کرد رهنمون

۴۶۵

۴۵۴

۴۵۶

رفتم به باغ تاکه بچینم سحرگلی^۱ آمد به گوش ناگهم آواز بلبل
 مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا و ندر چمن فکنده ز فریاد غلفلی
 می گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
 گل یار خار گشته و بلبل قرین گل^۲ این را تغیری نه و آن را تبدلی^۳
 چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
 بس گل شکفته می شود این باغ را ولی کس بی بلای خار نچیده ست ازو گلی

حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ^۴
 دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

۲. خ و ق: یار حسن گشته و بلبل قرین عشق

۱. خ و ق: رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی

۴. خ: امید فرج زین مدار کون

۳. ق: آن را تفضلی نه و این را تبدلی

۴۵۰

۴۵۵

۴۴۱

روزگاری ست که ما را نگران می‌داری
 گوشه چشم رضایی به منت باز نشد
 نه گل از دست غمت رُست و نه بلبل در باغ^۱
 ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهر نگار
 ای که در دلق ملّمع طلبی ذوق حضور^۲
 چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ
 دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن
 گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
 پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
 کیسه سیم و زرت پاک باید پرداخت

مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
 این چنین عزّت صاحب‌نظران می‌داری
 همه را نعره زنان جامه‌دران می‌داری
 دست درخسون دل پرهنران می‌داری
 چشم سیری^۳ عجب از بی‌بصران^۴ می‌داری
 سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری
 که من سوخته دل را تو بر آن می‌داری^۵
 تو تمنّا ز گل کوزه گران می‌داری
 طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
 زین تمنّا^۶ که تو از سیمبران می‌داری^۷

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ

چه توقع ز جهان گذران می‌داری

۱. خ: تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند

۳. خ و ق: چشم سری

۴. خ و ق: بی‌خبران

۶. ق: این طمع‌ها

۲. ق: طلبی نقد حضور

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷. خ: این بیت را در متن ندارد.

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی

که در چاپ خانلری، «گنه ماست همه» آمده است.

عاشقی گفت که تو پنده بر آن می‌داری

۴۶۷

۴۵۶

۴۵۸

زان می عشق کز و پخته شود هر خامی
 روزها رفت که دست من مسکین نگرفت
 روزه هرچند که مهمان عزیز است ای دل
 مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
 گله از زاهد بدخون کنم رسم این است
 یار من چون بخرامد^۲ به تماشای چمن
 آن حریفی که شب و روز می صاف کشد

گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
 زلف شمشاد قدی^۱ ساعد سیم اندامی
 صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
 که نهاده ست به هر مجلس وعظی دامی
 که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
 برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
 بود آيا که کند یاد ز دُر دآشامی

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد

کام دشوار به دست آوری از خودکامی

۱. خ: ساق شمشاد قدی

۲. خ: یار من گر بخرامد

۴۷۱

۴۵۷

۴۶۲

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
 دلم گرفت ز سالوس و طیل زیر گلیم
 حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل
 طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد
 قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 بیا که وقت‌شناسان دوکون بفروشدند
 دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
 نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر^۳ رحمت‌دوست
 بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده‌هاست
 چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس

کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
 خوش آنکه بر در^۱ میخانه برکشم علمی^۲
 پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
 برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
 چو شب‌نمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقمی
 به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
 اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
 به کشتزار^۴ جگرتشنگان نداد نمی
 ز مال وقف نبینی به نام من درمی
 که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست

جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

۱. خ و ق: به آنکه بر در

۲. خ: برکنم علمی

۳. ق: نمی‌کنم گله‌ای لبیک ابر

۴. ق: کشته زار



۴۵۸



ز کوی یار می‌آید نسیم بباد نوروزی
 چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
 سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می‌لعل است
 چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست
 می‌دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست^۳
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
 که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
 که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی^۱
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی^۲
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 کلاه سروری آن است کزین ترک بردوزی
 که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی^۴

به بستان شو که از دامن غبار غم بيفشانی^۵

به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی

۱. خ: این بیت را ندارد.

۲. خ: این بیت را ندارد.

۳. خ: جویبار از چیست

۴. خ: این بیت را ندارد

۵. خ: به بستان شو که از بلبل رموز عشق‌گیری یاد

اشاره: این غزل در نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی)، هشت بیت است ولی در نسخه چاپی وی چهارده بیت می‌باشد که سه بیت از

فش بیت افزوده قزوینی در متن و سه بیت آن را در پاورقی آوردیم

که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
 ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
 چیش صبح‌خیزان راست روز فتح و فیروزی

می‌اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
 نه حافظ می‌کند تنها دهای خواجه تورانشاه
 چنانیش پارسایان راست محراب دل و دیده

۴۵۹

۴۵۹

۴۵۰

زین خوش رقم^۱ که برگل رخسار می‌کشی
 اشک حرم نشین نهانخانه مرا
 کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف
 با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم
 گفתי سر تو بسته فتراک ما سزد^۲
 هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
 بازارا که چشم بد ز رخت دور می‌کنم^۳
 خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
 زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
 هر دم به قید سلسله^۴ در کار می‌کشی
 وه زین کمان که بر سر بیمار^۵ می‌کشی
 سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی
 از خلوتم به خانه خمار می‌کشی
 ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی

حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر

می می‌چشی و^۶ طرّه دلدار می‌کشی

۱. خ: این خوش رقم

۲. خ: شیرین به قید و سلسله

۳. خ و ق: که بر من بیمار

۴. خ و ق: فتراک ما شود

۵. خ: ز رخت دفع می‌کنم - ق: ز رخت دفع می‌کند

۶. ق: می میخوری و

۴۸۵

۴۶۰

۴۷۶

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی
 بیشتر زانکه شوی خاک در میکده‌ها
 بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز
 سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
 شکر آن را که دگر بار رسیدی^۲ به بهار
 روی جانان طلبی آیینه را قابل ساز
 دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
 من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی
 یک دو روزی بسر اندر ره میخانه بپوی^۱
 دلخ آلوده صوفی به می‌ناب بشوی
 ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی
 بیخ نیکی بشناس و گل توفیق ببوی^۳
 ورنه هرگز گل و^۴ نسرین ندمد ز آهن و روی
 از در عیش درآی و به ره عیب مپوی
 گفتم از حافظ ما بوی ریا می‌آید
 آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: دگر باز رسیدی

۳. خ و ق: بیخ نیکی بشناس و ره تحقیق بجوی

۴. خ: زانکه هرگز گل و

اشاره: خانلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند؛ شاید خواجه خود بیت ۵ را جایگزین این بیت کرده باشد:

خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید

۴۲۹

۴۶۱

۴۲۱

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
 مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان
 درده به یاد حاتم طی جام یک منی
 زان می که داد رنگ و لطافت^۱ به ارغوان
 باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
 فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
 بگذر ز کبر و ناز که دیده ست روزگار
 بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
 حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
 خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار

طامات تا به چند و خرافات تا به کی
 استاده است سرو و کمر بسته است نی
 تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
 بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
 جان دارویی که غم ببرد درده ای ضبی
 و امروز نیز ساقی مهری و جام می
 بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
 چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
 ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
 فراش باد هر ورقش را به زیر پی
 کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

۴۳۸

۴۶۲

۴۲۹

سَبَبْتُ سَلْمَى بِصُدُغَيْهَا فُوَادَى
 خُدا را بر من^۱ بیدل ببخشای
 نگار را در غم^۲ سودای عشقت
 اَمَنْ اَنْكَرْتَنِي عَنْ عَشْقِي سَلْمَى
 بپی ماچان غرامت بسپر یمن
 غم این دل بوات خورد ناچار
 که همچون مُت ببوتن دل وای ره

وَرُوحِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يُنَادِي
 واصل منی غمِ الاعادی
 تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعَبَادِ
 تَرُؤُلْ اَوَّلَ اَنْ رَوَى نَهَكَوْ بِوَادِي
 غرت یک وی روشتی از امادی
 و غرنه او بنی آنچت نشادی
 غَرِيقُ الْعَشْقِ فِي بَحْرِ الْوَدَادِ

دل حافظ شد اندر چنین زلفت
 بَلِيلِ مُظْلَمٍ وَاللَّهُ هَادِي

۱. ق: نگار را بر من

۲. ق: حبیباً در غم

۴۴۰

۴۶۳

۴۳۱

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
 قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
 دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
 الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور^۲
 جهان پیر رعنا را ترخم در جبلت نیست
 همایی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی^۴
 درین بازار اگر سودی ست با درویش خرسند است
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
 و رای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
 که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی^۱
 پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
 ز مهر او چه می‌پرسی در او^۳ همت چه می‌بندی
 دریغ آن سایه دولت^۵ که بر نااهل افکندی
 خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
 بدین راه و روش می‌رو که با دلدار^۶ پیوندی

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

۱. خ و ق: این بیت را در متن ندارند.

۲. خ: سلطنت مشغول

۳. خ: ز عشق او چه می‌جویی در او

۴. خ: استخوان حیف است

۵. خ و ق: سایه همت

۶. خ: که در دلدار

اشاره: خانلری بیت زیر را اضافه دارد که به احتمال قوی خواجه خود بیت ۹ را جایگزین این بیت کرده است:

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

به خریان دل مده حافظ بین آن بی وفایها

۴۸۳

۴۶۴

۴۷۴

سحرگه رهروی در سرزمینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
 خدا زان خرقه بیزار است صدفار
 گر انگشت سلیمانی نباشد
 درونها تیره شد باشد که از غیب
 مرآت گرچه نامی بی نشان است
 ثوابت باشد ای دارای خرمن
 «اگرچه رسم خوبان تندخویی ست»^۱
 نه می بینم نشاط عیش در کس^۲
 ره میخانه بنما تا بپزسم

همی گفتم این معمّا با قرینی
 که در شیشه برآرد اربعمینی
 که صدف بت باشدش در آستینی
 چه خاصیت دهد نقش نگینی
 چراغی بر کند خلوت نشینی
 نیازی عرضه کن بر نازینی
 اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
 چه باشد گر بسازی با غمینی
 نه درمان دلی نه درد دینی
 مآل حال خود از^۳ پیش بینی

نه حافظ را حضور درس خلوت^۴

نه دانشمند را علم الیقینی

۲. خ: نه همت را امید سربلندی

۱. این مصراع تضمینی است از خسرو و شیرین نظامی

۴. خ: درس و خلوت

۳. ق: مآل خویش را از

۴۸۸

۴۶۵

۴۷۹

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی
 همچو جم جرعهٔ ماکش که ز سر دو جهان
 بر در میکده رندان قلندر باشند
 سر ما و در میخانه که طرف بامش
 قطع این مرحله بی همری خضر مکن
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده

گفت بازای که دیرینهٔ این درگاهی
 پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 به فلک بر شده دیوار^۱ بدین کوتاهی
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 مسند خواجگی و منصب تورانشاهی^۲

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی^۳

۱. خ و ق: بر شد و دیوار

۲. خ و ق: مجلس تورانشاهی

۳. ق: که فردوس برین می‌خواهی

۴۶۳

۴۶۶

۴۵۴

سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي
 عَلَيَّ وَادِي الْأَرَاكِ وَمَنْ عَلَيَّهَا
 دَعَاكَ غَوِي غَرِيَانِ جِهَانِم
 مَنَالِ اِي دِل كِه در زنجير زلفش
 به هر منزل كه روى آرد خدايا^۱
 تو مى بايد كه باشى ورنه سهل است
 ز خَطَّتْ صَدِّجَمَالِ ديگر افزود
 بَرِ اَنْ نَقَّاشِ قَدَرْتِ اَفْرِينِ بَادِ
 فَجُبُّكَ رَاحَتِي فَي كُلِّ حِينِ
 سُوَيْدَايِ دِل مَن تَا قِيَامَتِ
 اُمُوتُ صَبَابَةُ يَا لَيْتَ شَعْرِي
 كجا يابم وصال چون تو شاهی

وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَالْمَثَالِي
 وَدَارِ بِإِلَّوْنِي فَوْقَ الزَّمَالِ
 وَأَذْعُو بِالثَّوَاتِرِ وَالْثَوَالِي
 همه جمعیت است آشفته حالی
 نگه دارش به لطف لایزال^۲
 زِيَانِ مَایَةُ جَاهِي و مَالِي
 كه عَمَرْتِ بَادِ صَدِّسَالِ جَلَالِي
 كه گِردِ مِه كَشْدِ خَطِّ هَلَالِي
 وَ ذَكْرُكَ مَوْنِي فَي كُلِّ حَالِ
 مَبَادِ از شوق و سودای تو خالی
 مَتِي نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ^۳
 مَن بَدَنَامِ رَنَدِ لَا بَالِي

خدا داند كه حافظ^۴ را غرض چیست

و عَلِمَ اللَّهُ حَسْبِي مِنْ سَأُولِي

۱. ق: كه رو آرد خدا را

۲. خ: به فضل لایزال

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: خدا واقف كه حافظ

۴۹۲

۴۶۷

۴۸۳

سلامی چو بوی خوش آشنایی
 درودی چو نور دل پارسایان
 نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای
 می‌صوفی افکن کجا می‌فروشند
 ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
 عروس جهان گرچه در حد حسن است
 دل خسته من گرش همتی هست
 بیاموزمت کیمیای سماعات
 مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

بر آن^۱ مردم دیده روشنایی
 بدان شمع خلوتگه پارسایی
 دلم خون شد از غصه ساقی کجایی
 که در تابم از دست زهد ریایی
 فروشنند مفتاح مشک‌ل‌گشایی
 که گویی نبوده‌ست خودآشنایی
 ز حد می‌برد شیوه بی‌وفایی
 نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی
 ز هم صحبت بد جدایی جدایی
 بسی پادشایی^۲ کنم در گدایی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدایی

۴۶۰

۴۶۸

۴۵۱

سُلَيْمِي مُنْتَدُ خَلْتُ بِالْعِرَاقِ
 الا ای ساربان محمل دوست^۱
 خرد در زنده رود انداز و می نوش
 رَبِيعُ الْعَمْرِ فَي مَرَعَى جِمَاكُم
 بیا ساقی بده رطل گرانم
 جَوَانِي بَاز مِي آرَد بَه يَادَم
 می باقی بده تا مست و خوشدل
 دِرُونَم خُون شَدَاز نَادِيدَن دُوسْت
 دَمُوعِي بَمَدْكُوم لَا تَخْقِرُوهَا
 دمی با نیک خواهان متفق باش
 مَسِيحَاي مَجْزَد رَا بَرَارَزَد
 عَرُوسِي بَس خُوشِي اِي دَخْتَر رَز

أَلَا قِي مِنْ نَوَاهَا مَا أَلَا قِي
 اِلَى رَكْبَانِكُمْ طَالِ اشْتِياقِي
 به گلبانگ جوانان عراقی
 حَمَاكَ اللَّهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِي
 سَقَاكَ اللَّهُ مِنْ كَأْسٍ دِهَاقِ
 سماع چنگ و دست افشان ساقی
 به یاران برفشانم عمر باقی
 أَلَا تَعْمَأُ لَا يَمَامِ الْفَرَاقِ
 فَكُنْ بِحَرِّ عَمِيقٍ مِنْ سَوَاقِي
 غنیمت دان امور اتفافی
 كَهْ بِاخُورَشِيدِ سَازَد هَم وَثَاقِي^۲
 ولی گهگه سزاوار طلاق^۳

وصال دوستان روزی ما نیست^۴

بـخوان حافظ^۵ غزلهای فراقی

۱. ق: الا ای ساروان منزل دوست

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: مضت فرص الوصال و ما شعرنا

۵. خ: بگو حافظ

اشاره: قزوینی بیت زیر را اضافه دارد:

بـساز ای مطرب خوش خوان خوش گـو

به شعر فارسی صوت عراقی

۴۷۰

۴۶۹

۴۶۱

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگِل
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستمی
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی

گریه حافظ چه سنجدیش استغنائی دوست^۱

کاندرین طوفان نماید^۲ هفت دریا شبنمی

۲۳۵

۴۷۰

۲۴۴

یاران صلاى عشق است گر مى‌کنید کاری
 سال دگر که دارد امید نوبهاری
 هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری
 در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
 زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری^۴
 کم غایت توقع بوسی است یا کناری
 دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری^۶

شهری ست پرظریفان وز هر طرف نگاری
 می بیفش است بشتاب وقتی خوش است دریاب^۱
 در بوستان حریفان مانند لاله و گل
 چشم فلک نبیند زین طرفه‌تر^۲ جوانی
 جسمی که دیده باشد از روح آفریده^۳
 چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی
 چون این گره گشایم وین راز چون نمایم^۵

هر تار موی^۷ حافظ در دست زلف شوخی^۸

مشکل توان نشستن در این چنین دیاری^۹

۲. خ: چشم جهان نبیند زین تازه‌تر

۱. ق: می بیفش است دریاب وقتی خوش است بشتاب

۳. خ: جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند - ق: هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب

۵. خ: وین ریش چون نمایم

۴. ق: بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری

۷. خ: هر تار موی

۶. خ: دردی و صعب دردی کاری و سخت کاری

۹. خ: در این دیار باری

۸. خ: زلف شوخیست

۴۴۶

۴۷۱

۴۳۷

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری
 دلم که گوهر اسرار عشق دوست در اوست^۱
 در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت
 نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
 به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز
 دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن
 قباي حسن فروشی ترا برآزد و بس
 به یادگار بمانی که بوی او داری
 توان به دست تو دادن گرش نکوداری
 جز این قدر که رقیبان تندخو داری
 که گوش هوش^۲ به مرغان هرزه گو داری
 خود از کدام خم است اینکه در سبو داری
 که گر به او رسی^۳ از شرم سرفرو داری
 ترا سزد که^۴ غلامان ماهرو داری
 که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

ز کُنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جست وجوداری

۱. خ و ق: اسرار حسن و عشق در اوست

۴. خ و ق: ترا رسد که

۳. ق: که گر بدو رسی

۲. خ: چو گوش هوش - ق: که گوش و هوش

۴۷۰

۴۷۲

۴۷۹

برگ صبح ساز و بده جام یکمنی
 می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
 در کار باده باش که کاری ست کردنی
 مطرب نگاه دار همین ره که می زنی
 خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی
 در بحر مایی و منی افتاده ام بیار
 خون پیاله خور که حلال است خون او
 ساقی به دست باش که غم در کمین ماست
 می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت

ساقی به بی نیازی رندان که می بده
 تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

طفیل هستی^۱ عشقند آدمی و پری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت^۲ داشت
ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است

ارادت‌سی بنما تا سعادت‌ی ببری
که جام جم نکند سود وقت بی بصری
که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری^۳
که هر صباح و مسامع مجلس دگری
ازین سپس من و مستی و وضع بیخبری^۴
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری
گرامتхан بکنی می خوری و غم نخوری
که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری
صبا به غالیه سایی و گل به جلوه گری
چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
نمود بالله اگر ره به مقصدی نبری^۵

به یمن همت حافظ امید هست که باز
أری أَسَامِيرُ لَيْلَى لَيْلَةُ الْقَمَرِ

۱. خ: طفیل مستی

۲. ق: تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که در برابر چشمی و غایب از نظری

مصراع اول این بیت در غزل شماره ۵۷ آمده است.

۳. خ: دری به حیرت

۵. خ و ق: که زیب بخت و

۴. ق: این بیت را ندارد.

۶. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴۵۵

۴۷۴

۴۴۶

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی
 چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند
 دوش در خلیل غلامان درش می‌رفتم
 با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود
 لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَ أَكُنْتُ بِهِ
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش^۲
 بال بگشای^۴ و صفیر از شجر طوبی زن
 تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم^۵

ای پسر جام می‌ام ده که به پیری بررسی
 شاهبازان طریقت به مقام مگسی
 گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی^۱
 هرکه مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
 فَلَمَعَلَى لَكَ آتٍ بِشَهَابٍ قُبُوسِ
 وه که بس بی خبر از این همه بانگ جرسی^۳
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
 يَسْرُ الْاَلَّةُ طَرِيقاً بِكَ يَا مُلْتَمِسِي

۱. خ: این بیت را در متن ندارد.

۲. خ: کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب

۳. ق: جانان گیرم

۴. ق: بال بگشا و

۴۶۱

۴۷۵

۴۵۲

كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمَدْمَعِي بِاَكِي
 بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خویش^۱
 عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای^۲ است
 که را رسد که کند عیب دامن پاکت
 ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
 صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
 دَعِ التَّكَاثُلَ تَغْنَمُ فَقَدْ جَرَى مَثَلُ
 اثر نماند ز من بسی شمایل آری

بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
 ایما منازل سلمی فائین سلماک
 آنسا اضطربت قتیل و قاتلی شاکی
 که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
 چو کلک صنع رقم زد به آبی و^۳ خاکی
 وَهَاتِ شَمْسَةَ کَرَمٍ مُطِيبَ زَاکِی
 که زاد راهروان چستی است و چالاکی
 أَرَى مَا تُرَى مَحْيَايَ مِنْ مُحْيَاکِ

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

که چون صفات الهی و رای ادراکی^۴

۱. ق: دیده خود

۲. ق: غریب حادثه‌ای

۳. خ: زد بر آبی و

۴. ق: که همچو صنع خدایی و رای ادراکی

۴۶۸

۴۷۶

۴۵۹

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
 اگر آن شراب خام است و گراین^۲ حریف پخته
 شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
 به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت
 عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود^۵
 سر خدمت تو دارم بخرم به هیچ و مفروش^۷
 که به کوی می فروشان^۱ دو هزار جم به جامی
 به هزار بار بهتر^۳ ز هزار پخته خامی
 که ز بد خلاص یابم به دعای نیکنامی^۴
 که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی
 که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی
 نه به نامه و پیامی نه به پرسش و سلامی^۶
 که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ

که چنین کشنده‌ای را نکند کس انتقامی

۱. خ: که به بزم دردنوشان
 ۲. ق: اگر این شراب خام است اگر آن
 ۳. خ: به هزار باره بهتر
 ۴. خ و ق: که به همت عزیزان برسم به نیکنامی
 ۵. خ: که تفقدی نفرمود
 ۶. خ و ق: نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی
 ۷. خ و ق: بخرم به لطف و مفروش

اشاره: خاتلری و قزوینی بیت زیر را اضافه دارند:

تو که کیمیا روشی نظری به قلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکند ایم دامی

۴۷۵

۴۷۷

۴۶۶

گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی
 شیرینتر از آنی به شکرخنده که گویم
 تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه
 صدفبار بگفتی که دهم زان دهنّت کام
 گویی بدهم کامت و جانّت بستانم
 چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند
 چون اشک بیندازی اش از دیده مردم

چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
 ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
 هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
 چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی
 ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
 بیمار که دیده‌ست بدین سخت کمائی
 آن را که دمی از نظر خویش برانی

در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سرپای
 چون نامه چرا یک دمش از لطف نخوانی^۱

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴۳۱

۴۷۸

۴۲۳

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می
 نه رازش می‌توانم گفت با کس
 لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام
 بده جام می و از جم مکن یاد
 گل از خلوت به باغ آورد مسند
 بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
 چو چشمش مست را مخمور مگذار
 نجوید جان از آن قالب جدایی

به آب زندگانی برده‌ام پی
 نه کس را می‌توانم دید با وی
 رخس می‌بیند و گل می‌کند خوی
 که می‌داند که جم کی بود و کی کی
 بساط زهد را چون غنچه^۱ کن طی^۲
 رگش بـخراش تا بـخروشم از وی
 به یاد لعلش ای ساقی بده می^۳
 که باشد خون جامش در رگ و پی^۴

زیانت درکش ای حافظ زمانی

حدیث بی‌زبانی^۵ بشنو از نی

۱. ق: بساط زهد همچون غنچه

۲. خ: این بیت را در متن ندارد.

۳. خ: این بیت را در متن ندارد.

۴. خ: این بیت را در متن ندارد.

۵. خ و ق: حدیث بی‌زبانان

۴۳۲

۴۷۹

۴۲۴

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت
در انتظار رویت ما و امیدواری^۱
مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی

پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی
زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی
وز عشوه^۲ وصال ما و خیال و خوابی^۳
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی

حافظ چه می‌نهی دل تو در خیالِ خوبان
کی تشنه سیر گردد از لَمعهٔ سرابی

۱. خ: ما و امید روزی

۲. خ و ق: در عشوه

۳. خ: ما و خیال خوابی

۴۹۵

۴۸۰

۴۸۶

می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جویی
 مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را
 شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن
 تا غنچه خندانت دولت به که خواهد داد
 امروز که بازاریت پر جوش خریدار است
 آن طره که هر جمعدش صد نافه چین ارزد^۱
 چون شمع نکورویی در رهگذر^۲ باد است

این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می گویی
 لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی
 تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی
 ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی
 در یاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
 خوش بودی اگر بودی بویش ز خوشخویی
 طرف هنری بر بند از شمع نکورویی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
 بلبل به نواسازی حافظ به غزل گویی^۳

۱. خ: نافه چین دارد

۲. خ: بر رهگذر

۳. خ: به دعاگویی

۴۷۶

۴۸۱

۴۶۷

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
 تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت
 بگو که جان ضعیفم^۱ ز دست رفت خدا را
 من این حروف نوشتم^۲ چنان که غیر ندانست
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است
 امید در کمر زرکشت چگونه نبندم^۳

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
 به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی
 ز لعل روح فزایش ببخش از آن که^۴ تو دانی
 توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
 اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی
 دقیقه‌ای ست نگارا در آن میان که تو دانی

یکی ست ترکی و تازی درین معامله حافظ
 حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

۱. ق: جان عزیزم

۲. ق: ببخش آن که

۳. خ: من این دو حرف نبشتم

۴. ق: چگونه ببندم

۴۵۶

۴۸۲

۴۴۷

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
 در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
 چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی
 نقد عمرت ببرد غصه دنیا^۲ به گزاف
 گرچه راهی ست پر از بیم ز ما تا بر دوست

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
 حیف باشد که ز حال همه^۱ غافل باشی
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
 گرشب و روز درین قصه مشکل باشی
 رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

۴۷۸

۴۸۳

۴۶۹

نوش کن جام شراب یک منی تا بدان بیخ غم از دل برکنی
 دل‌گشاده دار چون جام شراب سرگرفته چند چون خمّ دنی
 چون ز جام بیخودی رطلی کشی کم زنی از خویشتن لاف منی
 خاک‌سان شو^۱ در قدم نی همچو ابر^۲ جمله رنگ‌آمیزی و تردامنی
 دل به می در بند تا مردانه‌وار گردن سالوس و تقوی بشکنی

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر
 خویشتن در پای معشوق افکنی

۴۷۳

۴۸۴

۴۶۴

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
 کامبخشی گردون عمر در عوض دارد
 پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
 پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآی^۱
 زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
 خم شکن نمی داند^۲ این قدر که صوفی را
 باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 با دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز
 می روی و مژگانان خون خلق می ریزد
 دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن

حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
 کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
 عاقل مکن کاری کآورد پشیمانی
 جنس خانگی باشد همچو لعل رئانی
 گربه جای من سروی غیر دوست بنشانی
 کز غمش عجب بینم^۳ حال پیر کنعانی
 در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
 تیز می روی جانا ترسمت فرومانی
 ابروی کمانداری می برد به یشانی

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
 ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

۱. ق: بازآ

۲. ق: محتسب نمی داند

۳. خ: عجب دیدم

اشاره: در چاپ خانلری و فروزینی بیت زیر پس از تخلص آمده است:

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل

حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی

۴۵۷

۴۸۵

۴۴۸

هزار جهد بکردم که یار من باشی
 شبی به کلبه احزان عاشقان آیی
 چراغ دیده شب زنده دار من گردی
 چو خسروان ملاححت به بندگان نازند
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
 از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
 شود غزاله خورشید صید لاغر من
 سه بوسه کز دو لب کرده‌ای وظیفه من
 من این مراد ببینم به خود که نیمشب

قرار بخش دل^۱ بیقرار من باشی
 دمی انیس دل سوگوار من باشی^۲
 انیس خاطر امیدوار من باشی
 تو در میانه خداوندگار من باشی
 گرت ز دست برآید نگار من باشی
 اگر کنم گله‌ای غمگسار من^۳ باشی
 گر آهویی چو تو یکدم شکار من باشی
 اگر ادا نکنی وامدار من^۴ باشی
 به جای اشک روان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
 مگر تو از کرم خویش یار من باشی

۱. خ و ق: مراد بخش دل

۲. خ: این بیت را ندارد.

۳. خ: رازدار من

۴. خ و ق: قرض‌دار من

۴۷۴

۴۸۶

۴۶۵

هواخواه توام جانان و می‌دانم که می‌دانی
 ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
 بیفشان زلف و صوفی را به پایبازی و رقص آور
 گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است
 ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
 چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است^۲
 دریغ عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
 ملول از همراهان بودن طریق کاروانی نیست^۳

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشتی می‌خوانی
 نبیند چشم نایبنا خصوص اسرار پنهانی
 که از هر رقعۀ دلکش هزاران بت بیفشانی
 خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
 که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی^۱
 مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
 ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی
 بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

خیال چنبر زلفش فریت می‌دهد حافظ

«نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی»^۴

۱. ق: بیش از حد انسانی
 ۴. این مصراع از انوری است

۲. خ: خویان است

۳. ق: طریق کاردانی نیست

۴۶۲

۴۸۷

۴۵۳

يَا مَبْسِماً يُحَاكِي دُزْجاً مِنَ اللَّكِّي
 حَالِي خِيَالِ وَصَلَتْ خَوْشِ مِي دَهْدِ فَرِيمِ
 مِي دِهْ كِهْ گِرْچِهْ گِشْتَمِ نَامِهْ سِيَاهِ عَالَمِ
 سَاقِي بِيَارِ جَامِي وَزِ خَلُوتَمِ بَرُونِ كَشِ
 اَزْ چَارْچِيزِ مِگِذَرِ گِرْ عَاقِلِي وَزِ يَرِكِ
 دَلْبَرِ بِهْ عِشْقِ بَازِي خُونَمِ حَلَالِ دَانِسْتِ
 صَافِي سِتِ جَامِ خَاطِرِ دُرْ دُورِ أَصْفِ عَهْدِ
 الْمُلْكِ قَدْ تَبَاهِي مِنْ جَدِهْ وَجَدِهْ
 مَسْتَنْدُفِرُوزِ دَوْلَتِ كَانِ شَكُوهْ وَشُوكْتِ

یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
 تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 نومید کی توان بود از لطف لایزالی
 تا در بدر بگردم قلاش و لأبالی
 امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی
 فتوای عشق چون است ای زمره موالی^۱
 قُمْ فَاسْقِنِي رَحِيقاً أَضْفَى مِنَ الزَّلَالِ
 یارب که جاودان باد این قدر و این معالی
 برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
 حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

اشاره: خانلری این بیت را اضافه دارد:

دل رفت و دیده خون شد تن غسّ و جان برون شد

فی المثنی مسمجات یأتین بالقوالی

قصیدہ

۱

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد
 هوا ز نکه‌ت گل در چمن تتق بندد
 نوای چنگ بدانسان زند صلاي صبح
 نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک
 شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
 به‌رغم زاغ سیه^۱ شاهباز زرین‌بال
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی‌ست
 چو شهباز فلک بنگرد به جام صبح
 محیط شمس کشد سوی خویش دُر خوشاب
 صبا نگر که دما دم چو روند شاهدباز

چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
 افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
 که پیر صومعه راه در مغان گیرد
 در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
 به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 چو لاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد
 که چون به شمع مهر خاوران گیرد
 که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد
 گهی لب گل و گه زلف ضمیران گیرد

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا به صد غم حسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به
 چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول
 گاهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور او
 ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست

خرد ز هر گل صد برگ صد نشان گیرد^۱
 که وقت صبح در این تیره خاکدان گیرد
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
 سرش زمانه^۲ چو مقراض در زبان گیرد
 نخست پایه خود فرق فرقان گیرد
 ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
 به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 به جای خود بود از راه قیروان گیرد
 ز رفیع قدر کمربند توأمان گیرد

۱. خ و ق: خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد

۲. خ و ق: بسش زمانه

رسد به چرخ عطارد هزار تهنیت
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
 فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا
 ملالتی که کشیدی سعادت‌ی دهدت
 از امتحان تو ایام را غرض آن است
 وگرنه پایه عزت از آن بلندتر است
 مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
 ز عمر برخوردار آن کس که در جمیع صفات
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست

چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
 سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 که روزگار بر او حرف امتحان گیرد
 کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
 چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد

چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
 اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی
 که هرچه در حق این خاندان دولت کرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
 کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر
 پیامی آورد از یار و در پی اش جامی
 نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب^۲
 فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق
 که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

که موجهای چنان قلزم گران گیرد
 تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
 جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
 عطیه ای ست که در کار انس و جان گیرد
 چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 به شادی رخ آن ماه مهربان^۱ گیرد
 گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
 که روضه کرمش نکته بر چنان گیرد
 ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد

۱. خ و ق: آن یار مهربان

۲. خ: به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب

۲

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
 ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
 جامی بده که باز به شادی روی شاه
 راهم وزن به وصف زلال خضر که من
 شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل
 من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
 ور باورت نمی شود^۲ از بنده این حدیث
 «گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 منصورین مظفر غازی ست حرز من
 عهد الست من همه با عشق شاه بود
 گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه

یمنی غلام شاهم و سوگند می خورم
 کامی که خواستم ز خدا شد میسر
 پیرانه سر هوای جوانی ست در سرم
 از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم^۱
 مملوک این جنابم و مسکین این درم
 کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم
 از گفته کمال دلیلی بیاورم
 آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
 وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
 وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
 من نظم در چرا نکنم از که کمتر

۱. مخ: آب کوثرم

۲. ق: ور باورت نمی کند

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست
با سیر اختر فلکم^۲ داوری بسی است
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
نامم ز کارنامه عشاق^۴ محو باد
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت

کی باشد التفات به صید کبوترم
در سایه تو ملک فراغت می‌سرم
غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم^۱
گویی که تیغ توست زبان سخنورم
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
من سالخورده پیر خرابات پرورم
انصاف شاه باد درین قصه داورم^۳
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپر
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
گر لاغرم ولیک شکار^۵ غضنفرم
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر
تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم
و کنون فراغت است ز خورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزی است

نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

۱. ق: این بیت را ندارد.

۲. خ: با سیر اختر و فلکم

۳. ق: در این قصه باورم

۴. ق: نامم زکارخانه عشاق

۵. خ و ق: وگر نه شکار

۳

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
اعظم جلال دولت و دین آن که رفعتش
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین
سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

از پرتو سعادت شاه جهانستان
صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
دارای دادگستر و کسرای کی نشان
بالانشین مسند ایوان لامکان
دارد همیشه توسن ایام زیر ران
خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
شاهی که شد به همّتش افروخته زمان
آنجا که باز همّت او سازد آشیان
از یکدگر جدا شود اجزای آسمان^۱
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی
 ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن
 بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
 هر دانشی که در دل دفتر نیامده است
 دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد
 با پایۀ جلال تو افلاک پایمال
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسرو منبع جناب رفیع قدر
 علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
 ای آفتاب ملک که در جنب همت
 در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است
 عصمت نهفته رخ به سراپرده ات مقیم
 گردون برای خیمۀ خورشید فلک‌ها
 وین اطلس مقرنس زردوز و زرنگار

چون سایه از قفای تو دولت بود روان^۱
 گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران
 بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
 دارد چو آب خامۀ تو بر سر زبان
 چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
 وز دست بحر جود تو در دهر داستان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 وی داور عظیم مثال رفیع شان
 در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
 چون ذره حقیر بود گنج شایگان
 صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان
 دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
 از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان
 چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان

بعد از کیان به ملک سلیمان نداشت کس^۱
 بودی درون گلشن و از پردلان تو
 در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس
 تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد
 آن کیست کو به ملک کند با تو همسری
 سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
 تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند
 اینک به طرف گلشن و بستان همی روی
 ای ملهمی که در صف کروبیان قدس
 ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار
 داده فلک عنان ارادت به دست تو
 گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر
 خصمت کجاست در کف پای خودش فکن

این ساز و این خزینه و این لشکر گران
 در هند بود غلغل و در زنگ بُد فغان
 از دشت روم رفت به صحرای سیستان
 در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان
 از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان
 وز چینت آورند به درگه خراج جان
 تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
 با بندگان سمند سعادت به زیر ران
 فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
 دارد همی به پرده غیب اندرون نهان
 یعنی که مرکبم به مراد خودت^۲ بران
 و برخششیت باید زر داده‌ام به کان
 یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم
 هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

۱. خ و ق: نداد کس

۲. خ و ق: مراد خودم

۴

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
 بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 چه گردها که برانگیختی ز هستی من
 به هم نشینی رندان سری فرود آور
 بیار باده رنگین که یک حکایت فاش^۱
 به خاک پای صبحی کنان که تا من مست
 به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم
 به یاد طره^۲ دلبد خویش خیری کن
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
 قوام دولت و دنیا محمد بن علی

هزار نکته درین کار هست تا دانی
 به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
 که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
 مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی
 که گنج‌هاست در این بی‌سری و سامانی
 بگویم و بکنم رخنه^۳ در مسلمانی
 ستاده بر در میخانه‌ام به درباری
 که زیر خرقه نه زُنا داشت پنهانی
 که تا خدش نگره دارد از پریشانی
 وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
 که خرم است بد و حال انسی و جانی
 که می‌درخشش از چهره فرّ یزدانی

۱. خ و ق: حکایت راست

۲. خ و ق: بگویم و نکتم رخنه

۳. خ و ق: به نام طره

زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
 طراز دولت باقی ترا همی زبید
 اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
 تویی که^۱ صورت جسم ترا هیولانیست
 کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
 درون خلوت کروبیان عالم قدس
 ترا رسد شکر آویز خواجگی که جود
 صواعق سختت را نمی توانم گفت^۲
 سوابق کرم را بیان چگونه کنم
 کنون که شاهد گل را به حجله گاه چمن^۳
 شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
 سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی

ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
 که همتت نبرد نام عالم فانی
 همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
 چو جوهر ملکی در لباس انسانی
 که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
 صریر کلک تو باشد سماع روحانی
 که آستین به کریمان عالم افشانی
 نعوذ بالله از آن فتنه‌های توفانی
 تبارک الله از آن کارساز ربانی
 بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 به بادبان صبا لاله‌های نعمانی^۴
 که لاف می‌زند از روح راح ریحانی^۵
 به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن دانی
 که در خم است شرابی چو لعل رئانی

۱. خ و ق: ترا که

۳. خ و ق: به جلوه گاه چمن

۲. خ و ق: صواعق سختت را چگونه شرح دهم

۴. خ و ق: کله‌های نعمانی

۵. خ و ق: از لطف روح ریحانی

مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه
 به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
 جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا
 رموز سرّ انالحق چه داند آن غافل
 درون پرده گل غنچه بین که می سازد
 طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
 تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
 شنیده‌ام که ز من یاد می کنی گهگه
 طلب نمی کنی از من سخن جفا این است
 ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ

که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
 بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
 همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
 که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
 ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
 که غیر جام می آنجا کند گرانبجانی
 برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
 ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی
 وگرنه باتو چه بحث است در سخندانی
 لطایف حکمی با نکات قرآنی^۱
 چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
 که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
 هزار نقش نگارد به خط ریحانی

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز
 شکفته باد گل دولت به آسانی

۱. خ و ق: با کتاب قرآنی

اشاره: این قصیده در مدح قوام الدّین محمّد صاحب عیار (وزیر شاه شجاع) سروده شده است.

شعری

۱

الا ای آهوی وحشی کجایی
دو تنها و دو سرگردان بی‌کس^۲
بیا تا حال یکدیگر بدانیم
که می‌بینم که این دشت مشوش
که خواهد شد بگوید ای حبیبان^۵
مگر وقت و فاپروردن آمد
چنینم هست یاد از پیر دانا
که روزی رهروی در سرزمینی
که ای سالک چه در انبانه داری
جوابش داد گفتا دام دارم

مرا با تست چندین آشنایی^۱
دو راه اندرکمین^۳ از پیش و از پس
مراد هم بجویم ارتوانیم
چراگاهی ندارد خرم و خوش^۴
رفیق بی‌کسان یار غریبان^۶
که فالم ولا تذرنی فردا آمد
فراموشم نشد هرگز همانا
همی گفت این معما با قرینی^۷
بیا دامی بنه گر دانه داری
ولی سیمرخ می‌باید شکارم

۱. خ: بسیار آشنایی

۲. خ و ق: دو سرگردان دویکس

۳. خ: دو دامت درکمین - ق: دد و دامت کمین

۴. خ: ایمن و خوش

۶. ق: همتش کاری گشاید

۷. خ و ق: به لطفش گفت رندی ره‌نشینی

۵. ق: ای رفیقان

بگفتا چون به دست آری نشانش
چو آن سرو روان^۱ شد کاروانی
مده جام می و پای گل از دست
نیاز ما چه وجد آرد^۲ بدین ساز
لب سرچشمه‌ای و طرف جویی
چو نالان آمدت آب روان پیش
به یاد رفتگان و دوستداران
نکرد آن همدم دیرین مدارا
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی^۳
برفت و طبع خوش‌باشم حزین کرد
مگر خضر مبارک‌پی تواند
تو گوهر بین و از خرمهره بگذر

که از ما بی‌نشان است آشیانش
ز ملک دیده می‌کن^۴ دیده بانی
ولی غافل مباش از دهر بدمست^۵
که خورشید غنی شد کیسه‌پرداز
نم اشکی و با خود گفت و گویی
مدد بخشش ز آب دیده خویش
موافق گردد با ابر^۶ بهاران
مسلمانان مسلمانان خدا را
که گویی خود نبوده‌ست آشنایی
برادر با برادر کی چنین کرد^۷
که این تنها بدان تنها رساند
زطرزی کان نگردد شهره بگذر

۱. خ: سرو سہی

۳. ق: از دهر سرمست

۶. ق: زد تیغ جدایی

۲. خ: ز ناک سرو می‌کن - ق: چو شاخ سرو می‌کن

۴. خ و ق: نیاز من چه وزن آرد

۵. خ: موافق گشته با ابر

۷. ق: این بیت را ندارد.

چو من ماهی کلک آرم به تحریر
رفیقان قدر یکدیگر بدانید
مقالات نصیحت گو همین است
روان را با خرد درهم سرشتم
فرح بخشی درین ترکیب پیداست
بیا وز نکبت این طیب امید
که این نافه ز چین جیب حور است
تو از نون والقلم می پرس تفسیر
چو معلوم است شرح از بر بخوانید^۱
که سنگ انداز هجران^۲ در کمین است
وزان تخمی^۳ که حاصل گشت کشتم^۴
که مغز شعر نغز و جان اشیاست^۵
مشام جان معطر ساز جاوید
نه آن آهو که از مردم نفور است

درین وادی به بانگ سیل بشنو
پر جبریل را اینجا بسوزند
که صد من خون مظلومان به یک جو^۶
بدان تا کودکان آتش فروزند^۷

سخن گفتن که را یاراست اینجا

تعالی الله چه استغناست اینجا^۸

۱. ق: از بر بخوانید

۲. ق: که حاصل بود کشتم

۳. ق: این بیت را ندارد.

۴. خ: که حکم انداز هجران

۵. ق: که نغز شعر و مغز جان اجزاست

۶. ق: این بیت را ندارد.

۷. خ: وزو تخمی

۸. ق: این بیت را ندارد.

۲

سر فتنه دارد دگر روزگار
همی مانم^۱ از دور گردون شگفت
و گـر^۲ رنـد مـغ آتـشی می زند
در اینـ خـونـفـشان عـرصـه رـسـتـخیز
فـرـیـب جـهـان قـصـه روشن است
هـمـان مـرحـلـه ست این بیابان دور
هـمـان مـنـزل است این جـهـان خـراب
کـجـا رای پـیـران لـشـکـر کـشـش
نـه تـنـها شـد ایـوان و کـاخـش بـه بـاد^۳

من و مستی و فتنه چشم یار
ولی نیست بر وی مجال گرفت^۴
ندانم چراغ که برمی کند
تو خون صراحی به ساغر بریز^۵
سحر تا چه زاید^۶ شب آستن است
که گم شد در او لشکر سلم و تور
که دیده ست ایوان افراسیاب
کجا شیده آن ترک خنجر کشش
که کس دخمه اش را ندارد^۷ به یاد

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یک جو نیززد سرای سپنج

۱. خ و ق: همی بینم

۲. خ و ق: ندانم کرا خاک خواهد گرفت

۳. ق: دگر

۴. ق: صراحی و ساغر

۵. خ و ق: ببین تا چه زاید

۶. خ و ق: قصرش به باد

۷. خ و ق: که کس دخمه نیزش ندارد

۳

بیا ساقی آن می که حال آورد
 به من ده که بس بیدل افتاده‌ام
 بده ساقی آن می کزو جام جم
 به من ده که گُردم به تأیید جام
 بیا ساقی آن کیمیا ی فتوح
 بده تا به رویت گشایند باز
 بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
 بده تا بگویم به آواز نی
 بیا ساقی آن بکر مستور مست
 به من ده که بدنام خواهم شدن

کرامت فزاید کمال آورد
 وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام
 زنده لاف بینایی اندر عدم
 چو جم آگه از سر عالم تمام
 که با گنج قارون دهد عمر نوح
 در کامرانی و عمر دراز
 به کیخسرو و جم فرستد پیام
 که جمشید کی بود و کاووس کی
 که اندر خرابیات دارد نشست
 خراب می و^۱ جام خواهم شدن

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
 بده تا روم بر فلک شیرگیر
 بیا ساقی آن می که حور بهشت
 بده تا بخوری در آتش گنم
 بیا ساقی^۱ آن می که شاهی دهد
 به من ده^۲ مگر گردم از عیب پاک
 بیا ساقی آن جام صافی صفت
 بده تا صفا در درون آردم
 بیا ساقی آن آتش تابناک
 به من ده که در کیش رندان مست
 بیا ساقی آن ارغوانی قدح
 به من ده که از غم خلاصم دهد
 بیا ساقی آن می که تیزی کند
 بده کز جهان خیمه بیرون زنم

که گرشیر نوشد شود بیشه سوز
 به هم بر زنم دام این گرگ پیر
 عیبیر ملایک در آن می سرشت
 مشام خرد تا ابد خوش کنم
 به پاکسی او دل گواهی دهد
 برآرم به عشرت سر از این مفاک^۳
 که بر دل گشاید در معرفت^۴
 دمی از کلدورت بیرون آردم
 که زردشت می جویدش زیر خاک
 چه آتش پرست و چه دنیا پرست
 که یابد ز فیضش دل و جان فرح
 نشان ره بزم خاصم دهد
 به باغ دلم مشک بیزی کنند
 سراپرده بالای گردون زنم

۱. خ و ق: بده ساقی

۲. خ و ق: می ام ده

۳. خ و ق: سری زین مفاک

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

بیا ساقی از می طلب کام دل
 گر از هجر جان تن صبوری کند
 من آنم که چون جام گیرم به دست
 به مستی در پارسایی زنم^۳
 چو شد باغ روحانیان مسکنم
 شرابم ده و روی دولت ببین
 که حافظ چو مستانه سازد سرود
 به مستی توان در اسرار سفت
 من ار آنکه گردم به مستی هلاک
 به تابوتی از چوب تاکم کنید
 به آب خرابات غسل دهید
 که بی می ندارم من آرام دل^۱
 دل از می تواند که دوری کنند^۲
 بینم در آن آیینه هرچه هست
 دم خسروی در گلدایی زنم
 در اینجا چرا تخته بند تنم
 خرابم کن و گنج حکمت ببین
 ز چرخش دهد زهره آواز رود^۴
 که در بیخودی راز نتوان نهفت
 به آیین مستان بریدم به خاک^۵
 به راه خرابات خاکم کنید^۶
 پس آنگاه بر دوش مستم نهید^۷

میریزد برگور من جز شراب

میارید در ماتم جز رباب^۸

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. ق: در پادشاهی زنم

۵. خ و ق: این بیت را ندارند.

۶. خ و ق: این بیت را ندارند.

۸. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ: دهد رود زهره درود

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴

مـغنی کـجایی به گلبانگ رود^۱ به یادآور آن^۲ خسروانی سرود
 روان بـزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از بساربد یاد کن
 مـغنی ملولم نوایی بـزن^۳ به یکتایی او دوتایی بـزن^۴
 دم از سیر این دیر دیرینه زن صلابی به شاهان پیشینه زن
 مـغنی از آن پرده نقشی برآر^۵ بسین تا چه گفت از درون پرده دار
 چنان بـرکش آواز خنیاگری که ناهید چنگی به رقص آوری
 مـغنی کجایی که وقت گل است ز بلبل چمنها پر از غلغل است^۶
 همان به که خونم به جوش آوری دمی چنگ را در خروش آوری^۷
 مـغنی بـزن چنگ در ارغنون بـبر از دلم فکـر دنیای دون^۸
 مگر خاطر م یابد آسایشی چو نبود ز غم با وی آلاشی^۹

۱. خ: به آواز رود

۲. خ: به یاد آراز آن

۳. خ و ق: دوتایی بزن

۴. خ و ق: او که نایی بزن

۵. خ و ق: نقشی بیار

۶. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

۸. خ و ق: این بیت را ندارند.

۹. خ و ق: این بیت را ندارند.

مـغنی نـوای طـرب ساز کن
 که بار غـم بر زمـین دوخت پای
 مـغنی بـگـو قـول و بـردار ساز
 تـو بـنـمای راه عـراقـم بـه رود
 مـغنی دـف و چـنگ را سـاز ده
 بـه مـسـتان نـوید سـرودی فرست
 مـغنی بـیا بـا مـنت جـنگ چـیست
 شـنیدم کـه چـون غـم رـساند گـزند
 مـغنی بـسـاز آن^۵ نـوآین سـرود
 در اـین پـرده چـون عـقل را بار نیست
 مـغنی ز اـشـعار مـن یـک غـزل
 کـه تـا و جـد را کـار سـازی کـنم
 مـغنی بـیا بـشـنو و کـار بـند
 بـه قـول و غـزل قـصه آغـاز کن
 بـه ضـرب اـصـولم بـرآور ز جـای
 کـه بـیچارگان را تـویی چـاره ساز^۱
 کـه بـگشایم از دـیده مـن زنده رود^۲
 بـه آـیـین خـوش نـغمه آواز ده
 بـه یـاران رـفته درودی فرست
 کـفی بـر دـفی زن گـرت چـنگ نیست^۳
 خـروشیدن دـف بـود سـودمند^۴
 بـگـو بـا حـریفان بـه آواز رود
 بـه جـز مـستی و بـیخودی کار نیست^۶
 بـه آهـنگ چـنگ آور اندر عـمل
 بـه رقص آیم و خـرقه بازی کـنم
 ز قـول مـن اـین پـند دانا پسند^۷

رهی زن که صوفی به حالت رود

به مستی وصلش حواله رود

۱. خ و ق: این بیت را ندارند.

۲. خ و ق: این بیت را ندارند.

۳. خ و ق: این بیت را ندارند.

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

۵. ق: مغنی بز آن

۶. خ و ق: این بیت را ندارند.

۷. خ و ق: این بیت را ندارند.

قطب

۱

چرا دیگری بایدت^۱ محاسب
و یَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

تو نیک و بد خود هم از خود بپرس
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ

۲

چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است^۲

۳

که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
که به گلشن شد و این خانه بدرود بهشت^۴

آصف عهد زمان^۳ جان جهان تورانشاه
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف

آن که میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود
سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»^۵

۱. ق: چرا بایدت دیگری

۲. خ: منبع علم است

۳. خ: عهد و زمان

۴. خ و ق: گلخن پردود بهشت

۵. «میل بهشت» براساس حروف ابجد معادل عدد ۷۸۷ (سال وفات تورانشاه) است.

۴

بـهـاء الحق والدین طاب مـثـواه
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند
بـه طاعت قرب ایزد می‌توان یافت
بـدین دستور تاریخ وفاتش
امام سنت و شیخ جماعت
بر اهل فضل و ارباب براعت
قدم در نه گرت هست استطاعت
بـرون آراز حروف «قرب طاعت»^۱

۵

رحمن لایموت چو آن^۲ پادشاه را
جانش غریق رحمت^۳ خود کرد تا بود
تاریخ این معامله «رحمان لایموت»^۴
دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت

۱. خ: «قرب طاعت» بر اساس حروف ابجد معادل عدد ۷۸۲ است.

۲. خ: چو این

۳. ق: جانش قرین رحمت

۴. «رحمان لایموت» با حروف ابجد معادل عدد ۷۸۶ (تاریخ مرگ شاه شجاع) است.

۶

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق^۱ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
 نخست پادشهی همجو او ولایت بخش که جان خویش بی‌پرورد و داد عیش بداد
 دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین^۲ که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
 دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین^۳ که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 دگر شهنشه دانش عضد^۴ که در تصنیف بنای کار «مواقف» به نام شاه نهاد
 دگر کریم چو حاجی قوام^۵ دریادل که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
 خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

۱. منظور شاه شیخ ابواسحاق اینجو است که از سال ۷۴۳ تا سال ۷۵۸ هجری قمری بر فارس حکومت می‌کرده است.

۲. قاضی مجدالدین از دانشمندان قرن هشتم و قاضی القضاات شیراز بوده که به سال ۷۵۶ درگذشته است.

۳. شیخ امین الدین محمد بلیانی کازرونی از مشاهیر عرفا و جانشین عارف مشهور «شیخ ابواسحاق کازرونی» بوده که بزرگانی چون خواجوی کرمانی و حافظ شیرازی به او ارادت داشته‌اند. وی به سال ۷۴۵ درگذشت.

۴. قاضی عضدالدین عبدالرحمن ابجی از دانشمندان معاصر حافظ و نویسنده کتاب مواقف در علم کلام بوده که به سال ۷۵۶ درگذشته است.

۵. حاجی قوام الدین حسن از یاران شیخ ابواسحاق اینجو و از مریدان حافظ بوده است.

۷

قوت شاعره من^۱ سحر از فرط ملال
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
می شد آن کس که جز او جان سخن کس نشناخت^۲
چون همی گفتمش ای مونس دیرینه مرو^۳
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
متغیر شده^۴ از بنده گریزان می رفت
با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت
من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت
سخت می گفت و دل آزرده و گریان می رفت
کآن شکر لهجه خوشخوان خوش الحان می رفت^۵
زآنکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت

پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان

چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت

۱. خ: قوه شاعره من

۲. خ و ق: متنفر شده

۳. خ: که چو او چاره من کس نشناخت. ق: که جز او

۵. خ: خوش گوی سخندان می رفت

۴. ق: دیرینه من

۸

روح‌القدس آن سـروش فرخ می‌گفت سـحرگهی^۱ که یارب
بر مسند خسروی بماناد
بر قبه طارم زیرجد در دولت و حشمت مـخلد
منصور مظفر مـحمد

۹

به سمع خواجه‌رسان ای ندیم وقت‌شناس لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش
پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف بپرس
به خلوتی که در آن اجنبی^۲ صبا باشد
به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

۱۰

اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود در نصف ماه ذی‌قعد از عرصه وجود

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
آمد حروف سال وفاتش «امید جود»^۳

۱. خ: سحرگهان

۲. ق: که درواجنبی

۳. «امید جود» براساس حروف ابجد معادل عدد ۷۶۴ است.

۱۱

دادگرا فلک ترا جرعه کش پیاله باد
 زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است
 ذروه کاخ رتسبت راست ز فرط ارتفاع
 ای مه چرخ معدلت^۳ چشم و چراغ عالمی
 چون به نوای مدحتت^۴ زهره شود ترانه ساز
 نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خورکه هست^۶
 دشمن دل سیاه تو غرقه به خون^۱ چو لاله باد
 جان نسیم دولتش در شکن کلاله باد^۲
 راهروان وهم را راه هزارساله باد
 باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد
 حاسدت از سماع آن همدم آه^۵ و ناله باد
 بر لب خوان قسمت^۷ سهل ترین نواله باد
 دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
 مهر چنین عروس^۸ را هم به گفت حواله باد

۱. خ: غرقه خون

۲. ق: این بیت را ندارد.

۳. ق: ای مه برج منزلت

۴. ق: چون به هوای مدحتت

۵. خ: آن محرم آه

۶. ق: قرصه نسیم و زرکه هست

۸. خ و ق: مهر چنان عروس

۷. خ: خوان حشمت

۱۲

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد^۱ ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت خُلق تو که پیوسته نگهبان تو باد^۲
 زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
 ای که انشای عطارد صفت شوکت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
 طیره جلوه طوبی قد دلجوی تو شد غیرت خلدبرین ساحت بستان تو باد^۳
 نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد
 حافظ خسته به اخلاص ثناخوان تو شد
 لطف عام تو شفاعت بخش ثناخوان تو باد^۴

۱. ق: چوگان تو شد (در قطعه‌ها)، چوگان تو باد (در غزل‌ها).

۳. خ: ساحت ایوان تو باد. ق: ساحت ایوان تو باد (در قطعه‌ها)، ساحت بستان تو باد (در غزل‌ها)

۴. خ و ق: این بیت را ندارند.

اشاره: این شعر در جاب خانلری در بخش غزل‌ها آمده است، و با اختلافی اندک، قزوینی یک بار آن را در قسمت غزل‌ها و یک بار در ردیف قطعه‌ها آورده است.

۱۳

دل مـنه بر دنیـی و اسباب او
 کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
 هر به ایامی چراغی بر فروخت
 بی تکلف هر که دل بر وی نهاد^۱
 شاه غازی خسرو گیتی ستان
 گه به یک حمله سپاهی می شکست
 از نهییش پنجه می افکند شیر
 سروران را بی سبب می کرد حبس
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق
 آن که روشن بد جهان بینش بدو
 میل در چشم جهان بینش کشید

۲. خ و ق: قلبگاهی می درید

۱. خ: دل در وی نهاد

۳. خ: گرد نان را بی سخن - ق: گرد نان را بی خطر

۱۴

بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنند
 دختر رز چند روزی هست کز^۱ ما گم شده‌ست
 جامه‌ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
 هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
 دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است و مست^۲
 بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
 رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
 عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید
 ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید
 گر بیایدش به سوی خانه حافظ برید

۱۵

برادر خواجه عادل طاب مثواه
 به سوی روضه رضوان سفر کرد
 «خلیل عادلش»^۳ پیوسته بر خوان
 وزانجا فهم کن سال وفاتش
 پس از پناه و نه سال از حیاتش
 خدا راضی ز افعال و صفاتش

۱. ق: رزی شد که از ما
 ۲. خ: شبگرد نیز و تلخ و گلرنگ است و مست

۳. «خلیل عادلش» براساس حروف ابجد معادل عدد ۱۷۷۵ است.

۱۶

زان حبه خضرا^۱ خور کز روی سبک روحی هرکو بخورد یک جو برسینخ زند سی مرغ
آن لقمه^۲ که صوفی را در معرفت اندازد یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرخ

۱۷

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف^۳ که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق^۴
کنف رحمت حق منزل او دان و انگه سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»^۵

۱۸

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل^۶ هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول^۷
در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل

۱. خ: ان حبه خضرا

۲. ق: زان لقمه

۳. خ: رجب ی ح روز

۵. «رحمت حق» براساس حروف ابجد معادل عدد ۷۵۶ است.

۴. خ: این عالم بی نظم و نسق

۶. کلمات بلبل، سرو، سمن، یاسمن، لاله و گل بر اساس حروف ابجد معادل عدد ۷۵۷ (تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق) است.

۷. ق: ماه جمادی الاول

۱۹

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیمروز
هفصد^۱ و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر
مرغ روحش کوهُمای آشیان قدس بود
صاحب صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

۲۰

دلا دیدی که آن^۲ فرزانه فرزند
به جای لوح سیمین در کنارش^۳
چه دید اندر خم این طاق رنگین
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

۲۱

در این ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
بیا ای طایر دولت بیاور مژده و صلی
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
عسی‌الایامُ اَنْ یَرْجِعَنَّ قوماً کَالَّذِیْ کَانُوا

۲۲

ای معرّا اصل عالی جوهرت از حرص و آزا^۱ وی میرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو

۲۳

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلس آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن^۲ زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان باادب پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نگردهد^۳ ساقیا عشرت گزین حال از این^۴ خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

۲۴

به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه به سال هفصد^۵ و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله

۳. ق: بهتر نباشد

۲. خ: عیش و عشرت کن به ذوق

۱. خ: جوهرت از جور و حرص

۵. ق: هفتصد

۴. خ: جای ازین

۲۵

به گوش جان رهی منهی ندا در داد
که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب
به آب زمزم و کوثر سپید^۲ نتوان کرد
ز حضرت احدی لاله الا الله
حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه^۱
گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه

۲۶

صورت خویت نگارا خوش به آیین بسته‌اند
از برای مقدم خیل خیالت مردمان
کار زلف تُست مشک‌افشانی و نظارگان
گویا نقش لب از جان شیرین بسته‌اند
ز اشک رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند
مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته‌اند
یارب آن روی است و در پیرامتش بند کلاه
یا به گرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند

۱. ق: نیابد به زور منصب و جاه

۲. ق: سفید

۲۷

به من پیام فرستاد^۱ دوستی امروز
 پس از دو سال که بخت به خانه بازآورد
 جواب دادم و گفتم بدار معذورم
 وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده‌ست
 که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
 جناب خواجه حصار من است گر اینجا
 به عون قوت بازوی بندگان وزیر
 که ای نتیجه کلکت سواد بینایی
 چرا ز خانه خواجه بدر نمی‌آیی
 که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
 به کف قبالة دعوی چو مار شیدایی
 بگیردم سوی زندان^۲ برد به رسوایی
 کسی نفس زند از حجت تقاضایی
 به سبلی اش بشکافم دماغ سودایی

همیشه باد جهانش به کام و ز سر صدق
 کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی

۲. خ: معاملم سوی زندان

۱. ق: به من سلام فرستاد

۲۸

گدا اگر گهرپاک داشتی در اصل
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش^۱
وگر^۲ سرای جهان را سر خرابی نیست
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت
بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
چرا تهی ز می^۳ خوشگوار بایستی
اساس او به ازین استوار بایستی
به دست آصف صاحب‌عیار بایستی
به عمر مهلتی از روزگار بایستی

۲۹

آن میوه بهشتی کآمد به دست ای جان^۴
در دل چرا نکشتی از کف چرا بهشتی^۵
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند
سر جمله اش فروخوان از «میوه بهشتی»^۶

۳. خ: اگر

۲. خ: در او نمی ز می

۱. خ: جام زری

۵. ق: از دست چون بهشتی

۴. خ: کآمد به دست ای جان

۶. «میوه بهشتی» براساس حروف ابجد معادل عدد ۷۷۸ است.

۳۰

خسرو دادگرا بحر کفا شیردلا^۱ ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
 گفته باشد مگر تملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم^۲ چو شب ظلمانی
 در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود به یک دم فلک چو گانی
 دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
 بسته بر آخور او استر من جو می خورد تو بره افشاند و به من^۴ گفت مرا می دانی

هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

۱. ق: شیردلا بحر کفا

۲. خ: وانکه شد روز منیرم

۳. خ: چو شب ظلمانی

۴. ق: تیره افشاند به من

۳۱

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
همچو گل بر چمن از ناز میفشان^۲ دامن
بر مثنائی و مثالث بنواز ای مطرب
تا تن فانی من^۱ عین بقاگردانی
به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی
زائکه در پای تو دارم سر جان افشانی
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

۳۲

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی
آگهی و خدمت دل‌های آگه می‌کنی
کار بر وفق مراد صبغة‌الله می‌کنی
آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد
فرصت بادا که هفت و نیم با ده می‌کنی

۳۳

شاها مـبـشـری ز بهـشـتم رسیده است
خوش لفظ و پاک معنی و موزون و دلپذیر
گفتم در این سرای ز بهر چه آمدی
اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید
رضوان سریر و حوروش و سلسبیل بوی
صاحب جمال و نازک و بکر و لطیفه گوی
گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی
نزدیک خویش خوانش و کام دلش بجوی

۳۴

دریغا خلعت روز جوانی
دریغا حسرتا دردا کزین جوی
همی باید برید از خویش و پیوند
چنین رفته ست حکم آسمانی
گـرـش بـودـی طـراز جاودانی
بـخـواهد رفت آب زندگانی

و کل اخ مفارقه اخوه
لعمر ابیک الالفـرقـدان

۳۵

بلبل اندر ناله و گل خنده خوش می‌زند
ناخوشی‌ها دیده‌ام از زاهد پشمینه پوش
ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود
چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش می‌زند
من غلام مطربم کابریشمی خوش می‌زند
زخم پنهانم به ابروی کمانکش می‌زند

۳۶

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
هر که بخراشدت جگر به جفا
کم مباحش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم^۱
هر که برزد سرت گهر بخشش
آی‌تی در وفا و در بخشش
همچو کان کریم زر بخشش
هر که برزد سرت گهر بخشش

۳۷

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام
بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام

۱. ق: یاد دارد نکته حلم

اشاره: قطعه شماره ۳۵ در چاپ قزوینی نیامده است؛ قطعه شماره ۳۶ در دیوان ابن یعین آمده و از حافظ نیست، هرچند که این قطعه در شش نسخه از چهارده نسخه خانلری و نسخه خطی ۸۲۷ (اساس کار قزوینی) به نام خواجه آمده است؛ قطعه شماره ۳۷ در پایان یکی از قصیده‌های امیر معزی با مطلع زیر آمده است و از حافظ نیست:

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

ای ز شاهی و جوانی شاد و از دولت به کام

رباعی

۱

جز نقش تو در نظر نیامد ما را
جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت
حقاً که به چشم در نیامد ما را

۲

برگیر شراب طرب انگیز و بیا
پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

۳

گفتم که لب گفت لبم^۱ آب حیات
گفتم دهنت گفت زهی حبّ نبات^۲
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا^۳
شادئ همه لطیفه گویان صلوات

۴

ماهی که قدش به سرو می ماند راست
آینه به دست و روی خود می آراست
دستارچه‌ای پیشکش کردم گفت
وصلم طلبی زهی خیالی که تراست

۱. خ: گفتم دهنت گفت زهی

۲. خ: گفتم که لب گفت زهی آب حیات

۳. خ: گفتم سخنت گفت که حافظ حقا

۵

پنداشتمش که در میان چیزی هست
تا من ز میان چه^۲ طرف خواهم بربست

۶

تا بنده تو شده است تابنده شده است
خورشید منیر و ماه تابنده شده است

۷

در دیده من ز هجر خاری دگر است
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

۸

گرد خط او چشمه کوثر^۳ بگرفت
ونگه سر چاه را به عنبر بگرفت

۹

وز بستر عافیت برون خواهم خفت
تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

من با کمر تو در میان کردم دست
پیداست از آن میان چو^۱ بربست کمر

تو بدری و خورشید ترا^۳ بنده شده است
زان روی که از شمع نور رخ تو

هر روز دلم به زیر باری دگر است
من جهد همی کنم قضا می گوید

ماه که رخس روشنی خور بگرفت
دلها همه در چاه زخندان انداخت

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست

۱. خ: پیداست که در میان چه

۲. ق: تا من ز کمر چه

۳. خ: تو بدری و شمس مر ترا

۴. خ: خط او دامن کوثر

۱۰

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست

۱۱

اول به وفا می وصالم درداد
پس آب دو دیده و پر از آتش دل

۱۲

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان

۱۳

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد
گویند شب آستن و اینست عجب^۲

۱۴

چون غنچه گل قرا به پرداز شود
فارغ دل آن کسی که مانند حباب

۱. خ: نی حال خود سوخته دل - ق: نی حال دل سوخته دل

۳. خ: دم زد از وفا

۵. ق: کو مرد ندید از چه آستن شد

۱۵

با می به کنار جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است
وز غصه کنار جوی می باید بود
خندان لب و تازه روی می باید بود

۱۶

این گل ز بر همنفسی می آید
پیوسته از آن روی کنم همدمی اش
شادی به دلم از او بسی می آید
کز رنگ وی ام بوی کسی می آید

۱۷

از چرخ به هرگونه همی دار امید
گفتند پس از سیاه رنگی نبود
وز گردش روزگار می لرز چو بید
پس موی سیاه ما چرا^۱ گشت سپید

۱۸

ایام شباب است شراب اولیتر
عالم همه سربس رباطی ست خراب^۳
با سبزخطان باد^۲ ناب اولیتر^۲
در جای خراب هم خراب اولیتر

۱۹

خوبان جهان صید توان کرد به زر
نرگس که کله دار جهان است ببین
خوش خوش بر وصلشان^۴ توان خورد به زر
کو نیز چگونه سر درآورد به زر

۲. خ: هر غمزه ای مست و خراب اولیتر

۱. ق: سیاه من چرا

۳. خ: سربس خراب است و بیاب

۴. خ: برایشان، ق: بر از ایشان

۲۰

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر و آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر

۲۱

عشق رخ یار بر من زار مگیر بر خسته دلان رند خمّار مگیر^۱
صوفی تو چو رسم^۲ رهروان می‌دانی بر مردم رند نکته بسیار مگیر

۲۲

در سنبُلش آویختم از روی نیاز گفتم من سودازده را کار بساز^۳
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

۲۳

مردی ز کَنندهٔ در خیبر پرس اوصاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس
گر تشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

۲۴

چشم تو که سحر بابل است استادش یارب که فسونها برود از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال^۴ آویزهٔ دُر ز نظم^۵ حافظ بادش

۱. خ: بر خسته دلان خر^{۱۱} به یکبار مگیر

۲. ق: چو تو رسم

۳. خ: چاره بساز

۴. خ: زان دانه که حسن کرد در گوش وصال

۵. آویزه در نظم

۲۵

ای دوست دل از جـفای دشمن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای
با روی نکو شراب روشن درکش
وز نا اهلان تمام دامن درکش

۲۶

چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه به نازکی دلش بتوان دید^۲
ماهی که نظیر خود ندارد به جمال^۱
مانندۀ سنگ‌خاره در آب زلال

۲۷

در باغ چو شد باد صبا دایه گل
از سایه به خورشید اگرت هست امان
بریست مشاطه وار پیرایه گل
خورشید رخی طلب کن و سایه گل

۲۸

لب باز مگیر یک زمان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم است
تا بستانی کام جهان از لب جام
این از لب یار خواه و آن از لب جام

۲۹

در آرزوی بوس و کنارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم
وز حسرت لعل آبدارت مردم
بازا بازارا کز انتظارت مردم

۱. این دو مصراع در «ق» جابجا آمده است.

۲. ق: در سینه دلش ز نازکی بتوان دید.

۳۰

عمری ز پی مراد ضایع دارم وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم شد دشمن من وه که چه طالع دارم

۳۱

من حاصل عمر خود ندارم جز غم در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم
یک همدم با وفا ندیدم جز درد یک مونس هممنس ندارم^۱ جز غم

۳۲

چون باده ز غم^۲ چه بایدت جوشیدن با لشکر غم نمی توان کوشیدن^۳
سبزه است لب ساغر از او دور مدار می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

۳۳

ای شرم زده غنچه مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد کاو نور ز مه دارد و مه نور از تو

۳۴

چشمی که فسون و رنگ می بارد ازو افسوس که تیر جنگ می بارد ازو
بس زود ملول گشتی از هممنسان آه از دل تو که سنگ می بارد ازو

۱. ق: مونس نامزد ندارم

۲. ق: باده غم

۳. ق: با لشکر غم چه بایدت کوشیدن

۳۵

ای بـاد حـدیث مـن نـهانش مـی‌گوی
می‌گو نه بدانسان که ملالش گیرد
سوز دل من^۱ به صدزبانش می‌گوی
می‌گو سخنی و در میانش می‌گوی

۳۶

ای سـایه سـنبـلت سـمن پـرورده
همچون لب خود مدام جان می‌پرور
یاقوت لبـت دُر عـدن پـرورده
زان راح که روحی ست به تن پرورده^۲

۳۷

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
کو صبر و چه دل کآنچه دلش می‌خوانند^۳
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
یک قطره خون است و هزار اندیشه

۳۸

آن جام طرب شکاز بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بیچند بر خود
وان ساغر چون نگار بر دستم نه
دیوانه شدم بیار بر دستم نه

۳۹

با شاهد شوخ و شنگ^۴ و با بربط و نی
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می
منت نبریم یک جواز حاتم طی

۱. خ: سوز دل من

۲. خ: زان راح که روح است بدان ارزنده

۳. خ: دلش می‌گویی

۴. ق: شوخ شنگ

اشاره: رباعی شماره ۳۶ در دیوان سلمان ساوجی به نام وی ثبت شده است؛ رباعی شماره ۳۷ در نزهة المجالس به نام عایشه سمرقندی و در دیوان خاقانی به نام خاقانی آمده است؛ رباعی شماره ۳۸ در دیوان کمال اسماعیل و نزهة المجالس به نام وی ثبت شده است.

۴۰

ما را نگذارد که درآیم ز پای
سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

قشام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
تا کی بود این گرگ ربایی بنمای

۴۱

یا جور زمانه یار یاری کردی
پیری چو رکاب پایداری کردی

ای کاش^۱ که بخت سازگاری کردی
از دست جوانیم چو بر بود عنان

۴۲

ای بس که خراب باد و جام شوی
با ما منشین و گرنه^۲ بدنام شوی

گر همچو من افتاده این دام شوی
ما عاشق و رنید و مست عالم سوزیم

غزل نامی مشکوک

۱

غم‌ش تا در دلم ما وا گرفته‌ست
 لب چون آتش آب حیات است
 شدم عاشق به بالای بلندش^۱
 چو ما در سایه الطاف اویم
 نسیم صبح عنبر بوست امروز
 ز دریای دو چشمم گوهر اشک
 سرم چون زلف او سودا گرفته‌ست
 ز آبش آتشی در ما گرفته‌ست
 که کار عاشقان بالا گرفته‌ست
 چرا او سایه از ما وا گرفته‌ست
 مگر یارم ره صحرای گرفته‌ست
 جهان در لؤلؤ لالا گرفته‌ست
 دواى غم به جز می نیست حافظ
 از آن رو ساغر صبا گرفته‌ست

۱. خ: عاشق بر آن قد بلندش

اشاره: این غزل در چاپ قزوینی نیست و خائلی آن را خارج از متن اصلی در بخش ملحقات آورده است که دوبیت زیر را اضافه دارد:

همای مهم عمری است کز جان
 حدیث حافظ ای سرو سمن بر
 هوای آن قد و بالا گرفته‌ست
 به وصف قامت بالا گرفته‌ست

۲

میر من خوش می‌روی کاندلر سر و پا میرمت
گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست
آن که عمری شد که تا بیمارم از سودای او
گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا
خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تو دور
ترک من خوش می‌خرامی پیش بالا میرمت^۱
خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا میرمت
گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت^۲
گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت
گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت
دارم اندر سر خیال آن که در پا میرمت
گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

۱. ق: خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

۲. ق: گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت

۳

تویی که بر سر خوبان عالمی چون^۱ تاج
 دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و ختن^۲
 بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید^۳
 دهان تنگ تو داده به آب خضر بقا^۴
 از این مرض به حقیقت شفا نخواهم یافت
 چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی
 لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است
 سزد اگر همه دلبران دهندت باج
 به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
 سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
 لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
 که از تو درد دل ای جان نمی رسد به علاج
 دل ضعیف که باشد به نازکی چو زجاج
 قد تو سرو و میان موی بر به هیئت عاج
 فتاده در دل^۵ حافظ هوای چون تو شهی
 کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

۱. ق: خوبان کشوری چون

۲. ق: برهم زده خطا و حبش

۳. ق: چو عارض رخ روز

۴. ق: دهان شهد تو داده رواج آب خضر

۵. ق: فتاد در دل

۴

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح
سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
ز چنین زلف کمندت کسی نیافت خلاص
ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان
لب چو آب حیات تو هست قوت روح^۱
بداد لعل لب بوسه‌ای به صد زاری
دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

۱. ق: قوت جان

۲. ق: از اوست ذکر رواج

۵

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
 حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
 هیچ رویی نشود آینه حجله بخت
 گفتم اسرار غمت هرچه بود گو می باش
 مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
 من خاکی که ازین در نتوانم برخاست
 که به بالای چمان از بن و بیخم برکند
 که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند
 مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند^۱
 صبر ازین بیش ندارم چه کنم تا کی و چند
 شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش به کمند
 از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند
 باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ
 زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

۱. خ و ق: در آن سم سمند

اشاره: این غزل در چاپ فزونی با شماره ۱۸۱ آمده و خاتری آن را خارج از متن اصلی در بخش ملحقات آورده است.

۶

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت
بیا که با تو بگویم غم ملالت دل
نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
چو ماه روی تو در شام زلف می دیدم
به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام

هلال عید در ابروی یار باید دید
کمان ابروی یارم که باز وسمه کشید
که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
که جنس خوب مبصر به هر چه دید خرید
شبم به روی تو روشن چو روز می گردید
به سر رسید امید و طلب به سر نرسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

۷

در آن هوا^۱ که جز برق اندر طلب نباشد
مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل
در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است
در کیش جان‌فروشان فضل و هنر نزید^۲
در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
می‌خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت
حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی
روزی شود که با او پیوند شب نباشد

۱. خ: در هر هوا

۲. خ: فضل و ادب نه رندی است

اشاره: این غزل در چاپ قزوینی نیست و خانلری آن را خارج از متن اصلی در بخش ملحقات آورده است.

۸

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتم که خدا داد مرادت به وصالش
گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
گفتم ز من ای ماه چرا مهربریدی^۲
گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز^۳
گفتم که نه وقت سفرت بود چنین زود^۴
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتا که مرادم به وصالش نه همین بود^۱
گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود
گفتا که فلک با من بدمهر به کین بود
گفتا که شفا در قدح بازپسین بود
گفتا که مرا بخت بدخویش قرین بود
گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود
گفتم که زحافظ به چه حجت شده ای دور
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۲. خ: گفتم که چرا مهر تو ای ماه بگردید

۱. خ: این بیت را ندارد.

۳. خ: بدین حال

۴. خ: سفرت بود چه رفتی

۹

مرا می‌دگر باره از دست برد به من باز آورد می‌دستبرد^۱
 هزار آفرین بر می‌سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد
 بنازم به دستی که انگور چید مریزاد پایی که در هم فشرد
 برو زاهدا خرده بر ما مگیر که کار خدایی نه کاریست خرد^۲
 مرا از ازل عشق شد سرنوشت^۳ قضای نوشته نشاید سترد^۴
 چنان زندگانی کن اندر جهان که چون مرده باشی نگویند مرد
 شود مست وحدت ز جام‌الست
 هرآنکو چو حافظ می‌ناب خورد^۵

۱. این مصراع تضمینی از شعر فردوسی است.

۲. این مصراع تضمینی از شعر فردوسی است.

۳. خ: به می‌کاج بنمود می‌دستبرد

۴. خ: چو این سرنوشت آدم از ازل

۵. خ: می‌صاف خورد

۱۰

هرگز من نقش تو از لوح دل و جان نرود
 آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
 از دماغ من سرگشته خیال دهند
 هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است
 در ازل بسته دلم با سر زلفت پیوند
 گر رود از پی خوبان دل من معذور است
 هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
 که گرم سر برود از دل و از جان نرود
 به جفای فلک و غصه دوران نرود
 برود از دل من وز دل من آن نرود
 تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
 درد دارد چه کند کز پی درمان نرود
 هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
 دل به خوبان ندهد وز پی ایشان^۱ نرود

اشاره: خانلری این غزل را در دو نسخه خطی معتبر از دیوان ناصر بخاری دیده و آن را به احتمال قوی از وی دانسته است که نظری دور از صواب نیست. این غزل در چاپ قزوینی با شماره ۲۲۳ آمده و خانلری آن را در بخش ملحقات آورده است.

۱۱

هوس باد بهارم به سر صحرا برد
 هرکجا بود دلی چشم تو برد از راهش
 جام می پیش لب دم ز روان بخشی زد
 دوش دست طلبم^۲ سلسله شوق تو بست
 راه ما غمزه آن^۳ ترک کمان ابرو زد
 دل سنگین ترا اشک من آورد به راه
 باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
 نه دل خسته بیمار مرا تنها برد
 آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد^۱
 پای خیل خردم لشکر غم از جا برد
 رخت ما هندوی آن^۴ سرو سهی بالا برد
 سنگ را سیل تواند به ره دریا برد
 بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی^۵
 پیش طوطی نتوان نام هزارآوا برد

۲. خ: دوش ذوق طلبم

۱. خ: آب می زان لب جان بخش روان افزا بود

۴. خ: رخت ما سنبیل آن

۳. خ: راه ما ابروی آن

۵. خ: از خوش سخنی

۱۲

در آ که در دل خسته توان درآید باز
 بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
 به پیش آینه دل هر آنچه می دارم
 غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت
 بدان مثل که شب آستن است روز از تو
 ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
 بیا که در تن مرده روان گراید باز^۱
 که فتح باب وصال مگر گشاید باز
 به جز خیال جمالت نمی نماید باز
 ز خیل شادی روم رخت زداید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

به بوی گلین وصل تو می سراید باز

۱. ق: روان دریابد باز

۱۳

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
 به چهره گل^۱ سوری نگاه می‌کردم
 چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور
 گشاده نرگس رعنا به حسرت آب از چشم
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
 یکی چو باد پرستان صراحی اندر دست
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
 که بود در شب تاری به روشنی چو چراغ
 که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
 نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
 دهان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ
 یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایباغ
 نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
 که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

۱. ق: به جلوه گل

۱۴

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و تویه‌شکن
 رسید باد صبا غنچه در هواداری
 طریق صدق بیاموز از آب صافی دل
 ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
 عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش^۱
 صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو
 به قول حافظ و فتویٰ پیر صاحب فن

۱. خ و ق: برخود

۲. خ و ق: عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد

دسته بندی
غزل ها

دسته‌بندی غزل‌ها

شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه
۱	عالی	۶۳	خوب	۳۲	عالی	۱	عالی
۲	خوب	۶۴	خوب	۳۳	عالی	۲	خوب
۳	خوب	۶۵	خوب	۳۴	خوب	۳	خوب
۴	خوب	۶۶	عالی	۳۵	عالی	۴	خوب
۵	خوب	۶۷	خوب	۳۶	متوسط	۵	خوب
۶	خوب	۶۸	متوسط	۳۷	خوب	۶	خوب
۷	خوب	۶۹	خوب	۳۸	خوب	۷	خوب
۸	خوب	۷۰	خوب	۳۹	خوب	۸	خوب
۹	خوب	۷۱	خوب	۴۰	متوسط	۹	خوب
۱۰	خوب	۷۲	عالی	۴۱	عالی	۱۰	خوب
۱۱	خوب	۷۳	متوسط	۴۲	خوب	۱۱	خوب
۱۲	خوب	۷۴	خوب	۴۳	عالی	۱۲	خوب
۱۳	متوسط	۷۵	خوب	۴۴	خوب	۱۳	متوسط
۱۴	خوب	۷۶	متوسط	۴۵	خوب	۱۴	خوب
۱۵	متوسط	۷۷	عالی	۴۶	خوب	۱۵	متوسط
۱۶	خوب	۷۸	خوب	۴۷	عالی	۱۶	خوب
۱۷	خوب	۷۹	عالی	۴۸	متوسط	۱۷	خوب
۱۸	عالی	۸۰	خوب	۴۹	خوب	۱۸	عالی
۱۹	خوب	۸۱	خوب	۵۰	خوب	۱۹	خوب
۲۰	عالی	۸۲	خوب	۵۱	متوسط	۲۰	عالی
۲۱	خوب	۸۳	خوب	۵۲	خوب	۲۱	خوب
۲۲	خوب	۸۴	متوسط	۵۳	عالی	۲۲	خوب
۲۳	عالی	۸۵	خوب	۵۴	خوب	۲۳	عالی
۲۴	متوسط	۸۶	خوب	۵۵	خوب	۲۴	متوسط
۲۵	خوب	۸۷	عالی	۵۶	خوب	۲۵	خوب
۲۶	خوب	۸۸	خوب	۵۷	عالی	۲۶	خوب
۲۷	خوب	۸۹	خوب	۵۸	خوب	۲۷	خوب
۲۸	خوب	۹۰	متوسط	۵۹	متوسط	۲۸	خوب
۲۹	خوب	۹۱	خوب	۶۰	خوب	۲۹	خوب
۳۰	خوب	۹۲	خوب	۶۱	خوب	۳۰	خوب
۳۱	خوب	۹۳	خوب	۶۲	خوب	۳۱	خوب
۹۴	عالی						
۹۵	خوب						
۹۶	متوسط						
۹۷	عالی						
۹۸	متوسط						
۹۹	خوب						
۱۰۰	خوب						
۱۰۱	خوب						
۱۰۲	خوب						
۱۰۳	خوب						
۱۰۴	خوب						
۱۰۵	متوسط						
۱۰۶	خوب						
۱۰۷	خوب						
۱۰۸	خوب						
۱۰۹	خوب						
۱۱۰	متوسط						
۱۱۱	خوب						
۱۱۲	خوب						
۱۱۳	خوب						
۱۱۴	خوب						
۱۱۵	خوب						
۱۱۶	عالی						
۱۱۷	عالی						
۱۱۸	خوب						
۱۱۹	خوب						
۱۲۰	عالی						
۱۲۱	خوب						
۱۲۲	خوب						
۱۲۳	خوب						
۱۲۴	عالی						

شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه
۱۲۵	عالی	۱۸۶	خوب	۲۲۷	متوسط	۳۰۸	خوب
۱۲۶	خوب	۱۸۷	خوب	۲۲۸	خوب	۳۰۹	متوسط
۱۲۷	خوب	۱۸۸	خوب	۲۲۹	خوب	۳۱۰	متوسط
۱۲۸	خوب	۱۸۹	خوب	۲۵۰	خوب	۳۱۱	خوب
۱۲۹	خوب	۱۹۰	خوب	۲۵۱	خوب	۳۱۲	عالی
۱۳۰	متوسط	۱۹۱	خوب	۲۵۲	عالی	۳۱۳	متوسط
۱۳۱	خوب	۱۹۲	عالی	۲۵۳	متوسط	۳۱۴	خوب
۱۳۲	متوسط	۱۹۳	خوب	۲۵۴	خوب	۳۱۵	خوب
۱۳۳	خوب	۱۹۴	خوب	۲۵۵	عالی	۳۱۶	متوسط
۱۳۴	خوب	۱۹۵	متوسط	۲۵۶	خوب	۳۱۷	خوب
۱۳۵	خوب	۱۹۶	عالی	۲۵۷	عالی	۳۱۸	خوب
۱۳۶	خوب	۱۹۷	عالی	۲۵۸	عالی	۳۱۹	خوب
۱۳۷	متوسط	۱۹۸	خوب	۲۵۹	خوب	۳۲۰	خوب
۱۳۸	خوب	۱۹۹	خوب	۲۶۰	متوسط	۳۲۱	خوب
۱۳۹	خوب	۲۰۰	خوب	۲۶۱	خوب	۳۲۲	خوب
۱۴۰	خوب	۲۰۱	خوب	۲۶۲	خوب	۳۲۳	خوب
۱۴۱	خوب	۲۰۲	عالی	۲۶۳	خوب	۳۲۴	خوب
۱۴۲	خوب	۲۰۳	متوسط	۲۶۴	خوب	۳۲۵	خوب
۱۴۳	عالی	۲۰۴	خوب	۲۶۵	خوب	۳۲۶	خوب
۱۴۴	خوب	۲۰۵	متوسط	۲۶۶	خوب	۳۲۷	خوب
۱۴۵	خوب	۲۰۶	خوب	۲۶۷	خوب	۳۲۸	خوب
۱۴۶	عالی	۲۰۷	خوب	۲۶۸	خوب	۳۲۹	خوب
۱۴۷	خوب	۲۰۸	خوب	۲۶۹	خوب	۳۳۰	خوب
۱۴۸	خوب	۲۰۹	متوسط	۲۷۰	عالی	۳۳۱	خوب
۱۴۹	عالی	۲۱۰	خوب	۲۷۱	متوسط	۳۳۲	خوب
۱۵۰	خوب	۲۱۱	خوب	۲۷۲	خوب	۳۳۳	خوب
۱۵۱	خوب	۲۱۲	خوب	۲۷۳	خوب	۳۳۴	عالی
۱۵۲	خوب	۲۱۳	خوب	۲۷۴	خوب	۳۳۵	خوب
۱۵۳	خوب	۲۱۴	عالی	۲۷۵	خوب	۳۳۶	خوب
۱۵۴	خوب	۲۱۵	خوب	۲۷۶	خوب	۳۳۷	خوب
۱۵۵	متوسط	۲۱۶	خوب	۲۷۷	خوب	۳۳۸	خوب
۱۵۶	خوب	۲۱۷	خوب	۲۷۸	خوب	۳۳۹	خوب
۱۵۷	خوب	۲۱۸	خوب	۲۷۹	عالی	۳۴۰	متوسط
۱۵۸	متوسط	۲۱۹	خوب	۲۸۰	خوب	۳۴۱	خوب
۱۵۹	خوب	۲۲۰	خوب	۲۸۱	عالی	۳۴۲	خوب
۱۶۰	عالی	۲۲۱	خوب	۲۸۲	خوب	۳۴۳	متوسط
۱۶۱	عالی	۲۲۲	عالی	۲۸۳	خوب	۳۴۴	خوب
۱۶۲	خوب	۲۲۳	خوب	۲۸۴	خوب	۳۴۵	خوب
۱۶۳	عالی	۲۲۴	خوب	۲۸۵	خوب	۳۴۶	متوسط
۱۶۴	متوسط	۲۲۵	خوب	۲۸۶	خوب	۳۴۷	خوب
۱۶۵	خوب	۲۲۶	عالی	۲۸۷	خوب	۳۴۸	عالی
۱۶۶	خوب	۲۲۷	خوب	۲۸۸	متوسط	۳۴۹	خوب
۱۶۷	خوب	۲۲۸	خوب	۲۸۹	خوب	۳۵۰	متوسط
۱۶۸	عالی	۲۲۹	خوب	۲۹۰	عالی	۳۵۱	خوب
۱۶۹	خوب	۲۳۰	خوب	۲۹۱	خوب	۳۵۲	خوب
۱۷۰	خوب	۲۳۱	خوب	۲۹۲	خوب	۳۵۳	متوسط
۱۷۱	متوسط	۲۳۲	عالی	۲۹۳	خوب	۳۵۴	خوب
۱۷۲	متوسط	۲۳۳	خوب	۲۹۴	خوب	۳۵۵	خوب
۱۷۳	عالی	۲۳۴	خوب	۲۹۵	خوب	۳۵۶	خوب
۱۷۴	خوب	۲۳۵	خوب	۲۹۶	خوب	۳۵۷	خوب
۱۷۵	خوب	۲۳۶	عالی	۲۹۷	متوسط	۳۵۸	عالی
۱۷۶	خوب	۲۳۷	متوسط	۲۹۸	خوب	۳۵۹	متوسط
۱۷۷	عالی	۲۳۸	عالی	۲۹۹	خوب	۳۶۰	خوب
۱۷۸	عالی	۲۳۹	خوب	۳۰۰	خوب	۳۶۱	متوسط
۱۷۹	عالی	۲۴۰	خوب	۳۰۱	خوب	۳۶۲	عالی
۱۸۰	عالی	۲۴۱	خوب	۳۰۲	خوب	۳۶۳	خوب
۱۸۱	خوب	۲۴۲	خوب	۳۰۳	خوب	۳۶۴	خوب
۱۸۲	خوب	۲۴۳	خوب	۳۰۴	خوب	۳۶۵	متوسط
۱۸۳	خوب	۲۴۴	متوسط	۳۰۵	خوب	۳۶۶	خوب
۱۸۴	خوب	۲۴۵	متوسط	۳۰۶	متوسط	۳۶۷	خوب
۱۸۵	عالی	۲۴۶	خوب	۳۰۷	متوسط	۳۶۸	عالی

شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه	شماره	رتبه
۳۶۹	متوسط	۳۹۹	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۳۷۰	خوب	۴۰۰	خوب	۱	خوب	۱	خوب
۳۷۱	متوسط	۴۰۱	خوب	۱	خوب	۱	خوب
۳۷۲	خوب	۴۰۲	خوب	۱	خوب	۲	خوب
۳۷۳	خوب	۴۰۳	خوب	۲	خوب	۱	خوب
۳۷۴	خوب	۴۰۴	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۳۷۵	خوب	۴۰۵	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۷۶	متوسط	۴۰۶	خوب	۱	خوب	۲	خوب
۳۷۷	متوسط	۴۰۷	عالی	۱	عالی	۱	متوسط
۳۷۸	خوب	۴۰۸	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۷۹	متوسط	۴۰۹	متوسط	۱	متوسط	۲	متوسط
۳۸۰	متوسط	۴۱۰	متوسط	۱	متوسط	۲	متوسط
۳۸۱	خوب	۴۱۱	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۸۲	خوب	۴۱۲	عالی	۱	عالی	۲	خوب
۳۸۳	خوب	۴۱۳	عالی	۱	عالی	۲	خوب
۳۸۴	خوب	۴۱۴	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۳۸۵	خوب	۴۱۵	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۳۸۶	عالی	۴۱۶	خوب	۲	خوب	۱	عالی
۳۸۷	متوسط	۴۱۷	خوب	۲	خوب	۱	متوسط
۳۸۸	خوب	۴۱۸	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۸۹	متوسط	۴۱۹	متوسط	۲	متوسط	۲	متوسط
۳۹۰	خوب	۴۲۰	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۹۱	خوب	۴۲۱	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۹۲	عالی	۴۲۲	متوسط	۲	متوسط	۲	عالی
۳۹۳	خوب	۴۲۳	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۳۹۴	متوسط	۴۲۴	خوب	۱	خوب	۱	متوسط
۳۹۵	خوب	۴۲۵	خوب	۱	خوب	۲	خوب
۳۹۶	متوسط	۴۲۶	متوسط	۱	متوسط	۱	متوسط
۳۹۷	خوب	۴۲۷	متوسط	۱	متوسط	۱	خوب
۳۹۸	خوب	۴۲۸	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۳۹۹	خوب	۴۲۹	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۴۰۰	خوب	۴۳۰	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۴۰۱	متوسط	۴۳۱	متوسط	۱	متوسط	۱	خوب
۴۰۲	خوب	۴۳۲	خوب	۱	خوب	۱	خوب
۴۰۳	خوب	۴۳۳	متوسط	۲	متوسط	۲	خوب
۴۰۴	خوب	۴۳۴	متوسط	۱	متوسط	۱	خوب
۴۰۵	خوب	۴۳۵	متوسط	۲	متوسط	۱	خوب
۴۰۶	متوسط	۴۳۶	خوب	۲	خوب	۲	متوسط
۴۰۷	متوسط	۴۳۷	خوب	۱	خوب	۲	خوب
۴۰۸	خوب	۴۳۸	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۴۰۹	متوسط	۴۳۹	متوسط	۲	متوسط	۲	عالی
۴۱۰	متوسط	۴۴۰	خوب	۲	خوب	۲	متوسط
۴۱۱	خوب	۴۴۱	متوسط	۱	متوسط	۱	متوسط
۴۱۲	خوب	۴۴۲	خوب	۱	خوب	۱	متوسط
۴۱۳	خوب	۴۴۳	عالی	۲	عالی	۲	خوب
۴۱۴	خوب	۴۴۴	عالی	۲	عالی	۲	خوب
۴۱۵	خوب	۴۴۵	متوسط	۱	متوسط	۱	متوسط
۴۱۶	خوب	۴۴۶	متوسط	۲	متوسط	۲	خوب
۴۱۷	خوب	۴۴۷	خوب	۲	خوب	۲	خوب
۴۱۸	خوب	۴۴۸	متوسط	۲	متوسط	۲	خوب
۴۱۹	متوسط	۴۴۹	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۴۲۰	خوب	۴۵۰	متوسط	۲	متوسط	۲	خوب
۴۲۱	خوب	۴۵۱	عالی	۱	عالی	۱	خوب
۴۲۲	عالی	۴۵۲	خوب	۱	خوب	۱	خوب
۴۲۳	خوب	۴۵۳	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۴۲۴	متوسط	۴۵۴	خوب	۲	خوب	۱	متوسط
۴۲۵	خوب	۴۵۵	متوسط	۱	متوسط	۲	خوب
۴۲۶	متوسط	۴۵۶	متوسط	۱	متوسط	۱	متوسط
۴۲۷	خوب	۴۵۷	خوب	۱	خوب	۱	خوب
۴۲۸	خوب	۴۵۸	خوب	۲	خوب	۲	خوب

فہرست قافیہ و مطلع

فهرست قافیه غزل‌ها

فهرست الفبایی مطلع غزل‌ها

۱	الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	۹۷
۲	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	آن پیک نامور که رسید از دیار دوست	۱۶
۳	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت	۱۷
۴	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۱۸
۵	دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است	۱۹
۶	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	آن غالیه خط‌گر سوی ما نامه نوشتی	۴۱۹
۷	رونق عهد شباب است دگر بستان را	آن کس که به دست جام دارد	۹۸
۸	ساقیا برخیز و درده جام را	آن که از سنبل او غالیه تابی دارد	۹۹
۹	ساقی به نور باده برافروز جام ما	آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد	۱۰۰
۱۰	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را	آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند	۱۰۱
۱۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	آن یار کزو خانه ما جای پری بود	۱۰۲
۱۲	صوفی بیا که آینه صافی است جام را	آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم	۳۰۳
		ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید	۱۰۳
		آنت روائح زید الحمی و زاد غرامی	۴۲۰
	❖	أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مُغْدِلَةِ السُّلْطَانِ	۴۲۱
۱۳	صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب	از دیده خون دل همه بر روی ما رود	۱۰۴
۱۴	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب	از سرکوی تو هر کو به ملامت برود	۱۰۵
۱۵	می‌دمد صبح و کله بست سحاب	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	۴۰۸
	❖	از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای	۴۲۲

- | | | | |
|----|---|-----|---------------------------------------|
| ۱۶ | آن پیک نامور که رسید از دیار دوست | ۳۷۵ | افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن |
| ۱۷ | آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت | ۲ | اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را |
| ۱۸ | آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست | ۱۰۶ | اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید |
| ۱۹ | آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است | ۱۰۷ | اگر به باده مشکین دلم کشد شاید |
| ۲۰ | اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است | ۲۹۶ | اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول |
| ۲۱ | اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی ست | ۲۰ | اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است |
| ۲۲ | المّنه لله که در میکده باز است | ۲۱ | اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی ست |
| ۲۳ | ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت | ۲۶۷ | اگر رفیق شفیتی درست پیمان باش |
| ۲۴ | ای غایب از نظر به خدا می سپارمت | ۱۰۸ | اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد |
| ۲۵ | ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست | ۲۹۳ | اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک |
| ۲۶ | ای هدهد صبا به سبا می فرستمت | ۱۰۹ | اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد |
| ۲۷ | باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است | ۲۴۰ | الا ای طوطی گویای اسرار |
| ۲۸ | به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست | ۱ | الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها |
| ۲۹ | بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست | ۲۲ | المّنه لله که در میکده باز است |
| ۳۰ | به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است | ۳۹۷ | ای آفتاب آینه دار جمال تو |
| ۳۱ | برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است | ۴۲۳ | ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی |
| ۳۲ | به کوی میکده هر سالکی که ره دانست | ۴۲۴ | ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی |
| ۳۳ | بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت | ۱۱۰ | ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند |
| ۳۴ | بنال بلبل اگر با منت سر یاری ست | ۳۹۸ | ای پیک راستان خبر یار ما بگو |
| ۳۵ | بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است | ۲۴۱ | ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر |
| ۳۶ | بی مهر رخت روز مرا نور نمانده ست | ۳۹۹ | ای خونبهای نافه چین خاک راه تو |
| ۳۷ | تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده ست | ۴۲۵ | ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی |
| ۳۸ | جز آستان توام در جهان پناهی نیست | ۴۲۶ | ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی |
| ۳۹ | چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست | ۴۲۷ | ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی |
| ۴۰ | چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت | ۲۹۴ | ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک |
| ۴۱ | حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست | ۴۲۸ | ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آیی |
| ۴۲ | حال دل با تو گفتنم هوس است | ۴۲۹ | ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی |
| ۴۳ | حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت | ۲۹۷ | ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل |
| ۴۴ | خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست | ۳۷۶ | ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن |
| ۴۵ | خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است | ۲۵۳ | ای سروناز حسن که خوش می روی به ناز |

۴۶	خم زلف تو دام کفر و دین است	ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت	۲۳
۴۷	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	۲۶۱
۴۸	خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست	ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار	۲۴۲
۴۹	خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست	ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر	۲۴۳
۵۰	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست	ای غایب از نظر به خدا می سپارمت	۲۴
۵۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	۳
۵۲	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست	ای قبیای پادشاهی راست بر بالای تو	۴۰۰
۵۳	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی	۴۳۰
۵۴	دل سراپرده محبت اوست	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای	۴۳۱
۵۵	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	ای که بر ما از خط مشکین نقاب انداختی	۴۳۲
۵۶	دیدنی که یار جز سر جور و ستم نداشت	ای که دایم به خویش مغروری	۴۳۳
۵۷	رواق منظر چشم من آشیانه تست	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی	۴۳۴
۵۸	روزگاری ست که سودای بتان دین من است	ای که در کوی خرابات مقامی داری	۴۳۵
۵۹	روژه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست	ای که مهجوری عشاق روا می داری	۴۳۶
۶۰	روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	۴۳۷
۶۱	روضه خلدبرین خلوت درویشان است	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	۲۵
۶۲	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	۳۷۷
۶۳	زان یار دلتوازم شکری ست با شکایت	ای هدهد صبا به سبا می فرستم	۲۶
۶۴	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش	۲۶۸
۶۵	ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است		
۶۶	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	❖	
۶۷	زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست	بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم	۳۰۴
۶۸	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم	۳۰۵
۶۹	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش	۲۶۹
۷۰	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش	۲۷۰
۷۱	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	۲۷
۷۲	سینه‌ام زانتش دل در غم جانانه بسوخت	بالا بلند عشوه گر نقش باز من	۳۷۸
۷۳	شریتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت	بامدادان که ز خلوت‌نگه کاخ ابداع	۲۸۷
۷۴	شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست	با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی	۴۳۸
۷۵	شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	۲۷۱

- ۷۶ صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
۱۱۲ بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
- ۷۷ * صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
۲۹ بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست
- ۷۸ صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است
۱۱۴ بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد
- ۷۹ عارف از پرتو می راز نهانی دانست
۱۱۵ بر سر آنم که گر ز دست برآید
- ۸۰ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
۲۵۴ بر نیامد از تمنای لبث کامم هنوز
- ۸۱ کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
۳۱ برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است
- ۸۲ کنون که بر کف گل جام باده صاف است
۳۰۷ بُشری از السلامه خلّت بدی سلّم
- ۸۳ کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
۴۴۱ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
- ۸۴ گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
۳۱۰ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
- ۸۵ گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
۴۴۳ بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
- ۸۶ لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است
۴۴۴ بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
- ۸۷ ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
۳۳ بلبلی یزگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
- ۸۸ ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی ست
۱۱۸ بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
- ۸۹ مدامم مست می دارد نسیم جعد گیسویت
۳۴ بنال بلبل اگر با منت سر یاری ست
- ۹۰ مرجبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
۱۱۹ بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
- ۹۱ مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
۱۲۰ بود آیا که در میکده ها بگشایند
- ۹۲ مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
۱۲۱ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
- ۹۳ منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۱۱۱ به آب روشن می عارفی طهارت کرد
- ۹۴ یارب آن شمع دل فروز ز کاشانه کیست
۳۰۶ به تیغم گر کشد دستش نگیرم
- ۹۵ یارب سببی ساز که یارم به سلامت
۴۳۹ به جان او که گزم دسترس به جان بودی
- ۴۰۱ به جان پیر خرابات و حق صحبت او
- ۲۸ به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
- ۴۴۰ به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
- ۱۱۳ به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
- ۳۰ به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است
- ۲۷۲ به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
- ۱۱۶ به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
- ۴۴۲ به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
- ۳۰۸ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
- ۳۰۹ بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
- ❖
- ۹۶ دل من در هوای روی فوّخ
- ❖
- ۹۷ آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
- ۹۸ آن کس که به دست جام دارد
- ۹۹ آن که از سنبل او غالیه تابی دارد

۱۰۰	آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد	به کوی میکده هر سالکی که ره دانست	۳۲
۱۰۱	آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود	۱۱۷
۱۰۲	آن یار کزو خانه ما جای پری بود	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	۳۱۱
۱۰۳	ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	۴
۱۰۴	از دیده خون دل همه بر روی ما رود	به وقت گل شدم از توبه شراب خجل	۲۹۸
۱۰۵	از سر کوی تو هرکو به ملامت برود	بیا با ما مورز این کینه داری	۴۴۵
۱۰۶	اگر آن طایر قدسی ز دم بازآید	بیا ناگل برفشانیم و می در ساغر اندازیم	۳۱۲
۱۰۷	اگر به باده مشکین دلم کشد شاید	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	۱۲۲
۱۰۸	اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد	بیا که رایب منصور پادشاه رسید	۱۲۳
۱۰۹	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است	۳۵
۱۱۰	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز	۲۵۵
۱۱۱	به آب روشن می عارفی طهارت کرد	بی تو ای سرو روان باگل و گلشن چه کنم	۳۱۳
۱۱۲	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد	بی مهر رخت روز مرا نور نمانده ست	۳۶
۱۱۳	به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد		
۱۱۴	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد	❖	
۱۱۵	بر سر آتم که گر ز دست برآید	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد	۱۲۴
۱۱۶	به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد	پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود	۱۲۵
۱۱۷	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود		
۱۱۸	بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد	❖	
۱۱۹	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد	تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو	۴۰۲
۱۲۰	بود آیا که در میکده ها بگشایند	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۱۲۶
۱۲۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده ست	۳۷
۱۲۲	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	ترا که هر چه مراد است در جهان داری	۴۴۶
۱۲۳	بیا که رایب منصور پادشاه رسید	ترسم که اشک در غم ما پرده در شود	۱۲۷
۱۲۴	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد	تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد	۱۲۸
۱۲۵	پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود	تو مگر بر لب جویی به هوس نشینی	۴۴۷
۱۲۶	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم	۳۱۴
۱۲۷	ترسم که اشک در غم ما پرده در شود		
۱۲۸	تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد	❖	
۱۲۹	جان بی جمال جانان میل جنان ندارد	جانا ترا که گفت که احوال ما می رس	۲۶۲

۱۲۹	جان بی جمال جانان میل جنان ندارد	جمالت آفتاب هر نظر باد	۱۳۰
۳۸	جز آستان توام در جهان پناهی نیست	چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید	۱۳۱
۱۳۰	جمالت آفتاب هر نظر باد	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد	۱۳۲
		چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود	۱۳۳
		چه مستی است ندانم که رو به ما آورد	۱۳۴
۴۰۹	چراغ روی تو را شمع گشت پروانه	حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد	۱۳۵
۳۱۵	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند	۱۳۶
۳۱۶	چل سال بیش رفت که من لاف می زنم	حسن تو همیشه در فزون باد	۱۳۷
۳۷۹	چندان که گفتیم غم با طیبیان	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود	۱۳۸
۱۳۱	چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد	۱۳۹
۱۳۲	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	۱۴۰
۲۷۳	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	۱۴۱
۳۹	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند	۱۴۲
۱۳۳	چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	۱۴۳
۴۴۸	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود	۱۴۴
۳۸۰	چو گل هر دم به بویت جامه بر تن	درخت دوستی نشان که کام دل به بار آرد	۱۴۵
۳۸۱	چون شوم خاک رهش دامن بپفشانند ز من	در نظربازی ما بی خیران حیرانند	۱۴۶
۴۴۹	چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی	در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۱۴۷
۴۰	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	۱۴۸
۱۳۴	چه مستی است ندانم که رو به ما آورد	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد	۱۴۹
		دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	۱۵۰
		دل از من برد و روی از من نهان کرد	۱۵۱
۳۱۷	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	دلبر یرفت و دلشدگان را خبر نکرد	۱۵۲
۴۱	حاصل کار که کون و مکان این همه نیست	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد	۱۵۳
۱۳۵	حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد	دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد	۱۵۴
۲۵۶	حال خونین دلان که گوید باز	دلی که غیب نمای است و جام جم دارد	۱۵۵
۴۲	حال دل با تو گفتنم هوس است	دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد	۱۵۶
۳۱۸	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	۱۵۷
۳۱۹	حجاب چهره جان می شود غبار تنم	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد	۱۵۸
۱۳۶	حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند		

۱۵۹	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	۴۳	حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
۱۶۰	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	۱۳۷	حسن تو همیشه در فزون باد
۱۶۱	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	❖	
۱۶۲	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	۴۴	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
۱۶۳	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	۳۸۲	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
۱۶۴	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد	۳۲۰	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
۱۶۵	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود	۱۳۸	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
۱۶۶	دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	۴۰۳	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
۱۶۷	دیری ست که دلدار پیامی نفرستاد	۴۵	خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
۱۶۸	راهی بزین که آهی بر ساز آن توان زد	۴۶	خم زلف تو دام کفر و دین است
۱۶۹	رسید مژده که آمد بهار و سیزه دمید	۴۷	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
۱۷۰	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	۴۱۰	خنک نسیم معنیر شمامه دلخواه
۱۷۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	۴۸	خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
۱۷۲	روز وصل دوستداران یاد باد	۱۴۰	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
۱۷۳	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۱۴۱	خوشا است خلوت اگر یار یار من باشد
۱۷۴	روشنی طلعت تو ماه ندارد	۲۷۴	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
۱۷۵	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۱۳۹	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
۱۷۶	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد	۳۸۳	خوشتتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
۱۷۷	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	۴۹	خوشتتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
۱۷۸	سالها دفتر ما در گرو صهبا بود	۲۹۹	خوش خیر باشی ای نسیم شمال
۱۷۹	سالها دل طلب جام جم از ما می کرد	۴۵۰	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
۱۸۰	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۳۲۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
۱۸۱	سحر بلبل حکایت با صبا کرد	۵۰	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۱۸۲	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد	۳۲۲	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۱۸۳	سحرم دولت بیدار به بالین آمد	۳۲۳	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۱۸۴	سرو چمن من چرا میل چمن نمی کند	۳۲۴	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
۱۸۵	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	۲۵۷	خیز و در کاسه زر آب طریناک انداز
۱۸۶	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد	❖	
۱۸۷	شاهدان گر دلبری زین سان کنند	۳۰۰	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
۱۸۸	شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند		

۱۸۹	شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد	دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس	۲۶۳
۱۹۰	صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد	دارم امید عاطفتی از جناب دوست	۵۱
۱۹۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد	دامن‌کشان همی شد در شرب زرکشیده	۴۱۱
۱۹۲	صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد	دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	۱۴۲
۱۹۳	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	۳۸۴
۱۹۴	طایر دولت اگر باز گذاری بکند	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	۱۴۳
۱۹۵	عشق تو نهال حیرت آمد	در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود	۱۴۴
۱۹۶	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	۱۴۵
۱۹۷	غلام نرگس مست تو تاجدارانند	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	۳۲۵
۱۹۸	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	در خرابات مغان نور خدا می‌بینم	۳۲۶
۱۹۹	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	درد عشقی کشیده‌ام که می‌رس	۲۶۴
۲۰۰	کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند	دردم از یار است و درمان نیز هم	۳۲۷
۲۰۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست	۵۲
۲۰۲	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد	در سرای مغان رفته بود و آب زده	۴۱۲
۲۰۳	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد	در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش	۲۷۵
۲۰۴	گرچه بر و اعظ شهر این سخن آسان نشود	در نظربازی ما بیخبران حیرانند	۱۴۶
۲۰۵	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود	در نمازم خم ایروی تو با یاد آمد	۱۴۷
۲۰۶	گر می‌فروش حاجت رندان روا کند	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم	۳۲۸
۲۰۷	گنتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	۲۸۸
۲۰۸	گفتم کی‌ام دهان و لب کامران کنند	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	۴۵۱
۲۰۹	گل بی‌رخ یار خوش نباشد	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است	۵۳
۲۱۰	گوهر مخزن اسرار همان است که بود	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	۱۴۸
۲۱۱	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد	۱۴۹
۲۱۲	مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	۱۵۰
۲۱۳	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	۲۶۵
۲۱۴	مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید	دل از من برد و روی از من نهان کرد	۱۵۱
۲۱۵	مسلمانان مرا وقتی دلی بود	دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد	۱۵۲
۲۱۶	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	دل سراپرده محبت اوست	۵۴
۲۱۷	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد	۱۵۳
۲۱۸	معاشران گره از زلف یار باز کنید	دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد	۱۵۴

۲۱۹	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	دلم رمیده شد و غافلم من درویش	۲۷۶
۲۲۰	نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند	دلم رمیده لولی وشی ست شورانگیز	۲۵۸
۲۲۱	نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	دل من در هوای روی فزخ	۹۶
۲۲۲	نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد	دل می‌رویز دستم صاحب‌دلان خدا را	۵
۲۲۳	نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	۵۵
۲۲۴	نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد	دلی که غیب‌نمای است و جام‌جم دارد	۱۵۵
۲۲۵	نقد‌ها را بود آیا که عیاری گیرند	دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد	۱۵۶
۲۲۶	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	۱۵۷
۲۲۷	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم	۳۲۹
۲۲۸	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد	۱۵۸
۲۲۹	هر آن کو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	۱۵۹
۲۳۰	هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	۶
۲۳۱	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد	دوش پنهان گفت با من کاردانی تیزهوش	۲۷۷
۲۳۲	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	۳۳۰
۲۳۳	همای اوج سعادت به دام ما افتد	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	۱۶۰
۲۳۴	یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	۱۶۱
۲۳۵	یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود	دوش رفتم به در میکده خواب آلوده	۴۱۳
۲۳۶	یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم	۳۳۱
۲۳۷	یارم چو قدح به دست گیرد	دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود	۱۶۲
۲۳۸	یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	۱۶۳
۲۳۹	یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود	دو یار زیرک و از باده کهن دومی	۴۵۲
		دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد	۱۶۴
		دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	۳۳۲
	❖	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود	۱۶۵
۲۴۰	الا ای طوطی گویای اسرار	دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	۴۵۳
۲۴۱	ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	۳۳۳
۲۴۲	ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار	دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	۱۶۶
۲۴۳	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت	۵۶
۲۴۴	دیگر ز شاخ سروسهی بلبل صبور	دیری ست که دلداری پیاپی نفرستاد	۱۶۷
۲۴۵	روی بنمای و مرا گو که ز جان دل برگیر	دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زد	۳۳۴

۲۴۴	دیگر ز شاخ سروسهی لبلیل صبور	۲۴۶	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
		۲۴۷	شب قدر است و طی شد نامه هجر
	❖	۲۴۸	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
۱۶۸	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	۲۴۹	عید است و آخر گل و یاران در انتظار
۱۶۹	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	۲۵۰	گر بود عمر به میخانه روم بار دگر
۱۷۰	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	۲۵۱	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
۴۵۴	رفتم به باغ تا که بهچیم سحرگلی	۲۵۲	یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
۵۷	رواق منظر چشم من آشیانه تست		
۱۷۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد		
۵۸	روزگاری ست که سودای بتان دین من است	❖	
۴۵۵	روزگاری ست که ما را نگران می داری	۲۵۳	ای سروناز حسن که خوش می روی به ناز
۳۳۵	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم	۲۵۴	بر نیامد از تمنای لبثت کامم هنوز
۱۷۲	روز وصل دوستانان یاد باد	۲۵۵	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
۱۷۳	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۲۵۶	حال خونین دلان که گوید باز
۵۹	روژه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست	۲۵۷	خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
۶۰	روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	۲۵۸	دلم رمیده لولی وشی ست شورانگیز
۱۷۴	روشنی طلعت تو ماه ندارد	۲۵۹	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۶۱	روضة خلدیرین خلوت درویشان است	۲۶۰	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
۷	رونق عهد شباب است دگر بستان را		
۲۴۵	روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر		
۲۴۶	روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر	❖	
۶۲	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	۲۶۱	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
		۲۶۲	جانا ترا که گفت که احوال ما می رس
	❖	۲۶۳	دارم از زلف سیاهش گله چندان که می رس
۴۵۶	زان می عشق کزو پخته شود هر خامی	۲۶۴	درد عشقی کشیده ام که می رس
۶۳	زان یار دلنوازم شکری ست با شکایت	۲۶۵	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
۶۴	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست	۲۶۶	گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
۲۹۱	زبان خامه ندارد سر بیان فراق		
۳۸۵	ز در درآی و شبستان ما منور کن		
۳۳۶	ز دست کوتاه خود زیر بارم	❖	

۲۶۷	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی	۴۵۷
۲۶۸	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش	ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی	۴۵۸
۲۶۹	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش	ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است	۶۵
۲۷۰	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۶۶
۲۷۱	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم	۳۳۷
۲۷۲	به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش	زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست	۶۷
۲۷۳	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۱۷۵
۲۷۴	خوشا شیراز و وضع بی مثالش	زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی	۴۵۹
۲۷۵	در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش		
۲۷۶	دلم رمیده شد و غافلم من درویش	❖	
۲۷۷	دوش پنهان گفت با من کاردانی تیزهوش	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	۶۸
۲۷۸	سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش	ساقیا برخیز و درده جام را	۸
۲۷۹	شرابی تلخ می خواهم که مردافکن بود زورش	ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی	۴۶۰
۲۸۰	صوفی گلی بچین و مرقع به خاربخش	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد	۱۷۶
۲۸۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش	ساقی به نور باده برافروز جام ما	۹
۲۸۲	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۶۹
۲۸۳	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	۴۶۱
۲۸۴	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	۷۰
۲۸۵	هاتفی از گوشه میخانه دوش	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	۱۷۷
۲۸۶	یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش	سالها پیروی مذهب رندان کردم	۳۳۸
		سالها دفتر ما در گرو صهبا بود	۱۷۸
		سالها دل طلب جام جم از ما می کرد	۱۷۹
		سَبَتِ سَلْمٰی بَصْدَعِیْهَا قُوَادِی	۴۶۲
۲۸۷	بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۱۸۰
۲۸۸	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی	۴۶۳
۲۸۹	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	سحر بلبل حکایت با صبا کرد	۱۸۱
		سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد	۱۸۲
		سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش	۲۷۸
		سحرگاهان که مخمور شبانه	۴۱۴
۲۹۰	طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف	سحرگه رهروی در سرزمینی	۴۶۴
		❖	

- ❖
- ۱۸۳ سحرم دولت بیدار به بالین آمد
 ۴۶۵ سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی
 ۷۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
 ۳۳۹ سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم
 ۱۸۴ سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
 ۴۶۶ سلام الله ما کر اللیالی
 ۴۶۷ سلامی چو بوی خوش آشنایی
 ۴۶۸ سُلیمی مُنْدُ حُلْتُ بِالْعِرَاقِ
 ۱۸۵ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
 ۷۲ سینه ام زاتش دل در غم جانانه بسوخت
 ۴۶۹ سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
- ❖
- ۲۹۱ زبان خامه ندارد سر بیان فراق
 ۲۹۲ مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
 ۲۹۳ اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک
 ۲۹۴ ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
 ۲۹۵ هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک
- ❖
- ۲۹۶ اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
 ۲۹۷ ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
 ۲۹۸ به وقت گل شدم از توبه شراب خجل
 ۲۹۹ خوش خبر باشی ای نسیم شمال
 ۳۰۰ دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 ۳۰۱ شَمْتُ رُوح و دَادِ و شَمْتُ بَرَق وصال
 ۳۰۲ هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل
- ❖
- ۱۸۷ شاهدان گر دلبری زین سان کنند
 ۱۸۶ شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
 ۳۸۶ شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
 ۲۴۷ شب قدر است و طی شد نامه هجر
 ۱۸۸ شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
 ۲۷۹ شرابی تلخ می خواهم که مردافکن بود زورش
 ۳۸۷ شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
 ۱۸۹ شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
 ۷۳ شربتی از لب لعلش نجشیدیم و برقت
 ۷۴ شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
 ۳۰۱ شَمْتُ رُوح و دَادِ و شَمْتُ بَرَق وصال
 ۷۵ شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
 ۴۷۰ شهری ست پرظریفان وز هر طرف نگاری
- ❖
- ۳۰۳ آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم
 ۳۰۴ بارها گفتم ام و بار دگر می گویم
 ۳۰۵ بازای ساقیا که هواخواه خدمتم
 ۳۰۶ به تیغم گر کشد دستش نگیرم
 ۳۰۷ بُشْرِی اِذِ السَّلَامَةُ حَلَّتْ بَدِی سَلَم
 ۳۰۸ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 ۳۰۹ بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
 ۳۱۰ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
- ❖
- ۷۶ صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
 ۱۹۰ صبا به تهنیت پیر می فروش آمد

۳۱۱	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را	۱۰
۳۱۲	بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم	صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری	۴۷۱
۳۱۳	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	۲۴۸
۳۱۴	تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم	صبا وقت سحر بویی ز زلف بار می آورد	۱۹۱
۳۱۵	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن	۳۸۸
۳۱۶	چل سال بیش رفت که من لاف می زنم	صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی	۴۷۲
۳۱۷	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	صبحدم مرغ چمن با گل نواخته گفت	۷۷
۳۱۸	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم	صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	۱۳
۳۱۹	حجاب چهره جان می شود غبار تنم	صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است	۷۸
۳۲۰	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم	۳۴۰
۳۲۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم	صلاح کار کجا و من خراب کجا	۱۱
۳۲۲	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم	۳۴۱
۳۲۳	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد	۱۹۲
۳۲۴	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم	صوفی بیا که آینه صافی ست جام را	۱۲
۳۲۵	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم	۳۴۲
۳۲۶	در خرابات مغان نور خدا می بینم	صوفی گلی بجین و مرقع به خار بخش	۲۸۰
۳۲۷	دردم از بار است و درمان نیز هم	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	۱۹۳
۳۲۸	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم	❖	
۳۲۹	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم	طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف	۲۹۰
۳۳۰	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	طایر دولت اگر بازگذاری بکند	۱۹۴
۳۳۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم	طفیل هستی عشقند آدمی و پری	۴۷۳
۳۳۲	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	❖	
۳۳۳	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	عاشق روی جوانی خوش و نواخته ام	۳۴۳
۳۳۴	دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم	عارف از پرتو می راز نهانی دانست	۷۹
۳۳۵	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	۳۴۴
۳۳۶	ز دست کوتاه خود زیر بارم	عشق تو نهال حیرت آمد	۱۹۵
۳۳۷	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	۱۹۶
۳۳۸	سالها پیروی مذهب رندان کردم	عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی	۴۷۴
۳۳۹	سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم		
۳۴۰	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم		

۳۴۵	عمری ست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم	۳۴۱
۳۴۶	عمری ست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم	صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم	۳۴۲
۸۰	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	عاشق روی جوانی خوش و نوحاسته‌ام	۳۴۳
۲۴۹	عید است و آخر گل و یاران در انتظار	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	۳۴۴
۴۱۵	عیشم مدام است از لعل دلخواه	عمری ست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم	۳۴۵
		عمری ست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم	۳۴۶
	❖	غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم	۳۴۷
۱۹۷	غلام نرگس مست تو تاجدارانند	فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم	۳۴۸
۳۴۷	غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم	فتوی پیرمغان دارم و قولی ست قدیم	۳۴۹
		گر ازین منزل ویران به سوی خانه روم	۳۵۰
	❖	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	۳۵۱
۳۸۹	فاتحه‌ای چو آمدی بر سر کشته‌ای بخوان	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم	۳۵۲
۳۴۸	فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم	گرچه ما بندگان پادشهم	۳۵۳
۳۴۹	فتوی پیرمغان دارم و قولی ست قدیم	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۳۵۴
۲۸۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش	گر دست رسد در خم گیسوی تو بازم	۳۵۵
		گرم از دست برخیزد که با دلدار بشینم	۳۵۶
	❖	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم	۳۵۷
۱۹۸	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	۳۵۸
۲۸۹	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه‌شجاع	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۳۵۹
		ما سرخوشان منت دل از دست داده‌ایم	۳۶۰
	❖	ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم	۳۶۱
۴۷۵	کُتِبَتْ قِصَّةُ شوقی و مَدْمَعی باکی	ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم	۳۶۲
۳۹۰	کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن	ما درس سحر بر سر خُمخانه نهادیم	۳۶۳
۸۱	کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست	مرا عهدی ست با جانان که تا جان در بدن دارم	۳۶۴
۱۹۹	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم	۳۶۵
۲۰۰	کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند	مرحبا طایر فَرخ پی فرخنده پیام	۳۶۶
۲۸۲	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	۳۶۷
۸۲	کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است	مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم	۳۶۸
۲۰۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم	۳۶۹
۸۳	کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۳۷۰

۳۷۱	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	۴۷۶	که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
۳۷۲	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	۲۰۲	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
۳۷۳	نماز شام غریبان چو گریه آغازم		
۳۷۴	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	❖	
		۲۰۳	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
		۳۵۰	گر ازین منزل ویران به سوی خانه روم
		۲۵۰	گر بود عمر به میخانه روم بار دگر
۳۷۵	افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۴۱۶	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
۳۷۶	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن	۳۵۱	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
۳۷۷	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	۳۵۲	گرچه افتاد ز زلفش گرهی درکارم
۳۷۸	بالابلند عشوه گر نقش باز من	۲۰۴	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
۳۷۹	چندان که گفتیم غم با طیبیان	۳۵۳	گرچه ما بندگان پادشهم
۳۸۰	چو گل هر دم به بویت جامه بر تن	۳۵۴	گر دست دهد خاک کف پای نگارم
۳۸۱	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من	۳۵۵	گر دست رسد در خم گیسوی تو بازم
۳۸۲	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	۸۴	گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت
۳۸۳	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن	۳۵۶	گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم
۳۸۴	دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	۲۰۵	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
۳۸۵	ز در درآی و شبستان ما منور کن	۳۵۷	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
۳۸۶	شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان	۲۰۶	گر می فروش حاجت رندان روا کند
۳۸۷	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین	۴۰۴	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
۳۸۸	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن		
۳۸۹	فاتحه ای چو آمدی بر سر گشته ای بخوان	۱۴	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۳۹۰	کرشمه ای کن و بازار ساحوی بشکن	۲۰۷	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
۳۹۱	گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن	۲۰۸	گفتم کی ام دهان و لب ت کامران کنند
۳۹۲	منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن	۴۷۷	گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی
۳۹۳	می سوزم از فراق روی از جفا بگردان	۳۹۱	گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن
۳۹۴	می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	۴۰۵	گلین عیش می دمد ساقی گلغذار کو
۳۹۵	نکته ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین	۲۰۹	گل بی رخ یار خوش نباشد
۳۹۶	یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان	۸۵	گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
		۲۶۶	گلغذاری ز گلستان جهان ما را بس
		۲۱۰	گوهر مخزن اسرار همان است که بود
			❖

۴۷۸	لبش می بوسم و درمی کشم می	۳۹۷	ای آفتاب آینه دار جمال تو
۸۶	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است	۳۹۸	ای پیک راستان خبر یار ما بگو
		۳۹۹	ای خونبهای نافه چین خاک راه تو
		۴۰۰	ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو
		۴۰۱	به جان پیر خرابات و حق صحبت او
۲۸۳	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	۴۰۲	تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو
۳۵۸	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم	۴۰۳	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
۳۶۳	ما درس سحر بر سر خمخانه نهادیم	۴۰۴	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
۸۷	ما را ز خیال تو چه پروای شراب است	۴۰۵	گلبن عیش می دمد ساقی گل عذار کو
۳۵۹	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۴۰۶	مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو
۳۶۰	ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم	۴۰۷	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
۳۶۱	ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم		
۳۶۲	ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم		
۸۸	ماه این هفته شد از شهر و به چشم سالی ست	۴۰۸	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
۲۸۴	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش	۴۰۹	چراغ روی تو را شمع گشت پروانه
۴۷۹	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی	۴۱۰	خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
۸۹	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت	۴۱۱	دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده
۲۱۱	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند	۴۱۲	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۴۰۶	مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو	۴۱۳	دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
۳۶۴	مرا عهدی ست با جانان که تا جان در بدن دارم	۴۱۴	سحرگاهان که مخمور شبانه
۲۱۲	مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	۴۱۵	عیشم مدام است از لعل دلخواه
۳۶۵	مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم	۴۱۶	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
۹۰	مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست	۴۱۷	ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه
۳۶۶	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	۴۱۸	وصال او ز عمر جاودان به
۹۱	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست		
۴۰۷	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو		
۳۶۷	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم		
۲۱۳	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد		
۲۱۴	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید		

۴۱۹	آن غالیه خط‌گر سوی ما نامه نوشتی	مژده وصل تو کوکز سر جان برخیزم	۳۶۸
۴۲۰	آتت رواثع زید الحمی و زادغرامی	مسلمانان مرا وقتی دلی بود	۲۱۵
۴۲۱	أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِ	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	۲۱۶
۴۲۲	از من جدا مشو که توأم نور دیده‌ای	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	۹۲
۴۲۳	ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید	۲۱۷
۴۲۴	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	معاشران گره از زلف یار باز کنید	۲۱۸
۴۲۵	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق	۲۹۲
۴۲۶	ای دل آن دم که خواب از می گلگون باشی	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم	۳۶۹
۴۲۷	ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۳۷۰
۴۲۸	ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آیی	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	۳۷۱
۴۲۹	ای دل میباش یکدم خالی ز عشق و مستی	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	۲۵۹
۴۳۰	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی	منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن	۳۹۲
۴۳۱	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای	منم که گوشه میخانه خانقاه من است	۹۳
۴۳۲	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	۳۷۲
۴۳۳	ای که دایم به خویش مغروری	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	۲۱۹
۴۳۴	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی	می‌خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی	۴۸۰
۴۳۵	ای که در کوی خرابات مقامی داری	می‌دمد صبح و کله بست سحاب	۱۵
۴۳۶	ای که مهجوری عشاق روا می‌داری	می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان	۳۹۳
۴۳۷	این خورقه که من دارم در رهن شراب اولی	می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	۳۹۴
۴۳۸	با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی		
۴۳۹	به جان او که گرم دسترس به جان بودی		
۴۴۰	به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی	ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه	۴۱۷
۴۴۱	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	۲۲۱
۴۴۲	به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	۴۸۱
۴۴۳	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی	نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند	۲۲۰
۴۴۴	بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی	نصیحتی کمنت بشنو و بهانه مگیر	۲۵۱
۴۴۵	بیا با ما مَورز این کینه داری	نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد	۲۲۴
۴۴۶	ترا که هرچه مراد است در جهان داری	نقدها را بود آیا که عیاری گیرند	۲۲۵
۴۴۷	تو مگر بر لب جویی به هوس ننشینی	نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد	۲۲۲
۴۴۸	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید	۲۲۳



۴۴۹	چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی	نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین	۳۹۵
۴۵۰	خوش کرد یآوری فلکت روز داوری	نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۳۷۳
۴۵۱	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی	۴۸۲
۴۵۲	دو یار زیرک و از باده کهن دومی	نوش کن جام شراب یک منی	۴۸۳
۴۵۳	دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند	۲۲۶
۴۵۴	رفتم به باغ تا که بچینم سحرگلی	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۲۲۷
۴۵۵	روزگاری ست که ما را نگران می‌داری		
۴۵۶	زان می‌عشق کزو پخته شود هر خامی	❖	
۴۵۷	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند	۲۲۸
۴۵۸	ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی	وصال او ز عمر جاودان به	۴۱۸
۴۵۹	زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	۴۸۴
۴۶۰	ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی	❖	
۴۶۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پُر ز می	هاتفی از گوشه میخانه دوش	۲۸۵
۴۶۲	سَبَت سَلَمی بَصْدَغَیْهَا قُوادی	هر آن کو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد	۲۲۹
۴۶۳	سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد	۲۳۰
۴۶۴	سحرگه رهروی در سرزمینی	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	۳۷۴
۴۶۵	سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد	۲۳۱
۴۶۶	سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّیالی	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	۲۳۲
۴۶۷	سلامی چو بوی خوش آشنایی	هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شما بیل	۳۰۲
۴۶۸	سُلیمی مُنْدُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِ	هزار جهد بکردم که یار من باشی	۴۸۵
۴۶۹	سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی	هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک	۲۹۵
۴۷۰	شهری ست پرظریفان وز هر طرف نگاری	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز	۲۶۰
۴۷۱	صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری	همای اوج سعادت به دام ما افتد	۲۳۳
۴۷۲	صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی	هواخواه توام جاننا و می‌دانم که می‌دانی	۴۸۶
۴۷۳	طفیل هستی عشقند آدمی و پری	❖	
۴۷۴	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی	یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد	۲۳۴
۴۷۵	کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقی و مَذْمَعی باکی	یاد باد آن که سرکوی توام منزل بود	۲۳۵
۴۷۶	که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی	یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود	۲۳۶
۴۷۷	گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی	یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان	۳۹۶
۴۷۸	لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می		
۴۷۹	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی		

۴۸۰	می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جویی	یارب آن شمع دل افروز ز کاشانه کیست	۹۴
۴۸۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش	۲۸۶
۴۸۲	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی	یارب سببی ساز که یارم به سلامت	۹۵
۴۸۳	نوش کن جام شراب یک منی	یارم چو قدح به دست گیرد	۲۳۷
۴۸۴	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد	۲۳۸
۴۸۵	هزار جهد بکردم که یار من باشی	یا مَبْسِماً یُحَاکِی دُرْجاً مِنَ الْأَلَاکِی	۴۸۷
۴۸۶	هواخواه توام جانا و می دانم که می دانی	یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود	۲۳۹
۴۸۷	یا مَبْسِماً یُحَاکِی دُرْجاً مِنَ الْأَلَاکِی	یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	۲۵۲



قصیده‌ها

شماره ۱- ۵۲۱	سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
شماره ۲- ۵۲۵	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
شماره ۳- ۵۲۷	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
شماره ۴- ۵۳۰	ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی

مثنوی‌ها

شماره ۱- ۵۳۵	الا ای آهوی وحشی کجایی
شماره ۲- ۵۳۸	سر فتنه دارد دگر روزگار
شماره ۳- ۵۳۹	بیا ساقی آن می که حال آورد
شماره ۴- ۵۴۲	مغنی کجایی به گلبانگ رود

قطعه‌ها

شماره ۱- ۵۴۷	تو نیک و بد خود هم از خود بپرس
شماره ۲- ۵۴۷	سرای مدرسه و بحث و علم و طاق و رواق
شماره ۳- ۵۴۷	آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
شماره ۴- ۵۴۸	بهاء الحق والدین طاب مشواه
شماره ۵- ۵۴۸	رحمن لایموت چو آن پادشاه را

شماره ۶- ۵۴۹	به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
شماره ۷- ۵۵۰	قوت شاعره من سحر از فرط ملال
شماره ۸- ۵۵۱	روح القدس آن سروش فرخ
شماره ۹- ۵۵۱	به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس
شماره ۱۰- ۵۵۱	اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش
شماره ۱۱- ۵۵۲	دادگرا فلک ترا جرعه کش پیاله باد
شماره ۱۲- ۵۵۳	خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
شماره ۱۳- ۵۵۴	دل منه بر دنیی و اسباب او
شماره ۱۴- ۵۵۵	بر سر بازار جانبازان منادی می زنند
شماره ۱۵- ۵۵۵	برادر خواجه عادل طاب مشواه
شماره ۱۶- ۵۵۶	زان حبه خضرا خورکز روی سبک روحی
شماره ۱۷- ۵۵۶	مجد دین سرور و سلطان قضاوت اسماعیل
شماره ۱۸- ۵۵۶	بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل
شماره ۱۹- ۵۵۷	سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
شماره ۲۰- ۵۵۷	دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
شماره ۲۱- ۵۵۷	در این ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
شماره ۲۲- ۵۵۸	ای معزا اصل عالی جوهرت از حرص و آز
شماره ۲۳- ۵۵۸	ساقیا پیمانه پرکن زانکه صاحب مجلس
شماره ۲۴- ۵۵۸	به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحججه
شماره ۲۵- ۵۵۹	به گوش جان رهی منهی ندا درد
شماره ۲۶- ۵۵۹	صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته اند
شماره ۲۷- ۵۶۰	به من پیام فرستاد دوستی امروز
شماره ۲۸- ۵۶۱	گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل
شماره ۲۹- ۵۶۱	آن میوه بهشتی کآمد به دستت ای جان
شماره ۳۰- ۵۶۲	خسروا دادگرا بحر کفا شیردلا
شماره ۳۱- ۵۶۳	ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار
شماره ۳۲- ۵۶۳	پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
شماره ۳۳- ۵۶۴	شاهها مبشری ز بهشتم رسیده است
شماره ۳۴- ۵۶۴	دریغا خلعت روز جوانی
شماره ۳۵- ۵۶۵	بلبل اندر ناله و گل خنده خوش می زند
شماره ۳۶- ۵۶۵	بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
شماره ۳۷- ۵۶۵	سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

رباعی‌ها

جز نقش تو در نظر نیامد ما را	شماره ۱- ۵۶۹
برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا	شماره ۲- ۵۶۹
گفتم که لب‌ت گفت لبم آب حیات	شماره ۳- ۵۶۹
ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست	شماره ۴- ۵۶۹
من با کمر تو در میان کردم دست	شماره ۵- ۵۷۰
تو بدری و خورشید ترا بنده شده‌ست	شماره ۶- ۵۷۰
هر روز دلم به زیر باری دگر است	شماره ۷- ۵۷۰
ماه‌م که رخس روشنی خور بگرفت	شماره ۸- ۵۷۰
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت	شماره ۹- ۵۷۰
نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت	شماره ۱۰- ۵۷۱
اول به وفا می‌وصالم درد داد	شماره ۱۱- ۵۷۱
نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد	شماره ۱۲- ۵۷۱
هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد	شماره ۱۳- ۵۷۱
چون غنچه گل قرا به پرداز شود	شماره ۱۴- ۵۷۱
با می به کنار جوی می‌باید بود	شماره ۱۵- ۵۷۲
این گل ز بر همنفسی می‌آید	شماره ۱۶- ۵۷۲
از چرخ به هرگونه همی دار امید	شماره ۱۷- ۵۷۲
ایام شباب است شراب اولیتر	شماره ۱۸- ۵۷۲
خوبان جهان صید توان کرد به زر	شماره ۱۹- ۵۷۲
سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	شماره ۲۰- ۵۷۳
عشق رخ یار بر من زار مگیر	شماره ۲۱- ۵۷۳
در سنبلش آویختم از روی نیاز	شماره ۲۲- ۵۷۳
مردی زکننده در خیبر پرس	شماره ۲۳- ۵۷۳
چشم تو که سحر بابل است استادش	شماره ۲۴- ۵۷۳
ای دوست دل از جفای دشمن درکش	شماره ۲۵- ۵۷۴
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال	شماره ۲۶- ۵۷۴
در باغ چو شد باد صبا دایه گل	شماره ۲۷- ۵۷۴
لب باز مگیر یک زمان از لب جام	شماره ۲۸- ۵۷۴
در آرزوی بوس و کنارت مُردم	شماره ۲۹- ۵۷۴

شماره ۳۰- ۵۷۵	عمری ز پی مراد ضایع دارم
شماره ۳۱- ۵۷۵	من حاصل عمر خود ندارم جز غم
شماره ۳۲- ۵۷۵	چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن
شماره ۳۳- ۵۷۵	ای شرم زده غنچه مستور از تو
شماره ۳۴- ۵۷۵	چشمت که فسون و رنگ می بارد ازو
شماره ۳۵- ۵۷۶	ای باد حدیث من نهانش می گوی
شماره ۳۶- ۵۷۶	ای سایه سنبلیت سمن پرورده
شماره ۳۷- ۵۷۶	گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
شماره ۳۸- ۵۷۶	آن جام طرب شکار بر دستم نه
شماره ۳۹- ۵۷۶	با شاهد شوخ و شنگ و با بریط و نی
شماره ۴۰- ۵۷۷	قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
شماره ۴۱- ۵۷۷	ای کاش که بخت سازگاری کردی
شماره ۴۲- ۵۷۷	گر همچو من افتاده این دام شوی

غزل‌های مشکوک

۱	غمش تا در دلم مأوا گرفته ست	۴	اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح
۲	میر من خوش می روی کاندلر سر و پا میرمت	۵	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
۳	تویی که بر سر خوبان عالمی چون تاج	۱۴	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
۴	اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح	۳	تویی که بر سر خوبان عالمی چون تاج
۵	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند	۶	جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید
۶	جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید	۱۲	در آ که در دل خسته توان درآید باز
۷	در آن هوا که جر ق اندر طلب نباشد	۷	در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد
۸	گفتم که خطا کردی و بیر نه این بود	۱۳	سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
۹	مرا می دگر باره از دست برد	۱	غمش تا در دلم مأوا گرفته است
۱۰	هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود	۸	گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
۱۱	هوس باد بهارم به سر صحرا برد	۹	مرا می دگر باره از دست برد
۱۲	در آ که در دل خسته توان درآید باز	۲	میر من خوش می روی کاندلر سر و پا میرمت
۱۳	سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ	۱۰	هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود
۱۴	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن	۱۱	هوس باد بهارم به سر صحرا برد

فهرست منابع

فهرست منابع

- ابتهاج، امیر هوشنگ؛ دیوان حافظ به سعی سایه؛ انتشارات توس، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲.
- اسلامی ندوشن، محمد علی؛ ماجرای پایان ناپذیر حافظ؛ انتشارات یزدان، تابستان ۱۳۶۸.
- افشار، ایرج؛ دیوان کهنه حافظ از روی نسخه خطی نزدیک به زمان شاعر؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- امینی، محمد؛ حافظ را چگونه باید شناخت؛ مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۵۴.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم؛ دیوان حافظ؛ انتشارات جاویدان؛ چاپ سوم، ۱۳۵۸.
- انوری، حسن؛ یک قصه بیش نیست درباره شعر حافظ؛ چاپ اول، زمستان ۱۳۶۸.
- اهور، پرویز؛ حافظ آینه دار تاریخ؛ نشر شباویز، چاپ اول، پاییز ۱۳۶۷.
- اهور، پرویز؛ کلک خیال انگیز یا فرهنگ جامع دیوان حافظ؛ چاپ اول، ۱۳۶۳.
- بحرالعلوم، حسین؛ شرح غزلیاتی چند از حافظ؛ انتشارات الزهراء، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- بختیاری، پژمان؛ لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۲.
- برومند، ادیب؛ غزلیات حافظ؛ انتشارات پاژنگ، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۷.
- بهشتی شیرازی، سید احمد؛ شرح جنون (تفسیر موضوعی دیوان حافظ)؛ انتشارات روزنه، ۱۳۷۱.
- پورجوادی، نصرالله؛ برگزیده مقاله های نشر دانش درباره حافظ؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.
- تجریشی، حمید؛ گذار به کوی عشق (بحثی در عشق و شباب و رندی حافظ)؛ انتشارات زرین،

چاپ اول، ۱۳۶۷.

جعفری لنگرودی؛ شخصیت معنوی حافظ؛ انتشارات کانون معرفت.

جعفری لنگرودی، محمدجعفر؛ راز بقای ایران در شعر حافظ؛ انتشارات گنج دانش، چاپ اول، ۱۳۶۸.
جلالی نایینی، محمدرضا - نورانی، وصال؛ دیوان شمس الدین محمد حافظ؛ انتشارات سخن، نشر نقره، زمستان ۱۳۷۲.

جلالی نایینی، سید محمد رضا، نذیر احمد؛ دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.

حکمت، علی اصغر؛ درسی از دیوان حافظ؛ کتابفروشی احمدی، شیراز، چاپ دوم، تابستان ۱۳۲۰.
خدیو جم، حسین؛ واژه نامه غزل‌های حافظ؛ نشر ناشر، ۱۳۶۲.

خرم‌شاهی، بهاء الدین؛ حافظ نامه؛ انتشارات سروش؛ دوره دو جلدی، چاپ سوم، ۱۳۶۸.

خرم‌شاهی، بهاء الدین؛ دیوان حافظ؛ انتشارات نیلوفر، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۳.

خطیب رهبر، خلیل؛ دیوان غزلیات حافظ شیرازی؛ انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۶۳.

خلخال، شمس الدین؛ دیوان حافظ (عکس نسخه خطی)؛ انتشارات علمی، چاپ اول، بهار ۱۳۶۹.

خلخال، عبدالرحیم؛ دیوان حافظ؛ کتابفروشی حافظ، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۸.

دستغیب، عبدالعلی؛ حافظ شناخت؛ نشر علم، دوره دو جلدی، چاپ اول.

دشنی، علی؛ کاخ ابداع؛ انتشارات جاویدان؛ چاپ سوم، زمستان ۱۳۵۲.

دشتی، علی؛ نقشی از حافظ؛ انتشارات کتابخانه ابن سینا، چاپ اول، زمستان ۱۳۳۶.

ذوالنور، رحیم؛ در جستجوی حافظ؛ کتابفروشی زوار، چاپ اول، دوره دو جلدی، ۱۳۶۲.

رجایی بخارایی، احمد علی؛ فرهنگ اشعار حافظ؛ انتشارات علمی، زمستان ۱۳۶۴.

رحیمی، مصطفی؛ حافظ اندیشه؛ نشر نور، چاپ اول، ۱۳۷۱.

رستگار، منصور؛ مقالاتی درباره زندگی حافظ؛ انتشارات دانشگاه شیراز.

رفیعی، سید علی محمد؛ دیوان حافظ؛ انتشارات ستارگان، چاپ اول، ۱۳۷۲.

ریاحی، محمد امین؛ گلگشت در شعر و اندیشه حافظ؛ انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۸.

زریاب خویی، عباس؛ آیین جام؛ انتشارات علمی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۸.

زرین کوب، عبدالحسین؛ در کوچه زندان؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۴۹.

زوار، علی اکبر؛ جمع پریشان (طبقه بندی موضوعی اشعار حافظ)؛ انتشارات علمی، بهار ۱۳۶۸.

- سپهر، فرشته؛ صراحی می ناب؛ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸.
- سودی یسنوی، محمد؛ شرح سودی بر حافظ؛ ترجمه عصمت ستارزاده، انتشارات انزلی، انتشارات امیرکبیر، دوره ۴ جلدی.
- سهیلی خوانساری، احمد؛ دیوان اشعار خواجه شمس الدین حافظ شیرازی؛ انتشارات علمی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۴.
- شاملو، احمد؛ حافظ شیرازی؛ انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۵۴.
- شروانی، جمال خلیل؛ نزهة المجالس؛ با تصحیح ریاحی، محمد امین، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- صارمی، اسماعیل؛ حافظ از دیدگاه علامه محمد قزوینی؛ انتشارات علمی، پاییز ۱۳۶۷.
- صاعدی، عبدالعظیم؛ با حافظ تا کهکشان عرفان؛ انتشارات نوید، چاپ سوم، بهار ۱۳۶۹.
- صدیقیان، مهین دخت، عابدینی، ابوطالب؛ فرهنگ واژه‌نمای حافظ؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- طباطبایی، محیط؛ آنچه درباره حافظ باید دانست؛ انتشارات بعثت، چاپ اول، ۱۳۶۷.
- طباطبایی، محیط؛ دیوان حافظ؛ سید عبدالله موسوی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۷.
- علوی، پرتو؛ بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)؛ انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
- عیوضی، رشید - بهروز و اکبر؛ دیوان حافظ بر اساس سه نسخه کامل کهن؛ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.
- غنی، قاسم؛ بحث در آثار و افکار و احوال حافظ؛ جلد اول و دوم، ۱۳۲۱.
- غنی، قاسم؛ یادداشت‌هایی در حواشی دیوان حافظ به کوشش اسماعیل صارمی؛ انتشارات علمی، چاپ سوم، بهار ۱۳۶۸.
- فخرالزمانی قزوینی، ملا عبدالنبی؛ تذکرة میخانه؛ مترجم احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۷.
- فرخ، رکن الدین؛ حافظ خراباتی؛ انتشارات اساطیر، دوره ۸ جلدی.
- فرزاد، مسعود؛ جامع نسخ حافظ؛ انتشارات دانشگاه شیراز، دوره ۹ جلدی.
- فرزاد، مسعود؛ حافظ (گزارشی از نیمه راه تحقیق)؛ انتشارات دانشگاه تهران (کانون جهانی حافظ شناسی شیراز)، ۱۳۵۲.
- قدسی، محمد؛ حافظ قدسی؛ چاپ سنگی بمبئی، ۱۳۲۲.

قزوینی، علامه؛ حافظ قزوینی؛ مجموعه تعلیمات و حواشی به اهتمام جریزه‌دار، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۸.

قزوینی، محمد، غنی، قاسم؛ دیوان حافظ؛ کتابفروشی زوار، تهران.

کامرانی، یدالله؛ حافظ رند پارسا؛ نشر تاریخ ایران، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۳.

مرتضوی، منوچهر؛ مقدمه‌ای بر حافظ شناسی یا در مکتب حافظ؛ انتشارات ستوده، چاپ سوم، ۱۳۷۰.
مزارعی، فخرالدین؛ مفهوم رندی در شعر حافظ؛ ترجمه کامبیز محمودزاده، انتشارات کویر، چاپ اول، ۱۳۷۳.

مسکوب، شاهرخ؛ در کوی دوست؛ انتشارات خوارزمی، چاپ اول، پاییز ۱۳۵۷.

مصطفی، ابوالفضل؛ فرهنگ ده هزار واژه از دیوان حافظ؛ انتشارات پاژنگ، دوره دو جلدی، بهار ۱۳۶۹.

مطهری، مرتضی؛ تماشاگاه راز؛ انتشارات صدرا، چاپ اول، ۱۳۵۹.

معیری، محمدعلی؛ حافظ را از حافظ بشناسیم؛ انتشارات دهخدا، بهار ۱۳۵۴.

معین، محمد؛ حافظ شیرین سخن؛ به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، دوره دو جلدی، ۱۳۷۰.

ملاح، حسینعلی؛ حافظ و موسیقی؛ انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۳۵۰.

ناتل خانلری، پرویز؛ دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ؛ انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

نور نعمت اللهی، رضا؛ نبوغ حافظ شیراز، زمستان ۱۳۴۶.

نیساری، سلیم؛ مقدمه‌ای بر تدوین غزلهای حافظ؛ مرکز پخش انتشارات علمی، پاییز ۱۳۶۷.

نیساری، سلیم؛ غزلهای حافظ؛ چاپ اول، بهار ۱۳۷۱.

نیاز کرمانی، سعید؛ حافظ شناسی؛ دوره پانزده جلدی، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۷-۱۳۷۰.

هروی، حسینعلی؛ نقد و نظر درباره حافظ؛ به کوشش مجیدی، عنایت الله انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.

هروی، حسینعلی؛ شرح غزلهای حافظ؛ ناشر مؤلف، چاپ سوم، ۱۳۶۹.

همایون فرخ، رکن الدین؛ تصحیح دیوان شاعر ساحر خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی؛ مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۱.

همایی، جلال الدین؛ مقام حافظ؛ کتابفروشی فروغی، بهار ۱۳۴۳.

یثربی، سید یحیی؛ آب طربناک؛ انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۴.

یغمای جندقی و قاتانی، شیرازی؛ دیوان حافظ به کوشش حسین کوهی کرمانی؛ انتشارات هیرمند، چاپ دوم، ۱۳۶۷.